(nbookcity.com)شهرکتاب

«۱۴۲»

داستان من و شعر

نزار قبّانی

ترجمهٔ

دکتر غلامحسین یوسفی دکتر یوسف حسین بکّار

فروردین ۲۵۳۶

(nbookcity.com)شهرکتاب

☐ داستان من وشعر
☐ نوشتهٔ نزار قبّانی
☐ ترجمهٔ دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر یوسف‌حسین بکّار
☐ چاپ وصحافی از مؤسسهٔ‌چاپ وانتشارات‌دانشگاه فردوسی، مشهد
☐ انتشارات توس،اول خیابان دانشگاه، تهران

(nbookcity.com)شهرکتاب

برگ سبزی به گلزار ادبیات فارسی،
به ایران عزیز

(nbookcity.com)شهرکتاب

(nbookcity.com)شهرکتاب

فهرست مندرجات

مقدمهٔ مترجمان	هفت تاسی‌ودو
متن کتاب	۱-۲۱۶
روشنگری	۳-۹
شعر، سرنوشت من است	۱۰-۱۲
رقص با کلمات	۱۳-۱۹
تولّد بر تخت سبز	۲۰-۲۲
خانواده و دوران کودکیَم	۲۳-۲۴
خانهٔ دمشقی ما	۲۵-۳۴
نخستین مدرسهٔ من	۳۵-۵۱
درهم‌شکستن اشیاء	۵۲-۵۶
ماهیها	۵۷-۶۱

(nbookcity.com)شهرکتاب

حمله به‌قطار	۶۲–۶۵
عشق	۶۶–۷۱
تسخیرجهان باکلمات	۷۲–۷۳
کلیدهای شعرِمن	۷۴–۸۰
قالت لی‌السمراء «زن‌سبزه به‌من گفت»	۸۱–۸۹
سفر	۹۰–۱۰۹
زبان سوم	۱۱۰–۱۱۳
انتظارِآنچه انتظار نمی‌رود	۱۱۴–۱۱۷
شاعرِزن	۱۱۸–۱۲۵
معشوقه‌های من	۱۲۶–۱۳۶
من و دون‌ژوانی	۱۳۷–۱۴۴
مَرْدُم	۱۴۵–۱۵۲
چرا زن ؟	۱۵۳–۱۶۱
سقوط بت‌پرستیِ‌شعری	۱۶۲–۱۶۹
شعر... این پدیدهٔ مجهول !	۱۷۰–۱۷۶
سرچشمه‌های شعر	۱۷۷–۱۹۲
هوامش‌علی‌دفتـرالنکسة «یادداشتهایی برشکست‌نامه»	۱۹۳–۲۰۷
درجستجوی شیوه‌های شعریِ‌جدید	۲۰۸–۲۱۶
تصحیحات	۲۱۷

(nbookcity.com)شهرکتاب

به‌نام خدا

مقدمه

«عرب همهٔ هنرهارا فقط باکلمات و درکلمات آفریده‌است . شعر تنهاگنجینهٔ ملّی‌است که تازیان دارند یعنی سرمایه وتاریخشان‌است و همهٔ هنرشان درشعرست.»

ک. و. گئورگیو[1]

نزار قبانی شاعر بلندآوازهٔ معاصر عرب، برای بسیاری از خوانندگان محترم ناشناخته نیست. بخصوص که بیش از سی‌سال‌است اشعار وی طبع ونشر می‌شود و مجموعه‌های متعددی ازاو انتشار یافته و درادبیات امروزِ عربی در شعرِ

۱ـ Constrant Virgil Gheorghiu, *Vie de Mahomet*, tr. du roumain par Livia Lamoure (Paris :plon, 1962),p.58.

(nbookcity.com)شهرکتاب

عاشقانه شهرت فراوان کسب‌کرده‌است. بعلاوه برخی ازآثار او به‌زبان فارسی نیز ترجمه شده[1]. ازسوی دیگر کتاب‌حاضر خود حسب‌حال اوست ازاین‌رو در مقدمهٔ آن شرح احوال و آثارش ضرورتی ندارد. اما اشاره به‌چندنکته خالی از فایده

۱ــ حق‌گزاری ایجاب می‌کند فضل‌تقدم کسانی‌که دراین‌باب کوشیده‌اند یادآوری‌شود. تا حدود اطلاع این آثاررا می‌توان نام‌برد:

* دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ویژگیهای شعر امروز عرب، سخن، دورهٔ هفدهم، شمارهٔ۲ (اردیبهشت ۱۳٤٦)، ص۱۸٤ــ۱۹۲، ترجمهٔ فصلی از کتاب «الشعر قندیل اخضر» ــ شعر، قندیل سبز ــ چاپ دوم، بیروت ۱۹٦٤.

* دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، نمونه‌های شعرمعاصرعرب، یادهای اندلسی، سخن، دورهٔ هفدهم، شمارهٔ۲، ص۱۹۸ــ۲۰۰، انتخاب و ترجمه از «مذکّرات اندلسیّة»، ازکتاب «الشعر قندیل اخضر».

* دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، پنج‌شعر از نزارقبّانی، سخن، دورهٔ هجدهم، شمارهٔ۷ (آذر۱۳٤۷)، ص۷۰۵ــ۷۰۸، انتخاب و ترجمه از مجموعهٔ «الرسم بالکلمات» ــ نقاشی باکلمات ــ بیروت ۱۹٦۷.

* محمّدباقر معین، خشم خوشه‌ها، ترجمهٔ یك شعر بلند، تهران (انتشارات‌آگاه) ۱۳۵٤.

* فرامرز حسنی، شهری‌که نام‌آن بیروت بود، ترجمهٔ یك‌شعر، کیهان، شمارهٔ ۹٦۸۹، ۲٦ مهر ۱۳۵٤، ص٦.

←

(nbookcity.com)شهرکتاب

نیست .

شعر عربی را از دیرباز نمودارِ حکمت وآداب و عوالمِ فکری و اجتماعیِ مردم عرب شمرده‌اند[1] . امروز نیز هنوز اشعار عربی ازاین‌نظر قابل تأمل‌است و گفته‌می‌شود : شاید زندگی فرهنگی واجتماعیِ هیچ‌ملتی درجهان بیش از قوم‌عرب درشعرشان در طی‌قرون چنین انعکاس نیافته‌باشد . ازاین‌رو اشعار عاشقانهٔ نزار قبانی وآنچه دربارهٔ زن سروده، بعنوانِ سندی اجتماعی از زندگی زنِ‌عرب مورد توجه قرارگرفته است که درعین‌حال بادیگرجنبه‌های حیاتِ‌عربهانیز پیوستگی

→

* فرامرز حسنی، نوشتن، یك‌کارانقلابی‌است، انتخاب وترجمه ازکتابی به‌همین‌نام، کیهان، شمارهٔ۹۷۹۳، ۳۰ بهمن ۱۳۵٤، ص۱۱.

* فرامرز حسنی، بیروت بپاخیز، ترجمهٔ شعر «قومی کی یبقی‌العالم یابیروت»، کیهان، شمارهٔ۹۸۳۹، ۲۹ فروردین ۲۵۳۵، ص۱۱.

۱ــ رك: ابوهلال عسکری،کتاب‌الصناعتین، چاپ مصر ۱۳۲۰ ، ص۱۰٤: لاتعرف انساب‌العرب وتواریخها وایّامها ووقائعها الا من‌جملة اشعارها. فالشعر دیوان‌العرب وخزانة حکمتها ومستنبط آدابها ومستودع علومها؛ نیز: کارلو آلفونسو نالینو Carlo-Alfonso Nallino ، تاریخ الآداب العربیّة من الجاهلیّة حتی عصر بنی‌امیّة، به‌اهتمام مریم نالینو ، مصر (دارالمعارف) ۱۹۵٤، ص۵۱ ببعد .

(nbookcity.com)شهرکتاب

دارد وازاین‌نظرگاه موردبحث شده‌است[1] .

نزار قبّانی در دمشق تولد یافته ، سالها عضو وزارت خارجهٔ سوریه و جزء هیأت نمایندگی این‌کشور درپایتختهای جهان بوده و اینك ده‌سالی‌است در بیروت، سکونت جسته ، مؤسسهٔ «منشورات نزار قبّانی» را اداره می‌کند و به‌کار نشرکتاب سرگرم‌است. اما اشعار او در حقیقت مربوط‌است به‌همهٔ مردم‌عرب و روحیات واحوال وفرازونشیب حیات آنها .

ممکن‌است ازخودبپرسیم: ارتباط آثارشاعری‌که بیشتر ازعشق و زن سخن‌گفته‌است، با جامعهٔ عرب تا چه‌حد تواند بود؟ پیوستگی موضوع موقع زن با شروع تحول و تجدد در جوامع عربی بحثی‌است درازدامن . مختصر آن‌که پس از

۱ــ رك: Arieh Loya, "Poetry as a Social Document : The Social Position of the Arab Woman as Reflected in the Poetry of Nizār Qabbānī," *International Journal of Middle East Studies*, 6, No. 4 (1975), 481-494.

سلمی‌الخضراء الجیّوسی شعر نزار قبّانی‌را «وثیقة اجتماعیّة هامة» ــ سند مهم اجتماعی ــ شمرده‌است، رك: الآداب، بیروت، سال‌دوم (۱۹۵۷)، ص۱؛ به‌نقل‌از: Arieh Loya, *op. cit.*, p. 486, n.2

(nbookcity.com)شهرکتاب

جنگ‌جهانی دوم، براثر دگرگونیهایی‌که دربلادعربی پدیدآمدو ازان‌جمله پایان‌یافتنِ سلطهٔ انگلیس و فرانسه دراین مناطق‌بود، مردم خواستار تغییر اوضاع واصلاحات اجتماعی بودند . در این‌میان نسل جوانِ سوریه –که بیشتر تحت تأثیر فرهنگِ فرانسوی تربیت یافته‌بود– آرزوی تجددرا دردل می‌پرورد و بسیاری از رسوم و آراءکهنه‌را نمی‌پسندید ازان جمله بود مظلومی ومحرومیِ زن عرب درمقام‌مقایسه با موقع اجتماعیِ زنان درمغرب‌زمین .

ازاین‌رو وقتی نخستین دفتراشعارِ نزار قبّانی به‌نامِ «قالت لی‌السمراء» –زن‌سبزه به‌من‌گفت – در۱۹٤٤منتشرشد موجب سروصدای فراوان گردید . نسل قدیم آن‌را بشدت ردکرد بخصوص که شاعر از عشق وعوالمِ آن بی‌پرده‌پوشی سخن گفته‌بود . اما نسل جدید افکارِ خود را در آن منعکس می‌یافت و سادگی و صداقتش را می‌پسندید ؛ بویژه که زبانی روان و موجز داشت و عاری از تصنّعِ بلاغیِ شعرِ قدیم عربی .

پس‌ازان نیز نزار قبّانی در شعرِ خویش عشق و زن را از یاد نبرد اما باآن‌که این‌نکته مایهٔ اصلیِ بسیاری از اشعارِ اوست، طرز تلقّی و شیوهٔ برخورد وی با موضوع از تنوّعی

(nbookcity.com)شهرکتاب

هنرمندانه برخوردارست[1] . اگر نخست بازتاب کشش جنسی یـا رؤیاپروری درشعـرِ او مشهود بود وگاه تماسش با زن ، بتدریج پخته‌تر اندیشید وخواست به‌درونِ زن، غمها،شادیها، نگرانیها، آرزوها ودردهای او پی‌بَرد و در مقام دفاع از وی -بعنوان انسانی رنجدیده- برآید .

نزار قبانی از این نیز فراتر رفت و در شعرش حتی از روسپیان وتیره‌روزیشان سخن‌گفت و نسبت به‌آنان همدردی نشان داد وجامعهٔ روسپی پروررا نکوهش‌کرد. درنظراو این‌که زن برای‌چندبرگ اسکناس‌حقیرخریدوفروش می‌شد، بردگیِ شرم‌آوری بود. بخصوص‌که بهای یك‌فرد انسان‌را چنین نازل می‌دید. وی درشگفت بود که اگر زن گناه‌کند مسؤول‌است و مرد نه! یك تخت‌خواب آن‌دورا بهم می‌رساند اما زن محکوم- می‌گردد و ازمرد حمایت می‌شود![2] بدیهی‌است این رئالیسمِ تلخ‌را جامعهٔ عربی نمی‌توانست تحمل‌کند بویژه کـه شاعر در همهٔ این نابساما‌نیها مردرا مسؤول‌می‌شمـرد .

قبـانی در برخی از اشعارش مانند «اوعیةالنصـدید» -ظروف‌چرکین-، «رسالة من سیدة حاقدة» -نامه‌ای ازبانویی

۱- رك: Arieh Loya, *op. cit.*, pp. 493-494

۲- رك: قالت لی‌السمراء، بیروت ۱۹۴۴، ص۱۵۴ .

(nbookcity.com)شهرکتاب

کینه‌توز- و «حبلی» -آبستن- از زبان زن سخن می‌گوید. ستمگری مردرا نسبت به‌وی محکوم می‌کندکه‌زن‌را -برخلاف میل‌او- وسیلهٔ تشفی غرائز جسمانی خویش می‌سازد و با سخنان عاشقانه ووعده‌های شیرین فریبش می‌دهد. آن‌روز نیز که زن بیچاره باردار می‌شود، مرد اورا از خود می‌راند!

در شعر معروف او به‌نام «خبز وحشیش وقمر» -نان‌و حشیش وماه- که اهمیت اجتماعی خاصی‌دارد ودرجهان‌عرب تأثیری بی‌سابقه‌داشته‌است[1]، توجه به‌فقر مردم سرزمینش مسألهٔ تعدد زوجات را درجامعهٔ عربی ازیادشاعر نمی‌برد و از میلیونها مردمی سخن می‌گوید که پابرهنه می‌دوند و نان را جز در عالم‌خیال نمی‌بینند و شب‌هنگام در خانه‌هایی آگنده ازسرفه بسرمی‌برند اما داشتن زنان متعدد راروا می‌دارند[2].

۱ـ السید علی‌ابراهیم، شعراء من‌بلادی، بیروت (منشورات حمد) ۱۹٦۸، ص۲۷٤، ۲۷۵ـ۲۷۸.

۲ـ این‌گونه عوالم به‌شعر نزار قبّانی صبغه‌ای اجتماعی و انسانی می‌بخشد وشاید باتوجه به‌این‌گونه جنبه‌های شخصیّت ادبی وی بود که محیی‌الدین صبحی کتابی دربارهٔ او نوشت به‌نام: نزارقبانی شاعراً وانساناً، بیروت (دارالکتاب‌الجدید) ۱۹٦۵؛ به‌نقل از:
Arieh Loya, *op. cit.*, p. 481, n. 1.

(nbookcity.com)شهرکتاب

این‌است که بمرور ، عشق در شعر قبّانی لطیف‌تر و انسانی‌تر می‌شود. شاعری عاشق‌پیشه وستایشگر زیبایی‌وزن، خود بصورت مدافع وسخنگوی زنان درمی‌آید . بتدریج زنان در برخی ازکشورهای عربی به‌پیشرفتهایی نایل می‌گردند. در سال ۱۹۵۷ درمصر، برای نخستین‌بار درکشوری عربی، دوزن به‌عضویت مجلس ملی انتخاب می‌شوند . سوریه نیز در۱۹۵۹ حق رأی دادن‌را برای‌زنان می‌پذیرد. درعراق‌هم درهمین‌سال زنی به‌وزارت منصوب‌می‌گردد[۱]. اما عموم زنانِ‌عرب هنوز تحت سلطهٔ‌مرد وگرفتار محدودیتهای‌فراوان بودند. ازاین‌رو قبّانی درشعرِ«صوت من‌الحریم» –آوازی ازمیانِ‌زنان– باز از زنِ‌عرب سخن می‌گفت که می‌خواست بواسطهٔ شخصیتِ خودش مورد محبت مرد قرارگیرد نه‌آن‌که مرد او را فقط برای کامجویی ازتنش بخواهد و بازیچه‌ای در دستِ‌او باشد که هروقت بازیچه‌ای نو پیداکند اولی‌را تلف سازد. دراین‌جا نیز از زبان زن به‌مرد می‌گفت که وی ازعشق بی‌خبرست و چون کودکی‌است که بامهره‌های رنگین سرگرم بازی‌است. در شعر «الحبّ والبترول» –عشق و نفت– نیز همین‌گونه

۱– Arieh Loya, *op. cit.*, p. 491

(nbookcity.com)شهرکتاب

اندیشه‌ها وعواطف مطـرح‌است. ازجمله زن به‌مرد می‌گوید: «کی می‌فهمی؟... که‌من‌این‌جا، خاکستری‌درسیگارهایت وسری میان هزاران‌سر بر بالشهایت نخواهم‌بود...» جایی‌دیگرشاعر، درس‌خواندگان جامعهٔ عربی‌را ملامت می‌کند که با همه ادعای تمدن وتربیت، پس‌ازتحصیل دردانشگاههای‌اروپایی وبازگشت به‌دیارخود، همان‌رفتارِ قبیله‌ای وخشونت‌آمیزرا نسبت به‌زن دارند[1].

بسیاری ازاشعار نزار قبّانی دربارهٔ عشق‌است و زن و مبارزه باآراء ورسوم‌کهنه‌ای‌که‌زن‌را ازهرنوع ابرازنظر وتوجه به‌عواطف واحساساتش محروم ساخته، تابع خواست ولذت‌جویی‌مردکرده‌بود. آریه‌لویـادرمقاله‌ای ـ‌که‌راجع به «تصویر موقع اجتماعیِ‌زن‌عرب درشعر نزار قبّانی» پرداخته[2] و در این‌مقدمه نیز بسیار مورد استفاده شده‌ـ دراین‌بـاب بشرح سخن رانده بعلاوه برخی ازفصلهای کتاب‌حاضر خود در این زمینه‌است. بدیهی‌است آنان که این اندیشه‌های گستاخانه را

۱ـ رك: مقدمه«یومیّات امرأةلامبالیة»، بیروت (منشورات نزارقبانی) ۱۹۶۹؛ به‌نقل‌از: Arieh Loya, *op. cit.*, p. 492, n. 1

۲ـ رك: صفـحهٔ ده/۱،ح .

(nbookcity.com)شهرکتاب

نمی‌پسندیدند برضد شاعر برخاستند و درمقام انتقاد از وی قلم فرساییها کردند. قومی‌که ازدیرزمان به‌زن به‌چشم استخفاف می‌نگریست واگر شاعری نام زنی‌رابعنوان معشوق‌خودمی‌بُرد خانوادهٔ زن بدنام می‌شد[1]، در قرن بیستم نیز نمی‌توانست سرودهای عاشقانهٔ نزار قبانی را تحمل‌کند یا درعشق برای زن آزادی انتخاب قائل شود. این‌است که وی می‌گوید مرا «شاعرالفضیحة» ـشاعر رسوایی ـ نامیدند.

تکانی‌که نزار قبّانی ونسل او در اندیشه‌ها پدید آورده

۱ـ مثلاً روایت‌کرده‌اند که عمربن خطاب شاعران را از سرودن شعر عاشقانه دربارهٔ زن منع‌کرد، رك: ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، بیروت (دارالثقافه) ۱۹۵۵، ۳۵۸/٤؛ یاقوت، معجم‌الادباء، تصحیح د. س. مرگلیوث D. S. Margoliouth، چاپ‌مصر، ۱۹۲۷، ۱۵٤/٤ ذیل «حمیدبن ثوربن عبدالله». عمربن عبدالعزیز هم نُصیب را بسبب شعر سرودن دربارهٔ زن ملامت نمود، الاغانی، بیروت (دارالثقافه) ۱۹۵٦، ۱۱۷/٦. وضّاح‌الیمن شاعر معروف غزل‌سرا نیز بواسطهٔ شعر عاشقانه‌ای‌که دربارهٔ ام‌البنین زوجهٔ ولیدبن عبدالملك خلیفهٔ امیوی وفاطمه خواهر وی سروده‌بود، جان خود را ازدست‌داد و زنده‌بگور شد، الاغانی ۲۱۳/٦ وبسیاری شواهد دیگر؛ نیز رك:

Gustave E. von Grunebaum, *Medieval Islam, A Study in Cultural Orientation,* 2nd. edition (Chicago: The University of Chicago Press, 1961), p. 264.

(nbookcity.com)شهرکتاب

بودند به‌همین‌جا محصور نمی‌مانْد. محدودیت زندگیِ عاطفی و اجتماعیِ زن باجامعه پیوندهای مختلف داشت و مظهری بود از دنیای فرسوده‌ای که مطابقِ افکار و آرزوهای اینان نبود. پس شاعر وهمفکران‌او باهمهٔ مظاهر کهنگی و رکود درمعارضه بودند ودیگران که‌به‌آداب ورسوم‌دیرین عادت‌داشتند دربرابرِ ایشان می‌ایستادند. این یك‌جبههٔ مهم بود کـه نزار قبانی و شعرش را مردود می‌شمُرد. این‌است‌کـه در این‌کتاب بارها می‌گوید اندیشه‌وسبك‌تازه‌آوردن ناگزیرموجب‌دشواریهاست‌و **دست‌وپنجه نرم‌کردن** باموجهای مخالفتی که برمی‌انگیزد.

*

موضوع‌دیگری‌که شاعررا آماج انتقاد قرارداد، اختیارِ شیوهٔ شعری وزبانی تازه بود. وی نمی‌خواست در شـاعری مقلّد **وپیروپیشینیان** بشمارآید. «درمیان‌هزاران‌قیافه‌وصدا، دائم درپی قیافه وصدای‌خود می‌گشت... نمی‌پسندیدکه‌نسخهٔ دوم شاعری دیگر باشد.» جهان احساس واندیشهٔ اوبادیگران متفاوت بود. ازاین‌رو رسوم ادبیِ معهودرا برنمی‌تافت. حس‌ـ می‌کرد محیط وی ودریافتهای‌مردم دگرگون‌شده. «این‌وضعِ

(nbookcity.com)شهرکتاب

جدید را به‌سخنی تازه نیازمندمی‌دید ورهایی ازدورهٔانحطاط را جز بابیرون‌آوردن جامه‌ها وترك اندیشه‌ها وپیش‌ازهرچیز ترك زبان ومفردات آن‌روزگارممکن» نمی‌یافت. پروایی‌نداشت که قالبهای مرسوم پیشین را درهم نوردد بخصوص‌که می‌دید شعر عربی نیز درروبارویی باتمدن وفرهنگ‌جدید «چشمهای خودرا به‌افقهای فراخِ انسانیت‌گشوده و در مقابل تموّجهای فکری‌جهان ودگرگونیهای‌آن سخت حساس‌است»[1]. محتویِ شعر دگرگون شده‌بود وقبانی می‌نوشت: «شعر . . . انتظارِ چیزی‌است‌که انتظارنمی‌رود» نه‌کشف‌مجددِ چیزهای‌مکشوف. بنابراین پیدایش تحولی درقالب وبافت سخن نامنتظر نبود. مگر نه‌آن‌که در هنر قالبها قطعی وابدی نیست[2]. بدین سبب اشکالی نمی‌دید که طرح شعر عربی تغییرکند و اجزاء شعر، بجای ابیات مستقل و ازهم‌گسسته، بصـورت ذراتی درآید درهم‌بافته وترکیب‌آنها بایکدیگر سمفونیی پدیدآورد دل‌نوازو هم‌آهنگ باآنچه شعر در درونِ خوددارد[3].

ازجهت‌دیگـر، قبانی درشعرش زبانی اختیارکرد کـه استواری خودرا اززبان فصیح می‌گرفت وگرمی وجسارتش‌را

۱ـ الشعر قندیل اخضر ٤٧ـ٤٨.
۲ـ همان‌کتاب ٣٦.
۳ـ همان‌کتاب ٣٣ـ٤٢.

(nbookcity.com)شهرکتاب

از زبان عامهٔ مردم . آخر شعر در نظر وی «نجوای انسان با انسان» بود[1] و او «می‌خواست هنر مانند هوا و آب و آوازِ گنجشکان -که باید هیچ‌کس ازان محروم نگردد- در اختیارِ همهٔ مردم باشد»[2] . بعدها ازاین‌حد نیز فراتر رفت و در «هوامش علی دفترالنکسة» -یادداشتهایی بر شکست نامه- و دیگر اشعارِ حزیرانیش به‌قول خودش قابهای طلاییِ شعرِ قدیم‌را رهاکرد وبه‌زبان زنده و پرتپشِ مردم بیش از پیش روی‌آورد. گرچه همین خصیصه در زبان شعر او مورد انتقاد شده‌است که به‌زیبایی‌اسلوب والفاظ توجهی ندارد[3].

این تازه‌جوییها -که جسارت‌آمیز بود- موج مخالفت را برضد نزارقبانی وهمفکران‌او برمی‌انگیخت‌که ازبلاغتِ جاحظ و حریری و عبدالحمید کاتب تجاوزکرده‌اند . حتی منتقدانِ معتدل‌تر، تجدد نزاررانوعی غریب‌شمردند که از شعر عربی گسسته می‌نمود[4].

۱ـ الشعر قندیل اخضر ۴۲ .

۲ـ ازمقدمهٔ «طفولة نهد»، به‌نقل از «شعراء من بلادی» ۲۶۷ .

۳ـ ازجمله رك: احمدالجندی، شعراء سوریه ، بیروت (دارالکتاب الجدید) ۱۹۶۵، ص۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱ـ۱۵۲، ۱۵۷ .

۴ـ همان‌کتاب ۱۴۷ .

(nbookcity.com)شهرکتاب

بنابراین نزارقبانی با دوگروه روبرو بود: کهنه اندیشان ازیك‌سو، ومحافظه‌کاران ادبی ازسوی‌دیگر؛ وچون در بیانِ اندیشه‌ها وعواطف خود بی‌پروایی نشان می‌داد و واقعیاتِ تلخ‌را باز می‌نمود، عکس‌العملها نیز شدید بود. بدین سبب در کتاب‌حاضر مکرر سخن می‌گوید ازترك آراء و عادات کهنه و نامناسب بازمان ولزوم دگرگونی یعنی ترك زشتی و تاریکی و روآوردن به‌زیبایی و روشنی وشعری را می‌پسندد که در وجدان عموم چنین آرزویی برانگیزد ونیز ازکسانی یادمی‌کند که بااو درافتاده‌اند ورنجهایی‌که دراین‌راه کشیده‌است. ازاین رهگذرست که شاعری را کاری سهل و آسان نمی‌شمرد و کشاکشها ومشکلات‌آن‌را دربرخورد باافکاردیگران به‌تعبیرهاو تمثیلهای‌گوناگون نشان می‌دهد .

سالها طبع‌آزمایی وتجربهٔ شعری و نشرآثار ، نزارقبانی را درادبیات معاصر عربی بعنوان شاعری‌متجدد نامبردار ساخت که آفاقِ‌شعرش جهانی تازه بود و نمودار حالات و روحیات جوانان وتازه‌جویان .

*

(nbookcity.com)شهرکتاب

نزار قبانی ازابتداهم باکسانی روبرو بود که دنیای‌قدیم را مقدس می‌شمردندونمونه‌های‌تعبیرات‌وسخنان پیشینیان را بی‌هرگونه تعدیل وتصـرفی دربست می‌پذیرفتند وبرای هر-زمان ومکانی مناسب می‌دانستند[1]، و هم با متجددانِ افراطی درکارِ شعروادب . وی اگرچه تازه‌جوییِ اینان‌را می‌پسندید، به‌خامی وتندروی وجنونشان نیز اشاره می‌کرد[2] . اندك اندك که دید برخی ازشاعران عرب، براثر نوگرایی، چنـان فریفتهٔ مکتبها وشیوه‌های ادبیِ غرب شده‌اند که شعرشان سرشت و روح اصلیِ خودرا ازدست داده‌است ناچار آنان را نیز به‌بادِ انتقادگرفت، هم درکتاب«شعر، قندیل سبز»[3] وهم درکتابِ حاضر ونیز دربرخی ازدیگرآثارش. این‌جابودکه وی دربرابرِ نوپردازانِ افراطی -که خودرا «شاعران دههٔ ۱۹۷۰» می‌دانند- قد علم‌کرد. «این‌افراد شعرقدیم را تحقیر می‌کنند ومعتقدند که همهٔ دورانهای گذشته ، دورانهای انحطاط و عقب‌ماندگی بوده‌است وآنچه‌تازیان ازقرون‌گذشته‌تابحال‌سروده‌اند پست‌و غیرقابل‌تحمّل بوده‌است.» قبّانی‌آنان‌را «هیپی‌های‌شعر» و

۱- الشعر قندیل اخضر ۲۹ .

۲- همان‌کتاب ۳۰ .

۳- همان‌کتاب ۴۸-۵۱ .

(nbookcity.com)شهرکتاب

جنجال‌طلب نامید ونیز ازمیراث ادبیِ گذشته چنین به‌دفـاع برخاست: «وفاداری ما به‌شعرقدیمِ‌عرب، یك وفاداری مطلق نیست. ما خیلی‌خوب ازموارد ضعف ومثبتِ آن، یادرحقیقت زشتیها و زیباییهای‌آن آگاهیم ولی نه به‌خود و نه به‌دیگـران اجازهٔ اعدامِ‌دیوان شعرعرب‌را ببهانهٔ آزادیخواهی وانقلابی‌بودن می‌دهیم»[1]. «داستان من‌وشعر» و دیگر آثار نزار قبانی نشان می‌دهد که وی تا چه‌حد از فرهنگ و ادبِ قدیم عربی مایه‌ورست. پس درنظر او تجـددخواهی نمی‌تواند به‌قیمتِ ازدست‌دادنِ همهٔ‌سرمایه‌های‌گران‌قدرِ ادبی تمام‌شود.

*

درکتاب‌حاضـر می‌خوانیم کـه نزار قبانی از روزگارِ دانش‌آموزی به‌فرهنگ و ادبیات فرانسوی معرفت پیداکرد. بعد، طی بیست‌ویك‌سال کار در وزارت امور خارجهٔ سوریه در بسیاری ازنقاط جهان اقامت‌گزید. چند زبان عمدهٔ غربی

۱ــ به‌نقل از ترجمهٔ فرامرز حسنی، کیهان، شمـارهٔ ۹۷۹۳، ۳۰ بهمن ۱۳۵٤، ص۱۱.

(nbookcity.com)شهرکتاب

را آموخت و در آثار ادبی آنها غور نمود. از فرهنگ هر قوم بهره‌ها گرفت و فکر و دیدش وسعت یافت. اما با همه برخورداری از معارف و ادبیات غرب، شرقی و عرب باقی ماند و این نکته‌ای است باریك که شاعر و هنرمند باید از رگ و ریشه به منش و فرهنگ و مرز و بوم خویش پیوسته بماند تا آثارش اصالتی داشته باشد. همهٔ کسانی که در اشعار قبّانی تأمّل کرده‌اند به همین نتیجه رسیده‌اند که او در شعر و عشق و روحیات خویش دمشقیی راستین و شاعری عرب است نه غرب‌زده[1]. ازاین‌رو از موطن خویش چنین عاشقانه سخن می‌گوید و یا شاعران و هنرمندانی که اندیشه و عواطف و دید شاعرانهٔ خود را از مکتبهای غرب بعاریه می‌گیرند، در نظر او به‌شکل سن‌ژون‌پرس[2] شاعر فرانسوی جلوه می‌کنند، با چهره و دهان و زبان عربی که در یکی از محلات بیروت بسر می‌برد! یعنی با مردم خویش بیگانه‌اند.

شگفت نیست که نزار قبّانی با همه تجددخواهی «نخستین مسألهٔ شعر نو عربی را در آن می‌داند که نشانی مردم را گم-

---

۱ــ رك: شعراء سوریه ۱۵۷؛ Arieh Loya, *op. cit.* p. 493

۲ــ Saint-John Perse

(nbookcity.com)شهرکتاب

کرده‌است . شاعر نوپرداز در قاره‌ای‌است و مردم درقاره‌ای دیگر...» یعنی‌کسی به‌شعر او پی نمی‌برد . حتی «عـده‌ای از شاعران عرب را ـ که بیشتر آنان انقلابیها و سوسیالیستها و پیروان مارکس هستند ـ به‌فئودالیسم شعری برضد ملت‌عرب محکوم می‌کند... زیرا آنان از پیوستنِ شعـرشان و خودشان به‌مردم عاجزند ونیز نمی‌توانند شعر را به‌شکل پارچه‌ای ملّی درآورند که همهٔ مردم آن‌را بپوشند». جایی دیگـر ساکنانِ غرب‌زدهٔ بیروت را ملامت‌کند که وقتی در جنگ‌خانگیِ لبنان بازارهای‌بیروت می‌سوزد، آنان‌که‌فقط بانام‌ناشران‌فرانسویِ هاشت وگالیمار[1] آشنایند چه‌غم‌دارندکه ساختمان «العازاریه» وکتاب‌فروشیهای‌کوچکِ آن کـه‌کتابهای درسی وارزان‌قیمت می‌فروشند درآتش‌است![2]

خوانندهٔ آثارِ نزارقبّانی از یک‌طـرف دربرابر فرهنگِ غنی ودید تازه وجهانیِ وی احساس شگفتی می‌کند و ازطرف دیگر دربرابرِ اصالت وپیوستگی عمیق شعرِ او باادب‌ومعارف قومی و روح جامعه و هموطنانش . عبث نیست کـه منتقدی

۱ـ Hachette, Gallimard

۲ـ به‌نقل‌از: فرامرز حسنی، شهری‌که نام‌آن بیروت‌بود، کیهان۹۶۸۹، ص ٦ .

(nbookcity.com)شهرکتاب

عرب دربارهٔ او می‌نویسد : «وقتی شعر نزار را می‌خوانـدم احساس می‌کردم که دلم جای دلِ اوست ومن دهان وحنجرهٔ این‌شاعرِ انسان بتمام معنی‌کلمه، شده‌ام.»[1]

*

شاعری حساس وبشردوست مانند نزار قبانی چگونـه می‌توانست ازمفاهیم وطنی فارغ ونسبت به‌آنها بی‌اعتنابماند؟ آنچه دربارهٔ زن نیز می‌سرود جلوه‌ای دیگر از انسان‌دوستیِ او وهمدلی‌وغمخواری براحوال هموطنان بود. وی‌که‌می‌نویسد وارد هیچ حزب ودسته‌ای نشده‌است و با هیچ نوع انجمن یا جمعیتی ارتباطی ندارد ، آن‌جاکه پای وطن بمیـان می‌آید در برابر سرنوشتِ مردم و میهن‌خویش نهایت دلبستگی‌را ازخود نشان می‌دهـد . بعبارت دیگر عشق به‌وطن از اسـتوارترین پیوندهای اوست، همان‌گونه‌که پیوستگی باانسان و انسانیت. بیان نارواییها دربسیاری از اشعارش از همین‌جا سرچشمه‌ـ می‌گیرد. اما شاید شدیدترین بروز این‌گونه عواطف دراشعارِ حزیرانی او باشد، یعنی شعرهایی که پس‌از شکست عربها از

۱ـشعراء من بلادی ۲٦۸ .

(nbookcity.com)شهرکتاب

اسرائیل در حزیران (ژوئن) ۱۹۶۷ در دههٔ اخیر سروده‌است. این‌واقعه واشغال پاره‌ای ازسرزمین میهن وی، اورا نیزمانند بسیاری از وطن‌خواهان عرب سخت تکان داد . تأثر وخشم‌او بصورت بی‌سابقه‌ای درشعرش جوشید، بخصوص که درنظراو هنوز بسیاری از عـربها اهمیت مسأله را درنیافته وبهوش‌نیامده‌بودند .

شعر معروف‌او «هوامش علی دفترالنکسة» محصول این تأثر عمیق بود که حالتی وطن‌پرستانه ولحنی تلخ داشت. این شعر پرسرزنش که از موجبات شکست و نقائص عربها نیـز یاد می‌کرد باردیگر نام نزار قبانی را برسـر زبانها انداخت. عده‌ای ازاو سخت‌انتقادکردند وگروهی به‌ستایشش‌پرداختند. مخالفان ازکسی‌که آن‌همه اشعار فـراوان دربارهٔ عشق و زن سروده‌بود نمی‌توانستند بپذیرند شعری وطنی‌واجتماعی بدین شیوه بسراید . اما نزارمیان شعـر زن و شعر وطن تناقضی نمی‌دید. او به‌وطن وزادبوم خویش به‌مفهوم وسیع‌کلمه عشق‌می‌ورزید «ازقطرهٔ باران گرفته تا برگ درخت ، گـردهٔ نان، ناودان خانه ، نامه‌های عاشقانه . . . شـانهٔ لغزنده در زلف معشوقه‌اش، جانمازمادرش وگذشت سالهاکه برپیشانی‌پدرش نقش بسته‌بود». او «ازاین‌نظرگاه‌وسیع، وطن‌را می‌دید و اورا

(nbookcity.com)شهرکتاب

درآغوش می‌کشید وبا او یکی می‌شد». ازاین کوته‌بینیِ معاندان درشگفت بود. «زیرا به‌نظر آنها کسی‌که بر سینهٔ مَعشوقش سرنهاده می‌گرید حق‌ندارد برسینهٔ‌وطنش سربگذاردوبگرید! و آن‌که با عشق سروکار دارد نباید به‌مفاهیم وطنی بپردازد!» درهرحال گرایش او به‌موضوعات وطنی نیز بحثها و انتقادها برانگیخت. ازاین‌رو درکتاب حاضر بارها از این معنی یاد- کرده‌است.

نزار قبانی برای شعرعربیِ معاصر، ازجمله شعرخویش، در دفاع ازوطن ومصـالح قومی وظیفه‌ای قائل می‌شود و در برابر فرازونشیب حوادث وغمها وشادیهای آن حساس‌است. درگـذشتِ «توفیق» پسر بیست‌ودوساله وناکامِ شاعر، بـر اشعار سالهای اخیر وی رنگ غم پاشیده؛ شعرهای وطنی و اجتماعیِ او نیز شاید بدین‌سبب تلخی وشدت بیشتری پیدا- کرده‌است. «خشم خوشه‌ها» خود یك‌نمونه ازاین‌عواطف تواند بود. اگر ژوئن ۱۹۶۷ را شاعر مُهر و داغ باطله بر پیشانیِ خود و ملتش می‌دید، ششم اکتبر ۱۹۷۳ و دفاع مردانهٔ عربها ازسرزمین خویش عمری تازه بدو ارزانی‌داشته‌است[۱].

۱- ازمقالهٔ «چهره‌ام... وگذرنامه‌ام»، به‌نقل از ترجمهٔ فرامرز حسنی، ←

(nbookcity.com)شهرکتاب

از آخرین سروده‌های وی ـ که ترجمهٔ آن در مطبوعات ایران نیز نشریافت ـ اشعاری‌است نمودار تأثّرشدید قبّانی براثر جنگهای داخلی‌خونین و غم‌انگیز بیروت ، شهری که وی ازکودکی باآن انس‌گرفته واینک‌سالهاست‌درآن‌جا رحل‌اقامت افکنده‌است . «شهری که نام آن بیروت بود» یکی ازاین‌گونه اشعاراوست و شعر «بیروت ، بپاخیز تا جهان باقی بمانـد» نمونه‌ای‌دیگر. در اولی شاعر از زبان‌بیروت سخن می‌گویـد ، بصورت زنی‌که‌به‌خطاهای‌خود، یعنی‌درحقیقت‌به‌گناه‌ساکنانش، اعتراف‌می‌کند که درعرض سی‌سال‌گذشته روزبروز در ثروت‌و عیش غرق شده وناگهان‌گرفتار مصیبت نفاق وآشوب‌وجنگ شده‌است[1]. درشعر دومی، شاعر ازجانب‌اهالی‌شهر ازبیروت،

→

کیهان ۹۷۹۳، ص۱۱ .

۱ـ «زهر نژادی، دریای بیروت را پر می‌کند» وهمهٔ ماهیـها مسموم‌ـ می‌شوند. بیروت می‌گوید: «تصورمی‌کردم‌که ازتمدن بهره‌ای برده‌ام... واخیراً به‌این‌نتیجه رسیدم که من ازتمدن، فرسنگها بدورم . . . من مروارید دریـای مدیترانه هستم که زیر پاها افتاده‌ام... من آن‌کـودک معصومی هستم کـه در فاضلاب وگنداب نژادی غرق شدم... درسال یک‌هزارونهصد و هفتادوپنج بـر شانهٔ دریای مدیترانه، زیبارویی به‌نام بیروت غنوده‌بود... ومردمش باتفاق‌آراء تصمیم‌گرفتند اورا بابنزین‌نژادپرستی آتش‌بزنند... وخاکسترش‌را دریک‌مراسم ←

(nbookcity.com)شهرکتاب

«بانوی‌جهان»، پوزش می‌طلبد که ازسرِنادانی او را به‌آتش‌کشیده‌اند . همان روح از خویشتن انصاف‌دادن و حق‌گزاری دراین شعر نیز موج می‌زند . شاعر از نفرتها و خشونتها و خونریزیها اظهاربیزاری‌می‌کند وسرانجام‌می‌گوید: «ای‌بیروتِ دیوانه... ای رودخون وجواهر... هنوز دوستت‌دارم.»

درهرحال کودکی که روزی پدرش دربارهٔ او می‌گفت: «این طفلِ خیالاتی هرگز نه‌برای‌خودش ونه‌برای جهان سودی خواهدداشت»[1]، باهمهٔ مخالفتها، در شعر معاصرعربی مقامی را احرازکرده‌است که حتی منتقدان‌او می‌نویسند: «نزارقبانی بتمام معنی‌کلمه شاعرست و کلمهٔ شاعر را این روزها بندرت می‌توان بکاربرد»[2]. اندیشه‌وخیال‌تیزپرواز ولطف‌طبع‌شاعرانهٔ وی درگسترش شعرش اثر می‌بخشد ، همچنان‌که روانی و سهولت سبك بیانش. برخورد اورا با موضوع شعر، به‌نرمی و لطافت پرواز پروانه تشبیه می‌کنند. قبانی‌بیشتر نظیرنقاشی

→

بی‌نظیر وحشیانه واحمقانه به‌دریا بریزند.»، به‌نقل از ترجمهٔ فرامرز حسنی، کیهان ۹۶۸۹، ص۶ .

۱ــ الشعر قندیل اخضر ۱۲۲ .

۲ــ شعراء سوریه ۱۵۳ .

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌نماید که قلم‌موی خودرا بکار می‌برد ، تاشاعری که با قلم سروکار دارد و درانتقال احساس زندهٔ خود به‌دلِ خواننده به وردزورث[1] شاعرانگلیسی می‌ماند[2].

*

مطالعهٔ متن عربی کتاب‌حاضر -قصّتی مع‌الشعر[3]- بخصوص ازان‌جهت که بیش‌از یك‌حسب‌حال، حاوی نکاتی در زمینهٔ نقد ادبی بود، این اندیشه را در خاطر پدیدآورد که شاید ترجمهٔبعضی‌ازفصول‌آن‌به‌فارسی موردتوجه دوستداران شعر و ادبیات قرارگیرد ، بویژه کسانی که به‌خواندن مباحث مربوط به‌نقدوسخن‌سنجی رغبتی‌دارند . وقتی فصلِ «رقص باکلمات» ترجمه وبصورت‌مقاله‌ای منتشرشد[4] معلوم‌گشت‌این تصور نابجا نبوده‌است. تشویق مهرآمیز برخی‌ازخوانندگان و

۱- William Wordsworth

۲- Aria Loya, *op. cit.*, p. 494

۳- بیروت (منشورات نزارقبانی) ۱۹۷۳ .

٤- مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی دانشگاه‌فردوسی، مشهد ، سال یازدهم، شمارهٔ۳ (پاییز ۱۳۵٤)، ص۳۰۷-۳۱٤ .

(nbookcity.com)شهرکتاب

دوستان سبب‌گردید ترجمهٔ همهٔ‌کتاب ادامه‌یابد و بصورتِ حاضر درآید .

دراین‌جا اشاره به‌چندنکته لازم‌است: یکی آن‌که‌گاهی از ترجمهٔ پاره‌ای ازمطالب‌کتاب که کمتر جنبهٔ ادبی داشته صرف‌نظرشده . بعلاوه دربعضی موارد به‌اقتضای شیوهٔ بیانِ فارسی و نیز برای روشن‌شدن موضوع ، یك‌دوکلمه بضرورت درترجمه افزوده شده که عیناً درمتن نیست. گاه نیز بجایِ آوردن معادل لغوی کلمه‌ای ، معنی مراد نویسنده درآن‌جا با کلمه‌ای مناسب اداگشته‌است .

بدیهی‌است چون مطالب‌کتاب مربوط به‌ادبیات‌عربی و محیط ادبی و فکری عرب‌است ممکن‌است برخی اشارات آن برای بعضی ازخوانندگان کمی ناآشنا بنماید. ازاین‌رو در این گونه‌موارد ونیزدردیگرجاهایی‌که‌لازم‌می‌نموده توضیحی‌مختصر در پایین صفحات آورده شده؛ عموم این‌حواشی از مترجمان است. اما بحث و داوری دربارهٔ اندیشه‌ها ونظرهای نویسنده ضرورتی نداشته زیرا این‌کتاب نمودار تجربه‌های او در کارِ شعر وادب‌است نه حاکی ازآراء مترجمان .

نزار قبانی درنثرخود نیز بیانی شاعرانه و پرتشبیه و مجاز دارد. در انشای وی نمایش هر موضوع ونشان‌دادنِ

(nbookcity.com)شهرکتاب

جنبه‌های مثبت‌ومنفی هرچیز باتصویرهای‌شعری توأم‌است‌و احیاناً با نوعی اغراق . بعبارت دیگر این‌جا شاعری‌است که می‌نویسد و ازشعر سخن می‌گوید؛ نثرش هم شعرگونه‌است‌و خیال‌آمیز. ناگزیر تا حدامکان سعی‌شده‌است در ترجمه نیز شیوهٔ تعبیر او محفوظ بماند . خوانندگان‌گرامی خود این ویژگی‌را درسراسرکتاب درخواهندیافت .

درهرحال اگر به‌تعبیر بندتوکروچه شاعر چیزی دیگر جزشعرش نباشد[1] این‌کتاب که عصارهٔ تجربهٔ نزار قبانی در شعر وشاعری‌است، این‌شاعرمعاصر بلندآوازهٔ مشرق‌زمین و نیز دریافتهای شاعرانه‌اش را تا حدود زیادی به‌خواننده می‌شناساند .

مترجمان در انجام‌دادن این‌کار ناچیز هیچ ادعا ومنّتی ندارند بلکه بافروتنی‌تمام خواسته‌اند دوستان خواننده را در بهره‌ای‌که ازمطالعهٔ این‌کتاب برده‌اند باخود شریک‌گردانند . امید آن‌که‌کسی‌ازایشان ازقبول این‌دعوت پشیمان نگردد .

غلامحسین یوسفی ، یوسف بکّار

مشهد، پانزدهم‌اسفند ۲۵۳۵

۱ـ Benedetto Croce, *La poésie*, tr. de l'italien par D. Dreyfus (Paris : Presses Universitaires de France, 1951), p. 141 .

(nbookcity.com)شهرکتاب

«هـــر ادبیّات جدیدی دشمنی انگیزست . مخالفت و اصالت درهم می‌آمیزند و افکاری‌را که مردم با آنها خوگرفته‌اند دگرگون می‌سازند.»

اوژن اونسکو

«نویسندگی قالی ایرانی نیست کـــه نویسنده بر آن راه برود بلکه وی بحیوانی بـّری شباهت دارد که هرچه‌شکارچیان‌تعقیبش‌کنند بهتر می‌دود.»

ژان کوکتو

«اگر دریا و زن نبود ما یتـــیم می‌ماندیم . این‌دو به‌ما نمکی می‌زنند که از فساد مصونمان می‌دارد . »

محمّد دیب، نویسندهٔ الجزائری

«تمدن، درنظر من، زنی‌است و هرچه متمدن‌است زنانه‌است.»

الطیّب صالح، نویسندهٔ سودانی

«درهـــرتجربهٔ شاعر، عالم کم‌وبیش دگرگون می‌شود.»

أنسی‌الحاج، شاعر لبنانی

(nbookcity.com)شهرکتاب

(nbookcity.com)شهرکتاب

روشنگری

من می‌خواهم داستان خویش را با شعر، پیش‌ازان‌که دیگری بنویسد، خود بقلم آورم. می‌خواهم بادست‌خویش چهره‌ام‌راترسیم‌کنم چون هیچ‌کس نمی‌تواند آن‌را بهتراز من بکشد. می‌خواهم پیش ازان‌که منتقدان مرا با مقراض نقد ببُرند وبمیل‌خویش برهم‌بدوزند و قبل‌ازان‌که دوباره مرا بیافرینند، خود از روحم پرده برگیرم.

سه‌چهارم شـــاعران جهان – از ویرژیل گرفتـــه تا شکسپیر و دانته و متنبّی – از اختراعات منتقدان یا لااقل زاییـــدهٔ صنعت و آرایشگریِ ایشانند. بدبختانه شاعران قدیم دفترخاطرات نداشتند. اما من چنین‌دفتری دارم واین‌کتاب دفتر خاطرات من‌است و درآن جزئیات سفر خودرا در بیشه‌های شعر ثبت کرده‌ام .

چون نمی‌خواهم به‌اطاق عمل جراحی واردشوم و بدنم را در

(nbookcity.com)شهرکتاب

اختیار قیچیهای ناقدان بگذارم، تصمیم گرفتم بشکل طبیعی و با چهرهٔ حقیقیِ خویش بر صحنه ظاهر گردم و بی‌واسطه و بدون آگهیهای دیواری و باجه‌های بلیط‌فروشی بامردم روبرو شوم .

تصمیم‌گرفتم ازکمك مترجمان و راهنمایان بی‌نیاز باشم و در شهرِ شعر تنها گردش‌کنم . زیرا من خود همیشه صدایی دارم و از هرگونه نوار ضبط‌صوت بی‌نیازم .

*

هیچ‌کس نمی‌تواند بیش‌از خودم زبان حال من باشد . . . شعر گیاهی درونی‌است از نوع گیاهان بالارونده که انبوه می‌گردد و در تاریکیِ درون زاده می‌شود. بیشه‌ای نی‌زارست که‌کسی از چگونگیِ آن آگاه نیست مگر آن‌کسی که مراقب بوده درختها در داخل بیشه چگونه یکایك رشد می‌کرده‌است .

ازاین‌بیشه وکشتزار درونیَم، در این‌کتاب سخن خواهم‌گفت. بعضی از درختان وبرخی از برگها ونیز نام گنجشکانی را که ازبیشه ردشده یا درآن لانه‌کرده‌اند ، شاید فراموش کرده‌باشم ولی در حد امکان خواهم‌کوشید که بیشه را با همهٔ ساقه‌های مرطوب وگلهای وحشی و سوسکهای خواننده‌اش به‌شما عرضه بدارم .

*

(nbookcity.com)شهرکتاب

این‌کتاب، تاریخی بمعنی علمی نخواهدبود . زیرا تاریخ ، علمِ حوادثِ مرده‌است، حوادثی‌که از فعل وانفعال باز ایستاده .

و نیز این‌کتاب بحثی از نوع زمین‌شناسی دربارهٔ مادهٔ اشعارِ من وخاك و ترکیب‌آن نخواهدبود . شعـــر ، ظرفی رومی یافینیقی و سفالین نیست که وظیفهٔ ما با خواندن کتیبهٔ نقرشـــده بر آن پایان‌پذیرد. ماده‌ای پایان‌یافته یا زمانی مرده نیست بلکه پلی‌است که بر همهٔ زمانها امتداد می‌یابد .

«هملت» فقط به‌عصر الیزابت اختصاص ندارد بلکه سایهٔ آن بر همهٔ اعصار گسترده‌است و «آزادی» اثرِ پُل الوار[1] تنهاآزادیِ فرانسویان نیست . . .

متنبّی، کسی‌که بتنهایی در یك کفهٔ ترازو قرارمی‌گیرد وزمان یکسر در کفهٔ دیگـــر ، به‌نظرمن مردی‌است که نه تابعیّتی‌دارد و نه گذرنامه‌ای، مردی که‌مافوقِ همهٔ اعصار قراردارد .

سیف‌الدوله[2] حـــادثه‌ای تاریخی‌است و فناپذیر امـــا متنبّی

۱ــ مقصودشعر Liberté اثـــر Paul Éluard شاعر سوررئالیست فرانسوی (۱۸۹۵ــ۱۹۵۲) است؛ رك:

Paul Éluard, *Poésies*, par Claude Roy (Paris : Gallimard, 1959), pp. 194—197.

این شعر ازکتاب *Poésie et Vérité* (1942) است. آقای محمدعلی جمال‌زاده ترجمهٔ این‌منظومه‌رادرکتاب: آزادی وحیثیت‌انسانی، تهران ۱۳۳۸، ص۳۸۸ــ۳۹۱، آورده‌است .

۲ــ سیف‌الدوله: منظور سیف‌الدولهٔ حمدانی ممدوح متنبّی‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

حادثه‌ای شعری‌است بیرون از سلطهٔ فنا. اگر سیف‌الدولهٔ حمدانی تاامروز هنوز درخاطرهٔ ما زنده‌است ، بی‌شك قصاید متنبی دربارهٔ وی، تنفّسش‌را ممکن ساخته‌است .

*

این‌کتاب ، درسی نیست که در دبیرستانی تدریس شود یا خطابه‌ای که در دانشگاهی عرضه‌گردد . من درسی ندارم که به‌کسی بیاموزم. اما با خوانندگان به‌گردشی‌کوتاه درکنار دریا خواهم‌رفت‌و تعطیلات آخر هفته‌را درآن‌جا می‌گذرانیم . جامه‌های تابستانی نازك خواهیم پوشید و «ساندویچ» ، شیشه‌های «کولا» ، «پیکاپ»[1] و ورق بازی با خود خواهیم‌برد .

درحالی‌که بر شنها درازکشیده‌ام ، از شرح احوال، سفرها و شعرهایم ونیز از نخستین سروده‌ها، سرگرمیها و رفیقه‌هایم باآنان سخن خواهم‌گفت. از خانواده‌ام، خانه‌ام ومدرسه‌ام وهم از سوابقِ خانوادگی، اجتماعی وفرهنگیِ خویش – که پشتوانهٔ شعرمن‌است– حرف خواهم‌زد. ازکسانی‌که مرا گلّ‌باران‌کردند یا سنگسارم‌نمودند و نیز از آنان‌که درآغوشم‌کشیدند یا به‌دارم زدند گفتگو خواهم‌کرد .

۱ــ پیکاپ: گرامافون برقی. درلهجهٔ مردم خراسان «سازآواز» برقی را می‌توان برای‌آن بکاربرد .

(nbookcity.com)شهرکتاب

از اشعاری یادخواهم کرد که بزرگیِ مرا بوجودآوردند یاآنهاکه جانم را به‌لب رساندند .

از دوستان و دشمنانم سخن خواهم گفت : کسانی که بر راهم گل زنبق افشاندند یا بر رویم‌اسلحه‌کشیدند . از هم‌اکنون می‌گویم که همهٔ آنان‌را دوست‌دارم – چه گل‌افشانان و چه معارضان را – و با لبخند و سپاس دست‌خودرا به‌سوی‌آنان دراز می‌کنم .

از آوای بوسه‌ها به‌وسعت صدای خود پی بردم و ازبرخوردِ کاردها به‌گوشت بدنم، ابعاد پیکرم را درك کردم .

از آفرینها چیزهای بسیار آموختم و از دشنامها ، بیشتر . فهمیدم که هر کلمه‌ای شاعر بر صفحه‌ای می‌نگارد ، تابلویی‌است نمودار مقابلهٔ او با روزگار ؛ ونوشتن پدیدآوردن تکانی‌است درنظم و ترتیب چیزها وبمنزلهٔ شکافتن پوستهٔ هستی وخُردکردنِ آن‌است.

چون هرچیز شکسته‌ای همواره از خود با فریاد و سروصدا دفاع می‌کند ، نوشتن – بخصوص درکشورهای عقب‌افتادهٔ عربی که زیرلحاف‌خرافات ورسوم‌قدیم‌می‌خسبند– جنگی‌واقعی وتن‌بتن‌است: میان پتكِ شکننده و شیء درهم‌شکسته .

از خونی‌که برچهره وجامه‌ام جاری‌است ، دریافتم که ادبیات بالشِ پرِ قو وگردشی در مهتاب نیست ؛ دانستم ادبیات گُلی‌نیست که برسینهٔ جامه‌مان بزنیم بلکه صلیبی از دشواریهاست که آن‌را بر دوش می‌کشیم .

ادبیات جزیه و مالیاتی‌است وگام‌زدنی پیوسته برروی گوگردِ

(nbookcity.com)شهرکتاب

داغ. ادب فرزندِ آسانی وتصادف‌نیست. من‌این‌سخن‌را به‌همهٔ‌کسانی می‌گویم که می‌پندارند موهبت ادبی بلیط بخت‌آزمایی ِسودبخشی است که از کیسهٔ قرعه‌کشی خارج می‌شود. ادب با بخت‌آزمایی یا اقبال ارتباطی ندارد. شهرت‌نیز مائده‌ای خدایی نیست که ازآسمان فرودآید.

شعبده‌باز می‌تواند از جعبهٔ خود ده‌ها جوجه و دستمالهای رنگین بیرون‌آورد اما از بیرون‌آوردن حتی یك دانته، یك لورکا[۱] و یك مایاکوفسکی[۲] عاجزست. ادبیات از رحِم شکیبایی و زحمت و رنج وغم زاده می‌شود.

*

این‌کتاب نوعی «حسبِ‌حال»[۳] خواهدبود. حسب‌حال درتاریخ ادبیات ما تقریباً رواجی ندارد. شاعر ونویسندهٔ عرب دوست ندارد که در درون خویش سفرکند و خویشتن را درآیینه ببیند.

حدیث نفس برای خویش درکشورهای ما ـ کشورهای عربی ـ

۱ـ فدریکو گارسیا لورکا Federico Garcia Lorca شاعر اسپانیایی (۱۸۹۹ـ۱۹۳۶).

۲ـ مایاکوفسکی Vladimir Vladimirovich Mayakovsky شاعر و نویسندهٔ روس (۱۸۹۳ـ۱۹۳۰).

۳ـ Autobiography

(nbookcity.com)شهرکتاب

نامطبوع‌است. ماگفتگوی‌انفرادی[۱] درونی‌را درک‌نمی‌کنیم وآن‌را نوعی غرور وخودشیفتگی[۲] می‌شماریم. شاعر عرب درانتظار مجلس ختم خویش، خاموش می‌ماند. مجالس ترحیم، فرصتهایی طلایی بـرای ناقدان‌است که برگور شاعر می‌نشینند تاورق‌بازی‌کنند. بدیهی‌است من به‌کسی اجازه نمی‌دهم که برگورمن ورق‌بازی‌کند چون می‌خواهم خود دراین‌بازی شرکت جویم.

۱ـ Monologue

۲ـ Narcissism

(nbookcity.com)شهرکتاب

شعر، سرنوشت من‌است

من ازملّتی‌هستم که شعررا تنفس می‌کند و موی خودرا با آن شانه می‌زند و شعر را برتن می‌کند. در میان ما همهٔ نوزادان وقتی بدنیا می‌آیند در شیرشان چربیِ شعـــرست . همهٔ جوانان کشور من نخستین نامه‌های عاشقانهٔ خویش را به‌شعر می‌نویسند . . . و همهٔ مردگان در وطن من ، زیر سنگی مرمرین می‌خسبند که برآن دوبیت شعر نوشته شده‌است .

اگر در سرزمینهای عربی کسی شاعر باشد معجزه نیست بلکه معجزه آن‌است که شاعر نباشد . ما با شعر محاصره شـــده‌ایم و از شعرگفتن ناگزیریم همچنان که کشور مصر پنبه، وشام گندم وعراق خرما آبستن می‌شود. ما به‌شعر سرودن محکومیم همان‌طورکه هلند به‌مجاورت دریا وقله‌های هیمالیا به‌پربرفی محکومند .

(nbookcity.com)شهرکتاب

ازاین‌رو شعرگفتنِ خودرا کاری رایگان و اتفاقی نمی‌شمـــرم . وقتی من شعـــر می‌گویم همهٔ قوانین وراثت و خـــانوادگی را گردن‌می‌نهم و دستورهای تاریخ‌را بکار می‌بندم . . . حتی هنگامی کـــه در ریجنت ستریت[۱] لندن یا در شانزلیزهٔ پاریس می‌گذرم، ماننـــد عربی بیابانی وعاشق رفتار می‌کنم که از مال‌دنیا جز عبا و حنجرهٔ خویش چیزی ندارد .

آیـــا نعمتی خـــدایی‌است که پروردگار حنجره‌هـــای عربها را حنجره‌هایی شعری آفریده یاآن‌که شعر لعنتی ابدی‌است که آنان‌را دنبال می‌کند؟ کسانی هستند که معتقدند شعر لعنتی‌است که‌نصیبِ عرب شده وحشیشی‌است‌که آنان‌را بیهوش‌کرده‌است واعصابشان‌را فلج ساخته ومانع رسیدنشان به‌کاروان عصر حاضر شده‌است . من این منطق‌را رد می‌کنم وسخن جاحظ را تأیید می‌کنم که گفته‌است : «شعر، فضیلت عرب‌است»[۲] . فضیلت در این‌جا یعنی پاکیزه‌ترین و شریف‌ترین چیزی که انسان دارد .

شعر چهـــره و نمودار ملت‌است . با درخشش ملت شعـــر نیز می‌درخشد و از رنگ‌پریدگی و ناتوانیِ او ضعیف می‌گردد . راست نیست که چون شعر ما عقب‌افتاده‌است ماعقب‌افتاده‌ایم بلکه درست آن‌است که شعر ما آن روزی به‌مرحلهٔ‌کسوف وارد شد که ما دچار

۱ــ ریجنت ستریت Regent Street خیابانی معروف درلندن .

۲ــ ان‌الشعر هو فضیلة‌العرب .

(nbookcity.com)شهرکتاب

کسوف شـــدیم .

دوره‌های‌درخشان تاریخ‌عرب، شعری‌درخشان ببارآورده‌است و دوره‌های انحطاط، شعری منحط. این معادله در ادب یونان وروم نیز صادق‌است که شعر به‌قلمرو دولت و حدود هدفهای آن مربوط بود. پس‌گناه،ازشعرنیست بلکه‌گناه ازکسانی‌است‌که شعرمی‌سرایند.

شاعران دوره‌های جاهلیّت، اموی وعباسی اشعاری سرودند کـــه به‌خود ایشان شـــباهت دارد . شراب همیشه شراب‌است امـــا جامهاست که تفاوت پیدا می‌کند .

(nbookcity.com)شهرکتاب

رقص با کلمـــات

من برای شرح شعر نظریه‌ای خاص ندارم . اگر چنین‌نظریه‌ای داشتم، شاعر نبودم. توجه ما به‌آنچه انجام‌می‌دهیم، انجام‌شدنِ فعل را به‌تأخیر می‌افکند درست مثل‌آن‌که چون رقاصی به‌حرکتِ گامهای خود بنگرد، از رقص باز می‌مانَـد .

شعر ، رقص‌است و سخن‌گفتن دربارهٔ آن یعنی چگونگی توجه به‌گامها. من بصراحت می‌گویم که دوست دارم برقصم وابداً اهمیت نمی‌دهم که گامهایم را بشمـــرم زیرا بمحض اندیشیدن دربارهٔ آنچه می‌کنم، توازنم را ازدست می‌دهم .

شعر، رقص باکلمات‌است. باردیگر آن را تکرار می‌کنم. رقصی باهمهٔ اعضای بدن، وبا همهٔ خلجانهای درونی ، ارادی و غیرارادی ، باهمهٔ اجزاء آشکار وپنهان تن، باهمهٔ آرزوهای ممکن وناممکن وهمهٔ

(nbookcity.com)شهرکتاب

پیش‌بینی‌های معقول ونامعقول .

کسانی که نثر می‌نویسند – از قبیل داستان کوتاه ، رمان و نمایشنامه – باهیچ مشکلی روبرو نمی‌شوند . اینان بطورطبیعی راه‌می‌روند وباشیوه‌ای حساب‌شده ومنطقی، قلم‌را برروی‌کاغذ بحرکت درمی‌آورند ودرپیاده‌روهایی که خاص پیادگان‌است قدم‌برمی‌دارند.

اما شاعران ، رقصی وحشی‌را اجرا می‌کنند که درآن رقصنده از پیکر خویش و نیز از آهنگ تجاوز می‌کند تا این‌که خود بصورتِ آهنگ درآید. من شعر می‌گویم ولی نمی‌دانم چگونه؟ همچنان‌که‌ماهی نمی‌داند چطور شنا می‌کند وگنجشك آگاه نیست چگونه می‌پَرد .

شاعر ناگزیر و بطور اجبار در شعر خود وجود دارد . وی در درون شعرش گرفتار و دربندست مانند ماهی که درمحیط آبیِ خود اسیرست وبه‌ترك‌آن ورهاییِ خویش قادرنیست. خلاص یافتن‌شاعر ازشعرخود وماهی ازآب جز بامرگشان میسّر نیست .

مادام که شعر درشاعر کاشته شده، بمنزلهٔ سرنیزه‌ای ازبرنزِ درخشان‌است . تشخیص ابعاد حقیقی سرنیزه و حدود فرورفتنِ آن سخت‌است زیرا گوشت وسرنیزه باهم یکی شده‌است .

تأمل‌شاعر درباب‌آنچه‌دردرون‌وی می‌گذرد کاری‌دشوارست[1] و همان دشواری را دارد که گُل وقتی بکوشد عطر خود را ببوید یا

۱– یادآور بیت حافظ‌است‌که می‌گوید :

دراندرون من‌خسته‌دل ندانم‌کیست که‌من‌خموشم‌واو درفغان‌و درغوغاست

(nbookcity.com)شهرکتاب

دهان، موقع بوسه‌دادن برخویش، با آن روبرو می‌شود. ازاین‌رو من دربارهٔ آن زلزله‌ای که زیر پوستم می‌دود هیچ نظریه‌ای ندارم که از کجا می‌آید و به‌کجا می‌رود ؟

بااین زلزله، باحالت تسلیم ومدهوشی روبرو می‌شوم واز زیر خاکستر وخرابه‌های وجودخود بیرون‌می‌آیم ونمی‌دانم چه‌شده‌است؟ همچنان‌که نمی‌توان وقت زلزله‌را پیش‌بینی‌کرد تعیین‌وقتِ شعر-سرودن نیز ممکن نیست. شعر حمله‌ای ناگهانی‌است که درآرامش و وجودما حفره‌ای بزرگ ایجاد می‌کند و پیش‌ازان که ما بتوانیم به‌او برسیم، می‌رود .

*

این تصور اولیه‌ای‌است که دربارهٔ حدوث شعر دارم و خاص من‌است. ممکن‌است تجربهٔ دیگران با تجربهٔ من بکلی‌اختلاف‌داشته-باشد. بدین‌جهت می‌گویم درموردشعر نظریهٔ‌بخصوصی وجودندارد. هر شاعری نظریه‌ای خاص خود دارد .

شعر اسبی‌است باشیهه‌ای‌زیبا. هرشاعری به‌شیوهٔ‌مخصوصِ خود برآن سوار می‌شود . طریقه‌ای که من دارم آن‌است که اسب را مقیّد نمی‌سازم ومجبورش نمی‌کنم که برزمین‌سخت‌ودرگِل‌وتاریکی راه‌برود . اسب‌سواری نمودار اخلاقِ سوارست . من به‌خود اجازه نمی‌دهم شاعری را که براسب خود، بد سواری می‌کند مسخره‌کنم

(nbookcity.com)شهرکتاب

بلکه می‌کوشم برای او عذری بیابم .

اسبِ شعر ، دوست من‌است و سوارکارِ حقیقی در دوستی با اسب خود خیـــانت نمی‌ورزد. من اندیشه‌هـــای‌اسبم‌را خوب‌درک‌می‌کنم. پیشانیش را می‌بوسم، عرقش را پاك می‌کنم، در طول راه با او سخن می‌گویم و دهانش را از بادام و کشمش پُر می‌کنم .

*

اما شعر درکجا سکونت می‌کند؟ هروقت کوشیدم اورا تاجایی که منزل دارد دنبال‌کنم ، ازمن فرارکرد. سی‌سال‌است که‌من‌سعی‌می‌کنم تا ناگهـــان او را در زیرِ جامه یا برهنه ببینم ولی هربـــار وی کلاه غیب‌کننده برسر می‌گذارد... ومانند روح پاك، بخار می‌گردد...

درحالی‌که شعر میان شیشه‌ها وطرحها وقلمهای رنگینش بود می‌خواستم بر او حمله‌کنم اما هـــربار خطر را احساس می‌کـــرد و آزمایشگاهی را که درآن کار می‌کـــرد منفجر می‌ساخت . . . و خود نابود می‌شـــد .

بعد از سی‌سال تعقیب شعر در همهٔ خانه‌های سِرّیی که وی به‌آنها پناه‌می‌بُرد ودرهمهٔ‌نشانیهای دروغی‌که به‌مردم‌می‌داد، کشف‌کردم‌که شعر حیوانی افسانه‌ای‌است‌که‌مردم خودِ اوراندیده‌اند ولی رد پایش را برزمین و اثر انگشتهایش را بر دفترها دیده‌اند .

همهٔ‌کسانی‌که دربارهٔ‌شعر چیزی نوشته‌اند، می‌دانستندحیوانی

(nbookcity.com)شهرکتاب

افسانه‌ای را دنبال می‌کنند که گرفتار ومغلوب نمی‌شود. درحالی‌که در قاره‌ها، جنگلها و اقیانوسها در پی‌او می‌گشتند ، همه‌شان آگـاه بودند که این حیوان زیبا به‌آنان اجازه نخواهد داد که پوستش را با سنجـاقها بر دیوارهای موزه‌ها و دانشگاهها و دبیرستانهاآویزان‌کنـند .

این‌بازیِ محال درطی‌قرون تاکنون‌ادامه‌دارد وهنوز شکارچیان دامهاشان را می‌گسترند و جمع می‌کنند و شعر – این حیوان زیبا – بر درخت و برماه و برزلف دختران می‌جهد و در برابر همهٔ‌صیادانِ خود زبانش را باستهزاء از دهان بیرون می‌آورد . . .

*

اگر شعر نسخه‌ای پزشکی بود، ممکن‌بودآن‌را درداروفروشیها ترکیب وتهیه‌کرد . اگر شعر درختی بود ما همهٔ تاریخِ آن‌را ازخلال برگها وشاخه‌ها وریشه‌هایش کشف می‌کردیـم و چنانچه سنگ بود پس‌از بررسیِ آزمایشگاهی از همهٔ سرگذشتش آگاه می‌شدیم. امـا شعر مایعی‌است که زود بخار می‌شود و پخش می‌گردد . تراوشهای روح انسان در ظروف وشیشه‌ها نمی‌گنجد .

شاعر شعر می‌گوید اما وی بـدترین مفسر کیمیای شعرست . بر دفترهـای شعرش می‌میرد ولی نمی‌تواند مرگ شعریِ خویش را توضیح دهد .

(nbookcity.com)شهرکتاب

اگر از شکسپیر بخواهیم شیوه‌ای را که‌باآن هملت‌راآفریده‌است، برای ما شرح دهد درجواب درمی‌مانَد... چنانچه از بتهوون دربارهٔ تولّد سمفونیهای نهم یاپنجم یاسوم سؤال‌کنیم،گرفتارحیرت می‌شود... واگر از روبنس[۱]، ماتیس[۲]، وان‌گوگ[۳]، گویا[٤]، یاالگرکو[٥] دربارهٔ طرزترکیب‌رنگهاوسایه‌ها بپرسیم، به‌یکدیگر باحیرت خواهند نگریست.

در شعر دشواری دوچندان می‌شود. چون برای‌شاعر درائنای شعرگفتن مقدورنیست به‌شما بگوید چگونه شعر می‌سراید ... حتی پس‌ازپایان‌کارنیز شاید نتواند بیادآوردکه‌چطورشعرمی‌سروده‌است.

شاعرانی‌که دربارهٔتجربه‌های شعری‌خود سخن‌گفته‌اند همیشه فقط پیرامون شعر گشته‌اند وآن‌را ، مانند شهر تروا[٦] ، در محاصره

۱ــ روبنس Rubins نقاش مشهور فلامانی(۱۵۷۷ــ ۱٦٤۰) که آثارهنریش در تزیین کلیساها وقصر لوکزامبورگ معروف‌است .

۲ــ ماتیس Matisse نقاش فرانسوی (۱۸٦۹ــ۱۹٥٤) .

۳ــ وان‌گوگ Van Gogh نقاش هلندی (۱۸٥۳ــ۱۸۹۰).

٤ــ گویا Francisco Goya نقاش اسپانیایی (۱۷٤٦ــ۱۸۲۸) .

٥ــ الگرکو El Greco نقاش معروف تصاویرمذهبی دراسپانیا وایتالیا که در کرت متولد شده‌بود (۱٥٤۱ــ۱٦۱٤) .

٦ــ تروا Troie یا تروپا شهری درآسیای صغیر که یونانیان ده‌سال آن را محاصره‌کردند و هومر شرح محاصره وجنگ آنان‌را درمنظومهٔ معروف ایلیاد جاودانی کرده‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

گرفته‌اند و دربرابر آثار بازماندهٔ قصیدهٔ عمر بسرآمده، یعنی بعداز خاکسترشدنش، درنگ‌کرده‌اند . هـر بحثی دربارهٔ شعر ، بحث از خاکسترست نه ازآتش .

*

شاید این‌مقدمه در ماوراء طبیعت و تخیّل غرق‌است و چهرهٔ حقیقت را روشن نمی‌سازد . اما حقیقتِ شعری‌کجاست ؟ شکل آن چیست؟ درکدام شهر وکدام خیابان سکونت دارد ؟

چگونه برای من ممکن‌است دربارهٔ تفسیر شـعر شیوه‌ای علمی داشته‌باشم درحالی‌که خود موضوع‌بحثم؟ یا چطور می‌توانم ازاندازهٔ زخم‌خویش برای شما سخن بگویم درحالی که من خودِ زخم هستم؟

(nbookcity.com)شهرکتاب

تولّد بر تخت سبز

روزی که در ۲۱ آذار (مارس) ۱۹۲۳ در خانه‌ای از خانه‌های قدیم دمشق بدنیا آمـدم ، زمین نیز درحال ولادت‌بود وبهارآماده‌می‌شد که جامه‌دانهای سبز خودرا بگشاید. زمین ومادرم دریك‌زمان حامله شدند ... ونیز در یك‌زمان وضع‌حمل‌کردند .

آیـا ولادت من در فصلی‌کـه طبیعت در آن برضـد خود بپا می‌خیزد ودرختان همهٔ‌جامه‌های‌کهنه‌شان‌را ازتن می‌افکنند، تصادفی بود؟ یاآن‌که سرنوشت مرا چنین رقم‌زده‌بودند که مثل ماه‌آذار، ماهِ دگرگونی وتحول، باشم؟

آنچه‌می‌دانم این‌است‌که درروز تولدم، طبیعت‌به‌اجرای‌انقلابِ خود برضد زمستان سرگرم بود و از مزرعه‌هـا و گیاهها و گلهـا و گنجشکها می‌خواست که اورا دراین‌انقلاب دربرابر روشِ یك‌نواختِ

(nbookcity.com)شهرکتاب

زمین تأییدکنند .

این چیزی بود که در درون زمین می‌گذشت اما در بیرون‌آن، نهضت مقاومت بر ضد اشغال فرانسویان از روستاهای سوریه بـه شهرها ومحلات مردم متوسط گسترش می‌یافت. محلهٔ «شاغور» ، یعنی جایی‌که ما درآن سکونت داشتیم، یکی از دژهای مقاومت بود. سرکرده‌های‌محله‌های‌دمشق، تاجران وصاحبان‌حرفه‌ها وپیشه‌وران بودندکه به‌نهضت‌وطنی کمك مادی می‌کردند و ازدکانها وخانه‌هاشان آن‌را رهبری می‌نمودند .

پدرمن، توفیق القبّانی، یکی ازاین‌مردان بود وخانهٔ ما یکی از این‌گونه خانه‌ها. چه‌بسیار درعرصهٔ شرقی وسیعِ خانه می‌نشستم و باعلاقهٔ فراوان وکودکانه‌ای به‌سخنان رهبران‌سیاسی سوریه گوش‌- می‌دادم که در ایوان منزلمان می‌ایستادند و برای هزاران‌تن از مردم سخن می‌گفتند؛ از آنان می‌خواستند که در برابرِ اشغالِ فرانسویان مقاومت‌کنند و اهالی را به‌نهضت در راه آزادی وطن برمی‌انگیختند.

درخانهٔ ما در محلهٔ «مِئذنةالشحم» جلسات سیاسی در پشت درهای‌بسته تشکیل‌می‌شد ونقشه‌های‌اعتصابات وتظاهرات وراههای مقاومت‌را طرح می‌کردند. ما ازپشت درهـا استراق‌سمع می‌کردیم ولی نمی‌توانستیم چیزی ازآنها بفهمیم .

درآن‌سالها، یعنی در دههٔ سوم قرن بیستم، مخیّلهٔ‌کوچك‌من نمی‌توانست اموررا بروشنی درك‌کند . اما روزی که دیدم سربازانِ سنگال در نخستین سـاعات بامداد با تفنگ وسرنیزه وارد خانهٔ ما

(nbookcity.com)شهرکتاب

شـــدند و پدرم را در زره‌پـــوشی ، با خود به‌بازداشتگـــاه صحرائی «تَدمُر» بردند ، دانستم که وی حرفه‌ای دیگـــر بجز شیرینی‌پزی داشت یعنی به‌حرفهٔ آزادی اشتغال می‌ورزید .

پس پدرم هم شیرینی‌می‌پخت وهم –برضد بیگانگانِ اشغالگر– مردم‌را برمی‌انگیخت و من از این تعدد شخصیت او خوشم می‌آمد و تعجب می‌کردم که چگونه می‌توانست شیرینی و خشونت را با هـــم گردآورد .

اینها را ذکر می‌کنم تا بگویم که این تعدد شخصیت در وجودِ پدرم به‌من ونیز بصورتی آشکار به‌شعر من انتقال یافت. شعر عشق – که گـــذرنامهٔ من در سفر به‌جانب مـــردم شد – در حقیقت یکی از گذرنامه‌های متعددی بود که بکار می‌بردم . من طبیعةً مسافری بـــا گذرنامه‌های متعدد بودم. هروقت از گذرنامه‌ای ملول می‌شدم آن‌را دور می‌افکنـــدم و از جیب خود گذرنامه‌ای دیگر بـــا اوراقی تازه و روادیدهای جدید بیرون می‌آوردم. آن‌قدر کـــه خود سفر برای من اهمیت‌داشت، گذرنامه در نظرم مهم نبود .

شهرکتاب (nbookcity.com)

خانواده و دوران کودکیم

در خانواده، من فرزند دوم، ازچهارپسر و یك‌دختر بودم. نامِ آنان معتز ، رشید ، صباح و هیفاءاست . خاندان ما از خانواده‌های متوسط دمشق بود. پدرم توانگرنبود وثروتی نیندوخت. هردرآمدی که از شیرینی‌پزی داشت، برای معاش وتحصیل ما ونیز در راه‌کمك به‌نهضت مقاومت ملی برضد فرانسویان صرف می‌کرد .

اگر بخواهم پدرم را جزء گروهی بشمارآورم، بی‌تردیـد اورا جزء مردم زحمتکش قرار می‌دهم. زیرا وی پنجاه‌سال ازعمرش را با استنشاق بوی زغال‌سنگ گذراند وبالشش ازکیسه‌های شکر وتختهٔ صندوقهای چوبی بود. هر شب ازشیرینی‌پزیِ خود، واقع در کوچهٔ معاویه، در زیر ناودانهای پرباران ِزمستانی، مانند کشتیی سوراخ‌شده ، به‌نزدما به‌خانه برمی‌گشت .

(nbookcity.com)شهرکتاب

هر وقت نوشتهٔ کسانی‌رامی‌خوانم که‌مرا به‌بورژوازی وانتساب به‌طبقات مرفّه وسلاله‌هایی با خون آبی متهم می‌کنند، چهرهٔ پدرم‌را ـ که آغشته به‌دودهٔ زغـال بود ـ و نیز لباسهای لکه‌دار و گُل‌گُل سوخته‌اش‌را بیاد می‌آورم .

آنان ، ازکدام طبقه وکدام خون‌آبی سخن می‌گویند ؟ خون من ملکانه نیست، بلکه خونی‌است معمولی مانند خون هزاران خـانوادهٔ خوبِ دمشقی، که روزیِ خودرا باشرافت و راستی و ترس از خدا بدست می‌آوردند .

(nbookcity.com)شهرکتاب

خانهٔ دمشقی ما

ناچار باردیگر به‌گفتگو ازخانهٔ محلهٔ «میِئذنةالشحم» می‌پردازم زیرا آن‌خانه کلید شعرمن ومدخل درستِ آن‌است . بدون‌گفتگو از این‌خانه، تصویر من ناتمام می‌ماند و از قابش درمی‌آید .

آیا مفهوم سکونت انسان را در شیشه‌ای عطر درك می‌کنید ؟ خانهٔ ما این‌شیشهٔ عطر بود. من سعی نمی‌کنم که باتشبیهی‌بلیغ به‌شما رشوه بدهم ولی مطمئن باشید که دراین تشبیه ، به‌شیشهٔ عطرظلم‌ـ نمی‌کنم بلکه به‌خانه‌مان ستم می‌ورزم .

کسانی‌که دردمشق سکونت‌کرده‌اند ومحلات وکوچه‌های تنگِ آن‌را خوب می‌شناسند، می‌دانند چگونه بهشت،بی‌آن‌که‌خود انتظار‌ـ داشته‌باشند، برویشان آغوش می‌گشاید .

درِ کوچك وچوبی حیاط باز می‌شود و سفر در سبز و سرخ‌و

(nbookcity.com)شهرکتاب

بنفش کم‌رنگ ونیز سمفونی نور وسایه ومرمر آغاز می‌گردد. درخت نارنج میـــوه‌اش را درآغوش دارد و درخت مو آبستن‌است. یاسمن هزار ماه سپید زاییده و بر نردهٔ پنجـــره‌ها آویخته‌است و ییلاقِ دسته‌های پرستو فقط خانهٔ ماست. شیرهای مرمرین در اطـــرافِ حوض میانی دهانشان را پر آب می‌کنند سپس آب‌را ازدهان بیرون می‌ریزند و به‌این آب‌بازی شب و روز ادامه می‌دهنـــد . نه فواره‌ها خسته می‌شوند ونه آب دمشق پایان می‌پذیرد .

گلهای‌نسترن مانند قالیچهٔ سرخی زیر پاهای‌تو گسترده‌است‌و یاس بنفش زلف بنفشش را شانه می‌زند. شمشیر[۱]، نـــان[۲]، لالـــه عباسی،شب‌بوی هراتی، ریحان، گل کوکب وهزاران گیاه دمشقی که رنگهای آنهارا بیاد می‌آورم ولی نامهاشان را به‌خاطر ندارم ، هنوز هروقت می‌خواهم چیزی بنویسم بر انگشتانم می‌پیچند .

گربه‌های تمیز و تنـــدرست و زیبای شامی به‌کشور خورشید صعود می‌کنـــند تا با آزادی تمـــام به‌مفازله و زندگی عاشقانه‌شـــان بپردازند و هنگامی که پس‌از رفتن معشوق، با گله‌ای از بچه‌گربه‌ها بازمی‌گردند کسی‌را درخانه می‌یابند که‌آنهارا استقبال‌کند وغذاشان دهد واشکهاشان را پاک‌کند .

۱ــ شمشیر:درختچه‌ای ازتیرهٔ شمشیریان‌که به‌لاتینی Evonymus vulgario گویند ودرجنگلهای شمال ایران فراوان‌است (فرهنگ فارسی) .

۲ــ نـــان :درختی‌است از تیـــرهٔ نارونهـــا کـــه به‌زبـــان لاتیـــنی Artocarpus نام دارد (فرهنگ فارسی) .

(nbookcity.com)شهرکتاب

پله‌های مرمرین بالا می‌رود وتادلش می‌خواهد بالا می‌رود . . . کبوتران نیز بدلخواه‌خود دررفت‌وآمدند وهیچ‌کس ازآنها نمی‌پرسد چه می‌کنند. ماهی قرمز بمیل‌خود شنا می‌کند و احدی نمی‌پرسد به کجا می‌رود .

بیست‌گلدان نیلوفر در صحن خانه، همهٔ ثروت مـادرم بـود. هر گل نیلوفر در نظر وی بایکی ازفرزندانش برابر می‌نمود. ازاین‌رو هروقت اورا غافل می‌کردیم ویکی ازاین فرزندانش را می‌دزدیدیم ، می‌گریست وبه‌خدا شکوه می‌کرد .

*

در پیـرامون این محیط سرسبز من بدنیا آمدم، چاردست‌وپا راه رفتم و نخستین‌کلمات را برزبان آوردم .

برخورد با زیبایی سرنوشت روزانهٔ من بود. اگر پایم‌می‌لغزید به‌بال‌کبوتری می‌گرفت و اگر می‌افتادم درآغوش گلی فرود می‌آمدم. آن خانهٔ زیبای دمشقی بر همهٔ مشاعرم حاکم بود و رغبت به‌کوچه‌رفتن را – که همهٔ‌کودکان درهمهٔ‌کویها دارند – ازمن سلب‌کرده‌بود.

این احساس «خانه‌دوستی» که در همهٔ مراحل زندگیم با من همراه بوده‌است ازاین‌جاپیداشد. تاامروزنیز نوعی استغنای‌شخصی درخود احساس می‌کنم ازاین‌رو طبعم قدم‌زدن درمعابر و خیابانها و مگس‌پرانی درقهوه‌خانه‌های پرجمعیت را نمی‌پذیرد. اگرنیمی ازاهل

(nbookcity.com)شهرکتاب

قلمِ جهان، در«آکادمی» قهوه‌خانه‌ها ازتحصیل فراغ‌حاصل‌کرده‌اند، من جزء فارغ‌التحصیلان آن‌جا نبوده‌ام !

من همیشه ایمان داشته‌ام که کار ادب ازجملهٔ عبادات‌است و آیین ومراسم وپاکیزگی خاصی دارد وفهم این‌نکته ازبرای‌من دشوار بوده‌است‌که چگونه ممکن‌است ادب حقیقی و اصیل ازنی‌پیچ‌غلیانهاو تق‌تق تخته‌نرد پدیدآید !

*

دوران کودکی خودرا درزیر «چتر سایه وطراوت» گذراندم و آن‌خانهٔ قدیممان درمحلهٔ «مِئذنة‌الشحم» بود . این خانه درنظر من حدِ نهایی جهان‌می‌نمود ونیز دوست و واحه ویلاق وقشلاقم بود . الآن می‌توانم چشمانم‌را ببندم ومیخهای درهایش را بشمارم وآیاتِ قرآن‌را که برچوب‌کاریِ اطاقهایش کنده شده‌بود بیاد بیاورم . ونیز می‌توانم موزائیکها وماهیهای حوضش و پله‌های‌مرمرینش را یکایك بشمارم .

می‌توانم چشمانم‌را ببندم وبعداز سی‌سال، نشستن پدرم‌را در صحن خانه بیادآورم‌که جلوش فنجانی قهوه‌ومنقل و جعبه‌ای توتون و روزنامه‌اش بود و هر پنج دقیقه بر صفحات روزنامه گل سفیدِ یاسمینی فرو می‌افتاد؛ گویی نامهٔ‌عشق‌بود که ازآسمان نازل‌می‌شد.

روی قالیچه‌ای ایرانی که برموزائیکهای خانه گسترده‌بود، من

(nbookcity.com)شهرکتاب

درسهایم را می‌خواندم وتکالیفم را می‌نوشتم و نیز قصیده‌های عمروبن کلثوم، زهیر، نابغهٔ ذبیانی وطرفةبن عبد را حفظ می‌کردم.

این‌خانه ـاین‌سایه‌بانـ اثر انگشتانش را آشکارا بر شعر من بجا نهاد، عیناً همان‌گونه که غرناطه و قرطبه و اشبیلیه[1] در شعر اندلسی تأثیر کردند.

قصیدهٔ عربی وقتی به‌اسپانیا رسید ازقشری ضخیم از گرد و غبار صحرا پوشیده بود، و چون به‌منطقهٔ آب و سرما، در کوه سیرانوادا[2] وکرانه‌های نهر «الوادی‌الکبیر»[3] واردشد و در دشتهای قرطبه، در بوستانهای زیتون و تاکستانها فرورفت، جامه‌هایش را بیرون‌کرد وخودرا درآب افکند و ازاین‌برخوردتاریخی، میان‌عطش‌و سیراب‌شدن، شعر اندلسی زاده‌شد. این تنها تفسیر من‌است دربارهٔ دگرگونی بنیادی قصیدهٔ عربی، وقتی که در قرن هفتم میلادی به‌اسپانیا سفرکرد. قصیدهٔ عربی بآسانی تمام به‌تالاری که تهویهٔ مطبوع داشت داخل‌شد. موشّحات[4] اندلسی چیزی جز قصایدی با

۱ـ نام سه‌شهر قدیمی درکشور اسپانیا.

۲ـ سیرا نوادا Sierra Nevada رشته‌کوهی درجنوب اسپانیا.

۳ـ الوادی‌الکبیر Guadalquivir: نهری در اسپانیا که به اقیانوس اطلس می‌ریزد.

۴ـ موشّحات: نوعی ازشعر عربی که نخست در اندلس رواج‌یافت. در ابتدا تنوعی در طرز قافیه‌بندی داشت سپس این دگرگونی شامل اوزان نیز شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

«تهویهٔ مطبوع» نیست .

آنچه از برای قصیـــدهٔ عربی روی‌داد برای من نیز پیش‌آمد . کودکی من ونیز دفترها و الفبایم ازطراوت پُرشده‌است. این لهجهٔ شامی‌را ــ که در مفاصل کلماتم فرورفته ــ در آن‌خانه آموختم، در همان سایه‌بانی که درباره‌اش برای‌شما سخن‌گفته‌ام .

پس‌ازان سفرهاکردم. قریب‌بیست‌سال درمأموریتهای سیاسی از دمشق دورافتادم و زبانهای متعدد دیگری آموختـــم . اما الفبای دمشقیم چسبیده به‌انگشتان وگلو وجامه‌هایم باقی‌ماند. همان‌کودکی ماندم که آنچه در باغچه‌های دمشق ، نعناع و نیلوفر و نسترن بود هنوز درکیف دستی خود دارد. در هرمهمانخانهٔ جهان که وارد شدم دمشق‌را باخود بردم و بااو برروی یك‌تخت خوابیدم .

*

در باغ خانواده، درختی بزرگ که میـــراث خانواده بود وجود داشت، درختی بزرگ به‌نام ابوخلیل قبّانی، عموی پدرم. شاید عدهٔ کمی ازشما این مردرا بشناسند. اندکی ازمردم می‌دانندکه او مملکت و «باب عالی»[1] و ارکان خـــلافت عثمانی را در اواخر قرن نوزدهـــم تکان داد .

۱ــ باب عالی: عنوان حکومت عثمانی در استانبول .

(nbookcity.com)شهرکتاب

این مرد اعجوبه‌ای بود. مردی را تصور کنید کـه می‌خواست اصطبلهای دمشق‌را ـ که چارپایان را درآنها نگهداری می‌کردند ـ به تئاتر تبدیل‌کنـد و از دمشق محـافظه‌کار و پرهیزگـار و با ورع، برادویی[۱] دیگر بسازد.

ابوخلیل افکار بزرگی داشت. مهم‌تر آن‌که آنهارا بمرحلهٔ عمل درآورد و نیز در راه آنها جان‌سپـرد. وی دائرةالمعارفی بزرگ و صدجلـدی بود: نمایشنامه می‌نوشت، آنهـا را کارگردانی می‌کرد، فیلمنامه می‌نوشت، گفتگوهای‌نمایش[۲] را تنظیم‌می‌کرد، نوع‌لباسهای هنرپیشگان‌را تعیین می‌نمود، آوازمی‌خواند، درنمایشها بازی‌می‌کردو می‌رقصید، برای نمایشنامه‌ها آهنگ می‌ساخت وبه‌عربی و فارسی شعر می‌گفت.

هنگامی‌که دمشق از هنر تئاتر چیـزی جز خیمهٔ «قره‌گز»[۳] و

۱ـ برادوی: Broadway خیابانی معروف وطولانی درنیویورك که بواسطـهٔ برنامه‌های تئاتری و سینمایی وتفریحگاههای شبانه‌اش شهرت دارد.

۲ـ گفتگوهای نمایش: dialogue.

۳ـ قره‌گز: درعربی «قره‌کوز» در اصل کلمه‌ای‌است ترکی بمعنی چشم سیاه. در این‌جا منظور نمایشهایی عامیانه‌است که بیشتر در شبهای ماه رمضان در خیمه‌ای انجام می‌گرفت ومردی چهرهٔ خودرا بصورت‌مضحکی می‌آراست وکودکان‌را باحرکات‌و سخنان خنده‌آور سرگرم می‌کرد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

از قهـرمانان کسی را بفیـر از ابوزید هلالی[۱] و عنترة[۲] و الـزیر[۳] نمی‌شناخت، ابوخلیل برای دمشق، نمایشنامه‌های مولیر را از زبان فرانسوی به‌عربی ترجمه می‌کرد. چون هنرپیشهٔ زن وجود نداشت، او ناگزیربود بر نوجوانان جامه‌های زنانه‌بپوشاند و نقشهای زنانه‌را به‌آنان واگذارکند.

دمشق‌برآشفت.مشایخ‌و رجـال دین اعصابشان درهم ریخت‌و باهمهٔ وسائلی‌که دراختیارداشتند به‌مقاومت دربرابروی برخاستند. عامهٔ مردم را برانگیختند تا درهنگام رفت‌وآمد اورا دشنام دهند و نیز بـا زشت‌ترین اشعار وی را هجو کردنـد. اما ابوخلیل استوار برجای‌ماند و نمایشنامه‌هایش در اصطبلهای دمشق بر روی صحنه می‌آمد و آن‌گروه ازمردم که درجستجوی هنر حقیقی بودند به‌دیدن آنها روی می‌آوردند.

وقتی رجـال‌دین دمشق ازدرهم‌شکستن ابوخلیل ناامیدشدند، گروهی تشکیل دادند کـه به‌نمایندگی آنان به«آستانه»[٤]رفتند و بـا

۱ـ ابوزید هلالی: قهرمانی‌که در ادبیات دورهٔ جاهلی عرب شهرت و شخصیت افسانه‌ای پیداکرده‌است.

۲ـ عنترة: مقصود عنترةبن شـدّاد عبسی شاعر وپهلوان معروف عرب در دورهٔ جاهلیت‌است که درداستانها شخصیتی افسانه‌ای یافته‌است.

۳ـ الزیر: مهلهل‌بن ربیعة شاعر دورهٔ جاهلی و دایی امرؤالقیس بود کـه از قهرمانان جنگ بسوس، بین قبایل بکر وتغلب، بشمار می‌آید.

٤ـ آستانه: عنوانی بوده‌است ازبرای استانبول یا قسطنطنیه.

(nbookcity.com)شهرکتاب

سلطان عثمانی ملاقات کردند و اورا آگاه‌کردند که ابوخلیل از برای مکارم اخلاق ودین‌ودولت علیّه خطری‌است و اگرتئاترش‌بسته‌نشود دمشق ازدست عثمانیها خواهدرفت وخلافت عثمانی سقوط خواهد کرد !

ناگزیرخلافت‌عثمانی برخویشتن‌ترسید و فرمان‌باب‌عالی دربارهٔ تعطیل نخستین تئاتر پیشرفته درشرق صادر شد. ابوخلیل خـانهٔ دمشقیش را ترک‌گفت وبه‌مصر رفت . دمشق اورا همان‌گونه‌بدرقه‌کرد که همهٔ شهرهای متحجّر، نوابغ خودرا بدرقه می‌کنند، یعنی با سنگ وگوجه‌فرنگی وتخم‌مرغ گندیده .

ابوخلیل بقیهٔ عمرش‌را درمصرگذراندکه‌مردمش ازهنرآگاهی بیشتری داشتند و معنی کارهای هنـری را بهتر درك می‌کردند ؛ و نخستین سنگ بنای تئاتر مصررا بنیان نهاد .

بدین ترتیب ، حملات مرتجعین به ابوخلیل ، موجب نخستین قربانی هنری درخانوادهٔ ما شد. وقتی دربارهٔ جراحتهای ابوخلیل و صلیبی‌که بردوش حمل می‌کرد و هزاران میخ کـه در گوشت بدنش فرورفته‌بودمی‌اندیشم، جراحت‌من ناچیز وصلیبم کوچك می‌نماید...

دمشق مرا نیزباسنگ وگوجه‌فرنگی و تخم‌مرغ‌گندیده زد وآن هنگامی‌بود که درسال ۱۹۵٤ شعرخودرا با عنوان «نان و حشیش و ماه»[1] منتشرکردم. همان کسانی کـه اعـدام ابوخلیل‌را خواستند

۱ــ خبز وحشیش وقمر .

(nbookcity.com)شهرکتاب

بدارزدن مرا نیز تقاضاکردند وهمان‌چانه‌های آگنده ازغبار تاریخ که سر وی‌را می‌طلبیدند سرمراهم خواستارشدند. «نان‌وحشیش‌وماه» اولین برخورد وجنگ تن‌بتن میان من وخرافات وکهنه‌پرستان بود .

(nbookcity.com)شهرکتاب

نخستین مدرسهٔ من

نخستین مدرسهٔ من «الکلیّة العلمیّة الوطنیّة» ـ مدرسهٔ ملیِ علمی ـ در دمشق بود. در سن هفت سالگی وارد آن‌جا شـــدم و در هجده‌سالگی باداشتن گواهینامهٔ اول دررشتهٔ ادبی آن‌مدرسه‌را ترك‌ـ گفتم. سپس به «مدرسة التجهیز» ـ مدرسهٔ آمادگی ـ رفتـــم و ازان به‌دریافت گواهینامهٔ دوم درفلسفه نایل‌شدم.

محل مدرسهٔ‌من نهایت اهمیت‌را داشت و در وسط شهرقدیمِ دمشق قرارگرفته بود یعنی همان‌جایی‌کـــه ما سکونت داشتیم و در اطراف‌آن مناره‌ها وگنبدهای مسجد جامع اموی سر برافراشته‌بودو نیز «قصرالعـــظم» جلوه‌گری داشت بامرمرها، باغچه‌ها، برکهٔ‌آبی و درها وسقفهای‌چوبیش ـ‌که انگشتان نجاران‌دمشقی گنجی ازنقوش‌و آیات قرآن برآنها بجای نهاده که تاریخِ چوب‌کاری زیباترازان هنوز

(nbookcity.com)شهرکتاب

ندیده‌است .

بازارهای سرپوشیدهٔ دمشق مانند دست‌بندهای زرین، پیرامون مدرسهٔ ما قرارداشت، ازقبیل: بازار حمیدیه ، بازار مدحت‌پاشا ، بازار زرگران، بازار حریر، بازار بُزوریه، بازار خیاطان، بازارپنبه‌و بازار کالاهای زنانه .

مدرسه درفاصلهٔ چندقدمی خانهٔ ما بود یعنی درحقیقت در امتداد خانه‌مان قرارداشت وبمنزلهٔ اطاقی ازان می‌نمود. خلاصه آن که راه ما به‌مدرسه راهی بود بومی و با حالتی کاملاً شامی .

بازار بزوریّه، بازار ادویه‌جات ودیگ‌افزارها وقلمرو عطاران بود وبیش‌از همهٔ بازارهای دمشق درشامّیه وروح من تأثیر داشت‌و تاامروز نیز ازجامه‌هایم بوی آن می‌آید: بوی فلفل، دارچین، گُل، کاجیره، مشك، زعفران، بابونه ، انیسون و هزاران نبات و گیاهان خوشبویی‌که رنگهاشان‌را بیاد دارم ولی‌نامهاشان‌را به‌خاطرنمی‌آورم.

گذشتن از بازار بزوریّه ، در رفت‌وآمد به‌مدرسه ، نوعی «اِسراء»[1] بر ابْری از عطر بود وسرزدن به‌شیرینی‌پزی پدرم – که به‌بازار بزوریّه پیوسته‌بود – قسمتی از برنامهٔ بازگشت روزانهٔ ما محسوب می‌شد وفرصتی از برای بوسیدن دستش و پُرکردن کیف دستی وجیبهامان بالذیذترین وخوشمزه‌ترین آب‌نباتها وراحة‌الحلقوم و

۱ــ اسراء: اشاره‌است به‌آیهٔ شریفه‌درباب سیرومعراج پیغمبر(ص): سبحان‌الذی اسری بعبده لیلاً من‌المسجدالحرام الی‌المسجدالاقصی الذی‌بارکناحوله (الاسراء/۱)؛ ودرلغت یعنی راه‌رفتن درشب .

(nbookcity.com)شهرکتاب

نقـــل پسته .پس راه مدرسه محرّك شامّه وهم ذائقه‌مان بود. هنگام غروب آفتاب به‌خانه برمی‌گشتیم، جایی که مادرم ملکه‌اش بود ومـــا عزیزترین رعایایش. «مدرسهٔ ملی علمی» – که در پرورش فرهنگی‌من نقش مؤثـــری داشت – مؤسسه‌ای ملی بود کـــه بخصوص فرزندانِ خرده‌بورژواهای دمشق، ازقبیل: بازرگانان، کشاورزان ، کارمندان دولت وپیشه‌وران به‌آن‌جا می‌رفتند. این‌مدرسه در مرحلهٔ متوسطی قرارداشت، بین مدارس تبلیغی – که‌کاملاً ازشیوهٔ فرهنگ‌فرانسوی پیروی می‌کردند، مانند مدرسهٔ «الفریر»[1] ومدرسهٔ «اللائیك»[2] – و مدرسهٔ‌دولتی «آمادگی» که‌بطورکامل از فرهنگ‌عربی تبعیت‌می‌نمود. احساسات ملی‌واسلامی پدرم درتصمیم خردمندانهٔ‌او برای‌فرستادن ما به‌مدرسه‌ای‌که جامع هردوفرهنگ باشد، تأثیری عمده داشت .

وابستگی پدرم به‌جنبه‌های وطنی از یك‌طرف، وعلاقهٔ او به‌این که فرهنگ ما با دیگر فرهنگها آمیخته‌باشد ازطرف‌دیگر، وی‌راوادار– کرد که میانه‌روی‌کنـــد و در عین حال مطابق‌آداب قومی و تمـــدنی عمل‌کند .

بدین‌ترتیب معتز ورشید وصباح وهیفاء ومن به «مدرسهٔ ملی علمی» واردشدیم وبهترین روزهای زندگی‌را روی نیمکتهای آن‌جـــا گذراندیم .

زبان‌فرانسوی، زبان دوم‌من بود.زیرا درروزگارتحت‌الحمایگیِ

۱– معرّب Frères

۲– معرّب Laïque غیرمذهبی .

(nbookcity.com)شهرکتاب

سوریه، نظام تعلیم‌وتربیت برای زبان فرانسوی امتیازی خاص قائل بود و ما مجبور بودیم سخن‌گفتن و نوشتن به‌این زبان‌را بیاموزیم. استادان ما نیز از فرانسه به‌سوریه می‌آمدند وکتابهای قراءت،متون، شعر، علوم، ریاضیات وتاریخ همه به‌زبان فرانسوی و برطبق برنامهٔ فرانسوی تألیف شده‌بود.

ما درسایهٔ فرهنگ فرانسوی بزرگ شدیم. درزمین بازی، از ترس مجازات به‌زبان‌فرانسوی گفتگو می‌کردیم. مجازات ما عبارت بود ازقطعه‌چوب کوچکی که Signal نام‌داشت وبه‌هرکس که حتی یك کلمه عربی برزبان می‌آورد داده می‌شد. این قطعه‌چوب دست‌بدست می‌گشت وهرکسی‌که در آخرروز چوب دردستش می‌ماند می‌بایست پس‌از رفتن دانش‌آموزان درمدرسه بماند تاپنجاه‌بیت شعر فرانسوی ازبرکند. باهمه بیزاریم از انواع گوناگون ظلم، به‌نظرمن این مجازات ازبهترین مجازاتهایی بود که در دوران کودکی خود دچار آنها شدم.

در چنین جوّی شروع‌کردیم به‌خواندن آثار راسین[۱]، مولیر[۲]، کُرنی[۳]،موسه[۴]، وینیی[۵]،هوگو[۶]، الکساندردوما[۷]،بودلر[۸]، پل‌والری[۹] و

۱ـ Jean Racine (۱۶۳۹ـ۱۶۹۹) شاعر نمایشنامه‌پرداز.
۲ـ Jean - Baptiste Molière (۱۶۲۲ـ۱۶۷۳) نمایشنامه‌نویس‌طنزپرداز.
۳ـ Pierre Corneille (۱۶۰۶ـ۱۶۸٤) شاعر نمایشنامه‌پرداز.
٤ـ Alfred de Musset (۱۸۱۰ـ۱۸۵۷) نویسنده وشاعر.
۵ـ Alfred Comte de Vigny (۱۷۹۷ـ۱۸۶۳) نویسنده.
٦ـ Victor Hugo (۱۸۰۲ـ۱۸۸۵) نویسنده.
۷ـ Alexandre Dumas (۱۷۶۲ـ۱۸۰٦) نویسنده.
۸ـ Charles Baudelaire (۱۸۲۱ـ۱۸٦۷) شاعر ونویسنده.
۹ـ Paul Valéry (۱۸۷۱ـ۱۹٤۵) شاعر ونویسنده.

(nbookcity.com)شهرکتاب

آنـدره موروا[۱] ، در زبـان اصلی آنهـا وادبیـات فرانسـوی را از سرچشمه‌هایش چشیدیم . این پایهٔ فرانسوی به‌ما اجـازهٔ ورود به تفکر اروپایی را ارزانی داشت و فرصتی برایمان فراهم‌آورد که پیش از دیدن پاریس، بر لژی از لژهای کمدی‌فرانسز[۲] بنشینیم .

دور از هرگونه تعصب ملی یا مفاخرهٔ قبیله‌ای، و بامخالفت با هرنوع فکری که میان استعمارگر وزبانش پیوندی‌قائل‌شود، می‌گویم که زبان بمنـزلهٔ ثمره‌ای تمـدنی و انسانی‌است و از پیوستگیـهای سیاسی وهدفهای تسلط‌جویانه عاری‌است. بنابراین رنوار[۳] مسؤول حماقتهای ناپلئون نیست چنان که چشمان ژنـرال گورو[۴] ، فـاتح سوریه، با «چشمهای الزا»[۵] اثر آراگون[۶] فرق دارد .

هیأت آموزشی «مدرسهٔ ملی علمی» ازنظر معلومات در پایه‌ای بلند قرارداشتند . استادان ما ازنخبهٔ رجال معرفت و از شاعران و

۱ـ André Maurois (۱۸۸۵ـ۱۹۶۷) نویسنده .

۲ـ کمدی فرانسز Comédie - Française تئاترمعروف‌پاریس‌که‌به‌سال ۱۶۸۰ به‌فرمان لوئی چهاردهم تأسیس شد .

۳ـ Auguste Renoir نقاش فرانسوی (۱۸۴۱ـ۱۹۱۹) .

۴ـ Henri Eugène Gouraud ژنرال‌فرانسوی (۱۸۶۷ـ۱۹۴۶).

۵ـ Les Yeux d'Elsa, 1942.

۶ـ Louis Aragon شاعر ونویسندهٔ‌معاصرفرانسوی، متولد۱۸۹۷م.

(nbookcity.com)شهرکتاب

متفکران بزرگ بودند. از نعمتهای خداوند به‌من ونیز به‌شعرم آن‌بود که نخستین معلم ادبیاتی که در نزد او شاگردی کـردم ، شاعری از لطیف‌طبع‌ترین وبهترین‌شاعران‌شام بود یعنی استاد خلیل مردم‌بك . این‌مرد از نخستین لحظه مرا با شـعر پیوند داد ـ هنگامی کـه در اولین درس ادبیات چنین سخن زدوده‌ای‌را که به‌شمش زر می‌ماند، به‌ما املاکرد :

إنّ‌الّتی زَعَمَت فؤادك ملّهـا خُلِقَت‌هواكَ‌كماخُلقتَ هویً‌لها
مَنعَت تحیّتَها، فقلتُ لِصاحبی ماكان اكثَرها لَنا ... و اقلّها[1]

«خلیل مردم» در هریك از دروس خود به‌چیدن ده‌گل تازه از گلبن شعر عربی ادامه داد تا آن‌که حافظهٔ شعری ما در پایان سـال تحصیلی، بوستانی پراز رنگهای سبز و زرد و سرخ...شد. این شاعر بزرگ با ذوق سلیم و احساسات لطیف خویش مارا ازگام‌زدن برروی سنگلاخ اکثر شعرهای جاهلی وگیاهان صحرائی‌خاردار دورساخت‌و به‌جاده‌های سایه‌دار و واحه‌هایی از شعر عربی راهنماییمان کرد که سبب شد رنج سفر را فراموش کنیم .

۱ـ این ابیات از عُروةبن اُذینَة است‌ومعنی‌آنها چنین‌است :
زنی که گفت دل‌تو ازاو ملول‌شده‌است ازبرای عشق‌تو آفریده شده، تونیز ازبرای‌او خلق‌شده‌ای.
از سلام‌کردن خودداری‌کرد ومن به‌دوستم‌گفتم : سلامش چه‌کم قدر می‌نمودو چه پرارزش‌است !

(nbookcity.com)شهرکتاب

من ناگزیرم این‌جا این نکته‌را بگویم که معلمان زبان و ادبیاتِ عربی در شکفانیدن یاخفه‌کـردن ذوقِ ادبی دانشجویان تأثیر مهمی دارند. معلمی ساعت درس ادبیات‌را ساعت عذاب واحتضار می‌کندو معلمی دیگر درسی‌را که باآن سروکار دارد بصورت بوستانی از گلنار درمی‌آورد و تدریس متنهای خشك را به‌گردشی درپرتو ماهتاب بدل می‌سازد .

خوشبختانه من ازدانشجویانی بودم که این‌شاعر، باحساسیتِ شاعرانهٔ فراوانش ، به‌آنان عنایت داشت و در گـردشهایش در نورِ ماهتاب، آنان‌را باخودمی‌برد وبه‌بیشه‌های‌سحرانگیزی راهنماییشان می‌کرد که درآنها شعر، خانه‌داشت .

بسبب این‌ذخیرهٔ شعری عالی کـه خلیـل مردم‌بك در ذهنـم بجانهاد من به‌او مدیونم. اگر ذوق شعر معجونی باشد ازآنچه ما در کودکیمان می‌بینیم ومی‌شنویم ومی‌خوانیم، خلـیل مردم درکاشتنِ گلبن شعر دروجودمن ونیز درآماده‌گردانیدنِ خمیره‌هایی‌که‌سلولهاو بافتهای شعری مرا تکوین بخشید، حقی بزرگ دارد .

بعلاوه باید مطـالعات خودرا در ادبیات لبنان در دهـهٔ چهارم قرن بیستم نیز بر این تأثیـرات نخستین‌بیفزایم ، آثـاری ماننـد : المـفکّرة الـریفیّة- یادداشتهایی روستـایی - از امین نخلـة[1] و

۱- امین نخلة: شاعر ونویسندهٔ لبنانی (۱۹۰۱-۱۹۷۶).

(nbookcity.com)شهرکتاب

بوستانهای ادبی بشارةالخوری[۱] ، الیاس ابوشبکة[۲] ، صلاح لبکی[۳] ، سعید عقل[۴] ، و یوسف غصّوب[۵] ، وآثار ادبی‌عامیانهٔ میشال‌طراد[۶] و سفالینه‌های زیبای الیاس‌خلیل زخریا[۷] که از آنها، نحوهٔ خروج از دشت بی‌حرکت شعری را به‌سوی دریای بزرگ، باهمهٔ احتمالات و مجهولاتش، آموختم .

در سالهای ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۵ – که در سفارت سوریه در لندن مأموریت‌داشتم – زبان انگلیسی را در سرزمین آن زبان یادگرفتم . شخصیت این زبان با سایر زبانها متفاوت‌است وسیمایی دیگرگونه دارد و بیش‌ازان که زبان طرب و شادی باشد ، زبان حقیقت‌است . ممکن‌است گاهی موسیقی وهم‌آهنگی زبان ایتالیایی‌را فاقد باشد اما درعوض از دقت ووضوح – وبه‌تعبیر علم بلاغت عربی – از موافقت با اقتضای حال برخوردارست .

زبان انگلیسی به‌صندلی راحتی شباهت دارد یعنی آن‌قدرکه به‌محکمی چوب و خوب آگندن دوشکش توجه می‌شود ، زیبایی

۱– بشارةالخوری : شاعرلبنانی (۱۸۹۰–۱۹۶۸)، معروف به «اخطل صغیر» .

۲–الیاس ابوشبکة: ازشاعران لبنان (۱۹۰۳–۱۹۴۷).

۳– صلاح لبکی : شاعرلبنانی که در برزبل متولد شد و بعد در لبنان زیست (۱۹۰۶–۱۹۵۵) .

۴– سعید عقل: شاعر رمانتیك ومعاصر لبنانی، متولد در۱۹۱۲ م.

۵–یوسف غصّوب : شاعرلبنانی، متولد ۱۸۹۳ .

۶–میشال طراد : شاعر لبنانی معاصر .

۷–الیاس خلیل زخریا : شاعر معاصر لبنان .

(nbookcity.com)شهرکتاب

ظاهری آن موردنظر نیست. خلاصه آن‌که زبان اقتصاد و قانون‌گذاری‌است یعنی‌آنچه‌را می‌خواهد بدون درازگویی وزوائد عضوی‌و تزیینات اداکند، بیان می‌نماید .

ازاین زبان اقتصادی که تهوّر و اسراف نمی‌شناسد فراوان بهره‌مند شدم. دربسیاری از اشعار خود این‌نظریهٔ انگلیسی تدقیق درکلمات‌را بکار بردم و ازهمهٔ زوائد لغوی بیهوده‌ای که پیکر شعر عربی را تباه می‌سازد وآن‌را بسبب چربی هزاران مفردات‌وترکیباتی که ارزش غذائی ندارند ، سست و وارفته می‌کند بی‌نیاز شدم . تأثیراتی که زبان انگلیسی در مجموعهٔ «قصائد»من بخشید و نیز در مجموعه‌هایی از اشعارم که بعدازان انتشار یافت ، مانند «حبیبتی» ـمعشوقه‌امـ و«الرسم بالکلمات» ـنقاشی باکلماتـ اثرات مهمی‌بود که به‌منطق زبان وچگونگی استفاده ازان بستگی‌دارد. مثلاً درشعری مانند «حبلی» ـآبستنـ زبان «درام» ومحاورهٔ نمایشی را بکاربردم که در آن‌جا زبان مجاز نیست حجمی بزرگتر از حجم طبیعی خود داشته‌باشد ونیز به‌زیان‌فکر، خواه‌نخواه وسعت یابد .

این‌منطق لغوی تا امروز نیز بامن همراه‌است ، بخصوص در اشعار «حزیرانی»[1] من ، مانند « هوامش علی دفتر النکسة »

۱ـ حزیرانی: منسوب‌است به‌ماه حزیران (ماه ششم مسیحی، یعنی ژوئن) . در زبان عربی معاصر مقصود از ادبیات قبل ویابعداز حزیران آثاری‌است که پیش یا پس‌از پنجم ماه‌حزیران سال۱۹۶۷ میلادی، یعنی زمان جنگ عربها واسرائیل، بوجود آمده‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

ـ یادداشتهایی بر شکست‌نامه ـ و«المشلون» ـ هنرپیشگان ـ و «الإستجواب» ـبازجویی ـ اشعاری که‌آرایشهای بلاغت‌قدیم وقابهای طلایی‌آن‌را بطورقطع رهاکرد ومانند روز در قارهٔ افریقا آشکارا ، و چون حقیقتِ عریان به‌مردم روآورد .

زبانِ «هوامش علی دفترالنکسة» ، زبان گزارش داغِ روزنامه‌ای بود که‌در نخستین برخورد ، مردم را تکان داد و آن‌را سرپیچی ازبلاغت جاحظ ، حریری وعبدالحمید کاتب شمردند حتی آن‌را انحرافی دانستند اززبان شعریی‌که در سی‌سال‌گذشته دراولین آثار ادبیم نظیر «طفولة نهد» ـ نورسیدگی پستان ـ و «انتِ لی» ـتو ازآنِ منی ـ و«سامبا» بکاربرده‌بودم. اما من از این نوع ترکیبِ لغوی ـکه به‌آن رسیده‌بودم ـ حالتی شگفت‌زده داشتم وبشدت بدان علاقه می‌ورزیدم. سخنان بعضی که می‌گفتند من قطیفهٔ حریری را که اشعارم را در دههٔ چهارم قرن بیستم می‌پوشاند ازدست داده‌ام ، از اعجاب وعلاقه‌ام هیچ نمی‌کاست. حتی دوستانم نیز متأسف و غمگین بودند که من پوشیدنِ «بروکار»[1] دمشقی راترک‌کرده و زبانی پنبه‌ای اختیارکرده‌بودم‌که تکلّف وادعایش‌کمتر ولی حرارتش‌بیشتر بود. اما من ازبابت پایان‌پذیرفتن مرحلهٔ‌تزیین و«سرامیك»سازی در شعرم، نه متأسف بودم ونه‌غمگین... با سقوط سازمانهای فئودالی و طبقاتی، این دورهٔ اسراف در ظرافت و زیبایی ، عمرش بسرآمد و

۱ـ بروکار: مأخوذست ازکلمهٔ‌فرانسوی Brocart بمعنی‌زربفت‌که نوع‌دمشقیِ آن معروف‌است، رك: Grand Larousse Encyclopédique, Paris 1960—1964

(nbookcity.com)شهرکتاب

اهمیت خودرا ازدست داد .

برعکس، من بسیار شادمان‌بودم زیرا پس از سی‌سال شاعری می‌توانستم ببینم چگونه آرزوهای دیرینم تحقق پذیرفته و برای نخستین‌بار در تاریخ شعر عربی، پایهٔ شعر وسعت‌گرفته بحدی که شعر به‌شکل گردهٔنان ویا روزنامه گسترش‌یافته‌است. تحول اززبانِ شعریِ «طفولةنهد» به‌زبانِ «هوامش علی دفتر النکسة» ، تحولی‌حتمی بود که ترکیب ذاتی زبان ورشد شیمیایی وعضوی‌آن ایجاب می‌کرد. زبان دائم در حرکت‌است بی‌آن‌که ما این حرکت روزانه رااحساس‌کنیم، همچنان‌که حرکت کرهٔ زمین را نیز احساس‌نمی‌کنیم. کسی‌که بخواهد از حرکت زبان مطمئن شود باید به‌گفتگوی کودکان عرب گوش فرادهد تاببیند چگونه مفردات و تلفظشان با مفردات وتلفظ‌ما تفاوت دارد. هرروزِ نوی کلماتی جدید برای ما به‌ارمغان می‌آورد و هرکودکی که کیف‌دستیِ خودرا حمل می‌کند وبه‌مدرسه می‌رود، در برابر زبان پدر و مادرش وغرائز کلامیِ آنان ، به‌مقابله‌ای حقیقی می‌پردازد .

شاعر، بسبب آن‌که هرروز بازبان سروکاردارد، بیش‌ازدیگران جنبش وانفجارهای خفیف زبان را دربرابر خویش احساس می‌کند. ازاین‌رو موظف‌است این دگرگونیها را روزبروز بر اوراق اشعارش ثبت‌کند وگرنه درمحکمهٔشعر، شاهدی‌دروغی وبی‌ارزش خواهدبود. این‌شاعرانند – نه‌لغویان ونحویان ومعلمان انشاء – که زبان را بحرکت درمی‌آورند ودگرگون می‌سازند وآن‌را به‌درجهٔ زبان تمدن و

(nbookcity.com)شهرکتاب

فرهنگ می‌رسانند و هویّت آن عصر را بدو می‌بخشند. این امر مستلزم شجاعتی فوق‌العاده در رفتار با میراث لفوی است و شهامتی کم‌نظیر در شکستن دیوار ترسی که میان مفردات معهود و نامعهود قرار دارد و تبدیل هرچیز حتی خاك زمین به‌شعر.

هرگونه ابداعی، خطرکردن است. شاعری که هرروز، بازبانی که به‌آن شعر می‌گوید، به‌کشاکشی جدید نپردازد خودرا در دایره‌ای گچی گرفتار ساخته که روز بروز بر وی تنگ‌تر می‌گردد تا اورا می‌کُشد.

هنگامی که مجموعهٔ «قصائدمتوحشة» -اشعاروحشی- را آماده می‌کردم و پیش‌ازان که به‌چاپخانه‌بدهم پیش‌نویسهای آن‌را دوباره از نظرمی‌گذراندم، چون‌درشعر «الی‌صامتة» -به‌زنی‌خاموش- این قسمت را خواندم، تعجب برمن مستولی‌شد و مو بر اندامم راست ایستاد:

تکلّمی حبیبتی... عمّا فعلتِ الیوم
ای کتابٍ -مثلاً- قرأتِ قبل النّوم؟
أین قضیتِ عطلةَ الأسبوع؟
وما الّذی شاهدتِ مِن أفلام؟
بأیّ شطٍّ کُنتِ تسبحین؟
هل صِرتِ لونَ التّبغِ والوَرد کلّ عام؟
تحدّثی... تحدّثی

(nbookcity.com)شهرکتاب

من الّذی دعاك هذاالسّبت لِلعَشاء ؟
بِاىّ ثَوبٍ کنتِ تَرقُصین ؟
واىّ عِقدٍ کُنتِ تَلبِسین ؟
فَکُلّ اَنبائك یا اَمیرتی . . .
اَمیرةُ الأنباء . . .[۱]

دراین‌شعر چندی تأمل‌کردم . ازخود می‌پرسیدم آیا مردم مرا ازاین تجاوز عمدیم بر تاریخ بلاغت عربی ـ که نمودار بزرگی وغرور و پاکدامنی‌است ـ و حتی تجاوزی‌است بر گذشتهٔ شعری خودم،

۱ــ عزیزمن، دربارهٔ آنچه امروز انجام‌دادی، حرف بزن .
مثلاً، پیش‌ازخواب، چه‌کتابی خواندی ؟
تعطیلی هفته‌را کجا گذراندی ؟
چه‌فیلمی‌را تماشاکردی ؟
درکدام «پلاژ» شنا می‌کردی ؟
آیا مثل هرسال پوستت رنگ‌توتون وگُل پیداکرده، یعنی سوخته‌ای ؟
بگو . . . بگو
روز شنبه، که تورا به‌شام دعوت‌کرد ؟
با چه‌پیراهنی می‌رقصیدی ؟
وچه‌گردن‌بندی به‌گردن داشتی ؟
ای عزیزمن، همهٔ خبرهای تو
مهمترین خبرهاست .

(nbookcity.com)شهرکتاب

خواهند بخشید؟ این پرسشها مرا به پرسشهای دیگر کشاند. چرا سادگی تجاوز به تاریخ شمرده می‌شود؟ چرا سادگی کودکانهٔ شعر از موجبات محکومیت آن است؟ آیا این سهولت مغایر بلاغت است و پیچیدگی شرط اساسی برای تأیید فرهنگ شاعر و غنای عوالم درونی اوست؟ بعبارت دیگر، آیا ابهام و غموض در دید شاعر و وسیلهٔ بیان و اسلوب او، معیار اهمیت شعر و شاعر ست؟

عزرا پاوند[1] ـ که پدر مکتب شعر آزاد و بطریق آن بود ـ دعوت می‌کرد که شعر باردیگر بطور مستقیم به بیان مطالب بپردازد و هر کلمه‌ای را که بر بنای شعر چیزی نمی‌افزاید بکار نبرد و همیشه می‌گفت: «ما از بکاربردن کلمات، بواسطهٔ آن که اندیشه را پنهان می‌دارند، رنج می‌بریم». علم «بیان» تنها چیزی بود که عزرا پاوند می‌خواست اگر بتواند آن را آتش زند.

*

درسالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۶ درضمن مأموریت سیاسی خود در مادرید، زبان اسپانیایی را آموختم و از نخستین لحظه، نسبت به آن دلبستگی فراوانی درخود احساس کردم. علاقهٔ من به زبان اسپانیایی مدتی به سرحد عشق رسید، بخصوص موقعی که این زبان توانست کاملاً بروجودم مستولی شود و این وقتی بود که مستشرق اسپانیایی

۱ـ عزرا پاوند Ezra Pound شاعر معاصر امریکایی (۱۸۸۵ـ۱۹۷۲).

(nbookcity.com)شهرکتاب

پدرو مارتینز مونتاوس[۱] به‌ترجمهٔ گزیده‌ای از اشعار من به‌این‌زبان پرداخت. این‌گزیده ازطرف «المعهدالثقافی الإسبانی‌العربی» -انجمن فرهنگی اسپانیا و عرب- باعنوان «اشعار حب عربیّة» - اشعار عاشقانهٔ عربی - انتشاریافت.

هم‌اکنون ساعات خوشی را بیاد می‌آورم که در خانه‌ام در مادرید با دوستم «پدرو» می‌گذراندم وبه‌گفتگو ومشورت وورق‌زدن پیش‌نویس اشعار ترجمه‌شده مشغول بودیم.

درحقیقت من از توانایی زبان اسپانیایی در بیان احساسات و عواطفم، آن‌هم باچنین دقت وروشنی، درشگفتی بودم. مبالغه نیست اگر بگویم که متن اسپانیایی برخی از اشعار، درزیبایی وخوش‌آهنگی بر اصل عربی آنها برتری دارد. شاید علت این به‌طبیعت خود زبان اسپانیایی و شیوهٔ ترکیب هم‌آهنگ آن مربوط‌است و نیز به‌دورهٔ سعادت‌آمیزی که زبانهای عربی و اسپانیایی در ماه‌عسلی که‌هفتصد سال طول‌کشید باهم گذراندند.

شاید عشق من به‌زبان اسپانیایی از عواملی تاریخی و معنوی -که هنوز در درونم باقی‌است - متأثرباشد ولی این‌موضوع تغییری در واقعیت نمی‌دهد چون عاشق موظف نیست موجبات عشقش را بیان‌کند.

خلاصه آن‌که من اسپانیا وزبان اسپانیایی‌را دوست‌می‌داشتم و

۱- پدرو مارتینز مونتاوس Pedro Martinez Montaves ، متولد ۱۹۳۳.

(nbookcity.com)شهرکتاب

ازخواندن اشعار شاعران‌بزرگ‌آن‌مانند ماشادو[۱]، خیمه‌نز[۲]،آلبرتی[۳]، بکر[۴] و لورکا بسیار برخوردار شده‌ام وازشیوه‌ای که شاعران‌اسپانیا در محیط زیبایی از آهنگ گیتارها و عطر درختان نارنج و انفاس یاسمین اندلسی شعرهاشان را می‌خوانند لذت برده‌ام .

زبان اسپانیایی زبانی‌است‌که برخورشیدودریا وباغهای‌انگورو زیتون‌گشاده‌است؛ وهیجان‌وحرارت وقوّت‌وحرکت وشدت صوت‌و جاذبهٔ‌رنگش آن را کاملاً شبیه رقاصه‌ای اسپانیایی می‌سازد که صحنه درزیر قدمهایش آتش می‌گیرد. کسی‌که به‌سخن‌گفتن یاآواز- خواندن ویاگفتگوی زنی اسپانیایی بامعشوقش، گوش‌فرادهد بآسانی می‌تواند رایحهٔ ادویهٔ هندی‌را که از لبان‌وی می‌پراکند ، استشمام- کند یعنی حرارت سخنانش‌را دریابد. کسی‌که تماشای یکی ازمراسم گاوبازی دراسپانیا برایش میسرگردد و ببیند در محیطی سرشار از آهنگ «پاسودوبله»[۵] وحرکت بادبزنهای دستی وتشویق طرفداران‌و

۱- ماشادو Antonio Machado شاعر اسپانیایی (۱۸۷۵-۱۹۳۹) .

۲- خیمه‌نز Juan Ramón Jiménez شاعر اسپانیایی (۱۸۸۱-۱۹۵۸) و برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل درسال ۱۹۵۶ .

۳- آلبرتی Rafael Alberti نویسندهٔ اسپانیایی معاصر .

۴- بکر Gustavo - Adolfo Bécquer نویسندهٔ‌اسپانیایی (۱۸۳۶-۱۸۷۰).

۵- پاسو دوبله Paso Doble کلمه‌ای‌است اسپانیایی بمعنی آهنگ و نوعی رقص تند .

(nbookcity.com)شهرکتاب

افتادن گلهای سرخ بر قدمهای گاوبـازان، چگونه گاوباز اسپانیایی با حرکات ظریف و سر برافراشته و شنل حریر و آویـزان چون دُم طاووس، با گاو بازی‌می‌کند ، می‌توانـد پی برد کـه زبان اسپانیایی حرارت وشجاعت وشدت بیش‌ازحدش را ازکجا کسب‌کرده‌است .

زبان‌اسپانیایی زبانی‌یك‌بُعدی‌نیست... زبانِ عشق‌ودرعین‌حال زبانِ حِدّت وشِدّت‌است . . . زبانِ آب‌وآتش‌است . شعر رافـائل آلبرتی و گـارسیا لورکا و تابلو «گرنیکا»[1] اثر پیکاسو ، چیزی جـز سندی مهم برهمزیستیِ آتش‌وآب، در هنر اسپانیایی نمی‌باشد .

۱ــ گرنیکا Guernicaشاهکار پیکاسو که تحت‌تأثیر جنگهای داخلی‌اسپانیا بوجود آمده‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

درهم‌شکستن اشیاء

در سن ده‌سالگی خود به‌دنبال نقش مناسبی می‌گشتم که بازی‌کنم . در درون خویش آوایی احساس می‌کردم که مرا برمی‌انگیخت تا چیزی بگویم یا کاری بکنم یا چیزی‌را بشکنم . میل به‌شکستن اشیاء هم مرا وهم خانواده‌ام را رنج می‌داد . آن صداهای درونی از هم‌می‌پرسیدند :

چرا هرچیزی بحال خود باقی‌می‌ماند ؟ چرا حجمش تغییر‌نمی‌کند ونامش عوض نمی‌شود ؟ چرا صندلی ، بحالت نشسته و درخت ، راست ومیز یا چهارپایه بجا می‌ماند ؟

کودکی من پرازکارهای عجیب بود. یك‌بار بعمد لباسم‌را آتش‌زدم تا بدانم راز آتش‌چیست وباردیگر خود را از بام خانه انداختم

(nbookcity.com)شهرکتاب

تااحساس فروافتادن‌را دریابم. یك‌بارنیز فینهٔ سرخ پدرم‌را باقیچی بریدم زیرا ازشکل استوانه‌ایِ آن بدم‌آمد. دفعهٔ‌دیگر لاك‌سنگ‌پشتِ خانه‌را باچکش شکستم تا بدانم سرش‌را درکجا پنهان می‌کند. خونِ سنگ‌پشت مقتول هنوز برکف دستهایم باقی‌است. حقیقت آن‌است که من نمی‌خواستم اورا بکُشم بلکه قصد داشتم آن راز را بکُشم. پوست چیزهای ضخیم مرا آزار می‌داد. من در پسِ هرشکلی، شکل دیگر ودر پشت هررنگی، رنگی دیگر می‌جُستم.

اشیاء در دستهای من عمری نمی‌کرد. همهٔ آنها زودشکن و زوال‌پذیربود. اسباب‌بازیها، ترنهای‌بچگانه، دفترهای نقاشی‌کودکان، قلم،کتابهای رنگارنگ ودفترهای درسی در برابرمن مقاومت نداشت چندان‌که اطاق دورهٔ‌کودکیم قبرستان اشیاء تباه‌شده، بود.

دربرابر خشم وغیظ‌خانواده برمن، عمه‌ای‌خردمند واندیشه‌ور داشتم که با صدایی عمیق ـ که در آن حکمت همهٔ اعصار جمع بود ـ به‌آنان می‌گفت: «بگذارید بشکند... ازخاکستر اشیاء شکسته، نباتات عجیب پدید می‌آید.»

*

در دوازده‌سالگی حیرتی بی‌نظیر بر من مستولی شد: از کجا شروع کنم؟ چگونه شروع‌کنم؟ وقتی برتخت خواب درازمی‌کشیدم، درتاریکی دستهایم را بلند می‌کردم ودرفضا خطهایی رسم می‌نمودم‌که

(nbookcity.com)شهرکتاب

بی‌پایان بود وشکلهایی می‌کشیدم که‌مفهومی نداشت. نقاشی ! شاید نقاشی، سرنوشت من بود .

دو یاسه‌سال در شیشه‌های رنگهای‌گوناگون وبومها غرق‌بودم. با آب‌رنگ وزغال ورنگهای روغنی نقاشی می‌کردم. گل، میوه، دریا ، قایق، بیشه، ساحل دریا وزنان برهنه می‌کشیدم. نقاش بدی نبودم، ولی خوب هم نبودم . درآن موقع نقـاشی برای من هوسی بود ولی تابلوهایم نمی‌توانستند آرزوهای درونم را ارضاکنند .

این میل باطنی مرا ازدرون می‌کاوید. احساس می‌کردم که‌رنگ بی‌صداست وکودکی زیبا ولی لال‌است .

*

در چهارده‌سالگی رغبت به‌موسیقی درمن پدیدآمد. گمان‌کردم که عالَم اصوات فراخ‌تر وغنی‌ترست وبرخلاف دنیای‌خطوط می‌تواند در نجات باشد .

با معلم‌موسیقی قراری‌گذاشتم وبه‌آموختن «سلفژ»[1] پرداختم. اما در درس دوم احساس‌کردم کـه سلفژ ماننـدجمع‌وتفریق،دانشی ابله‌است وبرمعادلات وارقام حساب متّکی‌است. چون ریاضیات مرا

۱ـ Solfège : سرایش ، روشی در تمرین آواز که نام نُتـها بجای کلـمات بکار می‌رود (دائرةالمعارف فارسی) .

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌ترسانْد مصمم‌شدم که ازاین‌سفر ازمرحلهٔ نخست دست بکشم . سازم را دورانداختم و تارهایش را گسستم و باردیگر دچار حیرت شـــدم .

اگرچه تجربه‌های‌من درنقاشی وموسیقی باشکست روبروشدو با ناکامی پایان‌یافت، بعدازان درتکوین‌هنری ودرتشکیل زبان‌شعریِ من تأثیری عمده‌داشت .

در نخستین مـــراحل شعرگفتن بودم که احساس‌کردم بجـــای نوشتن،روی‌دفترهامی‌رقصم. در سرودنِ «طفولة نهد» و «انتِ لی» و «سامبا» حـــالتی برمن مستولی بود که وادارم می‌کـــرد شعرم را ـ مانند لورکا شاعر اسپانیایی ـ با صوت بلند بخوانم . حروف‌الفبا، درجلو چشمم، مانند تارهای ساز کشیده می‌شد وکلمات چون‌باغهای آهنگین موج می‌زد. دربرابر اوراق‌کاغذ، نظیر نوازنده‌ای در مقابلِ پیانو، می‌نشستم و پیش‌ازان‌که به‌معنای شعر بیندیشم به‌نغمات آن می‌اندیشیدم و قبل‌ازان‌که به‌کلمات توجه کنم در ورای طنین واژه‌ها می‌دویدم .

وقتی‌شعری می‌سرودم،گفتهٔ والری ـ که «موسیقی‌است و جز آن، چیزی نیست» ـ همواره بیادم می‌آمدو شعر را نوعی تـــرکیبِ موسیقی می‌شمردم.بعنوان مثال، قطعه‌شعر «سامبا» صرفاً اثری از نوع موسیقی‌است واگر آن‌را ازجامهٔ آهنگینش جدا سازیم چیـــزی ازان باقی نمی‌ماند .

(nbookcity.com)شهرکتاب

*

بعدازاین مرحله، شوق به‌خطوط واشکال برمن چیرگی یافت‌و حرفها درنظرم صورتهای گوناگون بخود می‌گرفت:گاه به‌شکل خطوط مستقیم، گاه خطوط شکسته ویا منحنی‌بود .

نخستین‌بـــار بود که هندسی فکرمی‌کردم وشعر درنظرم مانند ساختمانی می‌نمود کـــه چون مهندسی از برای آن نقشه می‌کشیدم . بعبارت دیگر شروع‌کردم به «نقاشی باکلمات» .

(nbookcity.com)شهرکتاب

ماهیها

وقتی کاکاییها[1] برکفهای سپیداطراف کشتیی که درتابستان ۱۹۳۹ ازبیروت عازم ایتالیابود، زبان می‌زدند ونیز تعدادی دانشجویان پسر ودختر ـ که درآن کشتی همسفر بودند ـ می‌خندیدند و آفتاب می‌خوردند و بر عرشهٔ کشتی عکسهای یادگاری برمی‌داشتند، من در قسمت جلو کشتی تنها ایستاده‌بودم ونخستین کلمه از اولین بیتی‌را که درزندگی سرودم، زمزمه می‌کردم.

این حادثهٔ ناگهانی مرا دچار شگفتی کرد. نخستین‌بیت، ازدهانم

۱ـ کاکایی: در متن‌عربی «النَّورس» است که لغتی مصری‌است و آن نام پرنده‌ای‌است سپیدرنگ که اندکی ازکبوتر بزرگترست ودر هوا پرواز می‌کند وناگاه خودرا به‌آب می‌زند وماهی می‌گیرد. درعربی آنرا «زمّج‌الماء» می‌گویند. بنابه‌اظهار دوست محترم آقای دکتر سیروس سهامی درلهجهٔ گیلانی نام‌آن «کاکایی» است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

بیرون‌پرید ، درست مانند ماهی سرخی که از اعماق آب ببالا جهد. بعداز دودقیقه، ماهی دوم پرید و پس‌از ده‌دقیقه ماهی سوم، سپس چهارمی وپنجمی... ودهمی. باجهش ماهیهای سرخ وآبی وطلایی از دهانم می‌خواستم ازشادی بپرواز درآیم .

نمی‌دانستم چه‌کنم . ماهی لرزان را چطور بگیرم ؟ اورا کجا بگذارم ؟ برای‌آن‌که زنده‌بماند چه‌خوراکی به‌اوبدهم؟ باشتاب به‌اطاق خود درکشتی رفتم. دفتری برداشتم وهمهٔ‌ماهیهایی‌راکه‌جمع‌کرده‌بودم درآن نهادم و به‌هیچ‌کس از همسفرانم دربارهٔ گنج خود خبری ندادم. می‌ترسیدم که ماهیهایم‌را ازمن بگیرند. نخستین‌بار بود که‌در سن شانزده‌سالگی ـ بعد از سفری دراز، در پی شناختن خویش ـ شاعر خوابیدم .

در رم و ونیز و تریست[1] وبریندیزی[2] ودیگرشهرهای ایتالیا روزهای خوشی‌را گذراندیم . تازه هفتهٔ دوم سفررا بپایان رسانده‌بودیم که جنگ جهانی دوم آغازشد و سپاهیان هیتلر به‌بلعیدن اروپا شروع‌کردند ، قطعه‌ای پس‌از قطعهٔ دیگر. مقامات ایتالیایی ناگزیر‌شدند مارا بانخستین‌کشتی عازم بیروت، به‌آن‌جا بفرستند.

درخلال سالهای جنگ تحصیلات متوسطه وعالی خودرا بپایان رساندم و درسال ۱۹۴۵ به‌دریافت درجهٔ لیسانس حقوق ازدانشگاه

۱ـ تریست Trieste بندری در ایتالیا .

۲ـ بریندیزی Brindisi بندری دیگر در ایتالیا .

(nbookcity.com)شهرکتاب

سوریه دردمشق‌نایل‌شدم. من ازروی‌میل به‌تحصیل حقوق‌نپرداختم بلکه این‌رشته‌را خواندم که کلیدی عملی برای آینده باشد . کتابهای قوانین رومی وبین‌المللی واساسی واقتصادسیاسی، مانندیوارهایی ازسرب برسینه‌ام قرارداشت. مواد قانون‌را مثل‌کسی‌که ازناگزیری قرصی را می‌بلعد، حفظ می‌کردم .

آنچه می‌خواندم مرا جذب‌نمی‌کرد... درخلال‌دروس، نخستین اشعارم را برحاشیهٔ‌کتابهای قانون با مداد می‌نوشتم . مثلاً شعر مشهورم «نَهْداكِ» – پستانهایت – را بر حاشیهٔ کتاب شریعت نوشتم و وقتی در پایان سال این درس را امتحان دادم نمرهٔ من از بدترین نمرات بود .

به‌وکالت دادگستری اشتغال نجستم، حتی دریك‌مرافعهٔ‌قانونی نیز وارد نشدم. تنها قضیه‌ای‌که درآن شرکت‌کرده‌ام وهنوزهم‌ادامه‌دارد موضوع زیبایی‌است و تنها بی‌گناهی که از او دفاع‌کرده‌ام، شعرست .

*

بنابراین، شعردر روزگار جنگ به‌سراغ من آمد . از محاسنِ جنگ – اگر محاسنی داشته باشد – ایجاد هیجان در جهان و اندیشه‌های مردم‌است. اگرچه دمشق دردههٔ‌چهل درمعرض‌حمله‌ای مستقیم قرارنگرفت ، بی‌شك مانند اکثر شهرهای عربی دستخوشِ

(nbookcity.com)شهرکتاب

حمله‌ای ازنوع‌دیگرشد، یعنی حمله برعقل‌وفکرش. مناره‌های‌مساجد که مدت پانصدسال آرام بودند، دیگر آرامش نداشتند و هفت رودِ دمشق که بر بالش گیاهان سرسبز آرمیده‌بودند، دیگرنمی‌توانستند آرمید.

دمشق به‌هزاران چیز که بارث برده‌بود قانع بود: به‌بی‌گناهی، به‌دوشیزگی و پاکیش، به‌مزارها و اولیاءاللهش، به‌ضرب‌المثلهای عامیانه، به‌قهوه‌خانه‌ها و سماورهایش، به‌منبرها و خطیبانش، و به شعرها وشاعرانش.

بجز دل‌سوزیهای نژادی وپایداردمشق وهمگامیِ او با عرب و عربیت -ازوقتی‌که‌خداوند دمشق‌راآفرید- سیمای این‌شهر ازنظر اجتماعی وادبی همیشه نیرومند ومحافظه‌کار بوده‌است.

دمشق‌ازبرای‌خودودیگران‌کفایت‌می‌نمود؛ بدعت‌رانمی‌پذیرفت‌و وجود مبتکران‌را هضم‌نمی‌کرد. مفهوم ادبیات ازبرای ادیبان دمشق، بجز ادبیات قدیم چیزی نبود؛ نثر از برای ایشان نثر جاحظ و ابنِ مقفّع و عبدالحمید کاتب بود نه‌چیزی دیگر؛ و شعر در تصورشان شعر لبید واعشی ونابغه بود و بس.

هرمخالفتی با «الأغانی» ابوالفرج اصفهانی، «العقدالفرید» ابنِ عبد ربّه و «البیان والتبیین» جاحظ را دمشق انحراف از «صراطِ مستقیم» می‌شمرد. راه راست درنظر او همهٔ آن چیزهایی بود که اجداد ما بجاگذاشته‌اند ازقبیل دیوانهای شاعران، کتابهای بلاغت، نحو، صرف، آراء نحویان بصره وتأویلات نحویان کوفه.

(nbookcity.com)شهرکتاب

به‌عقیدهٔ ادیبان شهرما، میراث ادبی ضریحی مرمرین بود که آراستن و مرمتش مجاز نمی‌نمود و یا خط راه آهنی بود که از ایستگاه دورهٔ جاهلیت تا ایستگاه قرن بیستم در یك مسیر واحد امتداد داشت. ایستگاهها همان ایستگاهها بود، توقفها همان‌توقفها، نام مسافران همان نامها و جامه‌دانهای آنان همان جامه‌دانها .

پانصدسال بود که مسافران در «کوپه»های چوبین وناراحت ، محبوس بودند و نمی‌توانستند سوار یاپیاده شوند چندان‌که بصورت قسمتی ازقطار وجزئی ازسفر خسته‌کنندهٔآن درآمده‌بودند .

(nbookcity.com)شهرکتاب

حمله به‌قطار[1]

درسالهای دههٔ چهل بچــه‌هایی شیطــان، ازبغداد و قاهره و دمشق وبیروت درصدد برآمدند که به‌قطاراشباح حمله‌کنند ومسیر آن‌را تغییردهند ومسافرانش‌را آزادگردانند. اما منفجرکردن قطارِ قدیمی کاری‌آسان نبود. زیرا نگهبانان باتفنگهای کهنهٔ عثمانی بربالای قطار می‌نشستندوبه‌آن بچه‌ها که به‌درها وپنجره‌های قطار آویزان‌ـ می‌شدند، تیراندازی می‌کردند. بسیاری ازبچه‌ها جان‌سپردند و عدهٔ زیادی نیز مجروح‌گشتند اما بعضی از شجاعانشان توانستند برخی ازکوپه‌هارا اشغال‌کنند .

۱ـ قطار: کنایه‌است از روش پیروان شعر قدیم که درآخر فصل پیشین به‌آن اشاره‌کرده‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

درسالهای دههٔ شصت بیشتر کوپه‌ها را تسخیرکردند و در دههٔ هفتاد فرمان قطاررا بدست‌گرفتند ومسیر قطاررا بکلی عوض‌کردند. پس‌از تصرف قطار ضرورتی نداشت بچه‌هایی‌که‌به‌آن‌هجوم‌برده‌بودند، بایکدیگر دعواکنند ویا دربارهٔ نام نخستین کسی که وارد قطارشد ویاتاریخ ورودش اختلاف‌نظر داشته‌باشند. حقیقت‌آن‌است که‌آنان باهم وارد قطار شدندیعنی در زمانی که تاریخش بسیار بهم نزدیک‌بود. این‌که یکی بردیگری یك ذرع یا نیم‌ذرع یا یك‌ثانیه یاکمتر پیشی‌گرفته‌باشد ، ابداً اهمیتی ندارد زیرا قواعد مسابقات شنا بر نوآوری شعر تطبیق نمی‌شود .

نوآوری‌درشعر کاری‌پیچیده وشاخه‌شاخه‌است وابعادمختلف دارد. بعلاوه این‌موضوع مانند همهٔ مراحل بارداری و زایمان، تابع عوامل زمان وآمادگی‌است. بنابراین نمی‌توان‌گفت فلان‌کس نخستین کسی‌است‌که اصل شعرنو را کشف‌کرده‌است، همچنان‌که اینشتین[۱] نظریهٔ نسبیت و دکتر فلمینگ[۲] پنی‌سیلین را کشف‌کرد . چنین احکام قاطعی مانند شمشیر، برشعر صادق نیست. زیرا شعر نتیجهٔ انبوه‌سوابق‌تاریخی، نفسانی وتمدنی‌است‌که ازحرکت بازنمی‌ایستدو بنای یادبودی نیست‌که آن‌را دریکی ازمیدانهای عمومی قراردهیم و نام کسانی‌را که در راه شعر جان سپرده‌اند برآن نقش‌کنیم . زیرا

۱ــ اینشتین Einstein (۱۸۷۹ــ۱۹۵۵) .

۲ــ فلمینگ Fleming پزشك انگلیسی (۱۸۸۱ــ۱۹۵۵) .

(nbookcity.com)شهرکتاب

شهیدان راه‌تجدد شعربسیارند وگمنامهاشان ازمعاریفشان‌بیشترندو غرورشان کمترست .

در سخن‌گفتن دربارهٔ‌نوآوری شعـــر و نوآوران ، نباید قیچی برداریم وتاریخ ادبیات را بمیل‌خود ازهم ببـّریم و چهرهٔ ده‌هاتن از شاعران شجاع را ـ که ازسال ۱۹۲۵ آغاز بکارکردند ونقشهٔ حمله به قطار درماندهٔ شعرعربی‌را کشیدند ـ قیچی‌کنـــیم ، گرچه اوضاع تاریخی واجتماعی و فرهنگی به‌آنان مجال ندادکه نقشه‌شان‌را اجرا ـ کنـــند .

اشتباهی بسیاربزرگ‌است، اشتباهی تاریخی وخطائی اخلاقی اگر در صورت اسامی شاعران انقلاب ادبی نـــام کسی چون الیاس ابوشبکة را قرار ندهیم وخطای بزرگتر آن‌که هنگام گفتگو از انقلاب ادبی وانقلابیان، قامت‌کسانی‌را ازیاد ببریم مانند : بشارةالخوری ، امین نخلة، صلاح‌لبکی، یوسف غصـّوب، سعیدعقل، فوزی‌المعلوف[۱]، ایلیا ابوماضی[۲]، نسیب عریضة[۳]، رشید ایوب[٤]، عمـــر ابوریشـــة[٥] ،

۱ـ فـّوزی‌المـَعلـّوف: ازشاعران مهاجرعرب در برزیل که در اصل لبنانی بود (۱۸۹۹ـ۱۹۳۰) .

۲ـ ایلیا ابوماضی: ازشاعران مهاجر عرب در امریکای شمالی که متولد لبنان بود (۱۸۸۹ـ۱۹۵۷) .

۳ـ نسیب عـَریضـَة: ازشاعران مهاجر عرب در امریکای شمالی، متولد سوریه (۱۸۸۷ـ۱۹٤٦) .

٤ـ رشیدایـّوب: شاعرلبنانی (۱۸۷۲ـ۱۹٤۱) که‌به‌امریکای‌شمالی مهاجرت‌کرد.

٥ـ عمر ابوریشة: شاعر ودیپلمات معروف ازکشور سوریه (۱۹۱۰ـ) .

(nbookcity.com)شهرکتاب

علی‌محمود طه[۱] و ابراهیم ناجی[۲] .

هربحثی راجع به‌نوآوری‌ادبی، اگرریشه‌های موضوع‌را نکاود، بحثی سطحی وتوام با خودخواهی خواهدبود. پیش‌ازما ، عقربه‌های ساعتِ نوآوری متوقف نبود وروزگار شعر باما آغاز نشد. زیرا هر لحظهٔ شعری به‌لحظهٔ قبل‌از خود پیوسته‌است واصوات شعری‌مانند عدسِ آبی ازعدم پدید نمی‌آید .

۱ــ علی‌محمود طه: شاعر مصری (۱۹۰۲ــ۱۹۴۹) .

۲ــ ابراهیم ناجی: شاعر مصری (۱۸۹۸ــ۱۹۵۳).

(nbookcity.com)شهرکتاب

عشق

من ازخانواده‌ای‌هستم که عشق پیشهٔ‌آنهاست . همچنان کـه شیرینی با سیب زاده می‌شود، عشق نیز بااطفال خانوادهٔ ما تولد می‌یابد. در یازده‌سالگی ما عاشق‌می‌شویم و دردوازده‌سالگی ازعشق ملول می‌گردیم. درسیزده‌سالگی باردیگر عشق می‌ورزیم ودرچهارده سالگی ازنو احساس‌ملال می‌کنیم. طفل درخانوادهٔما، درپانزده‌سالگی ازعمرخویش «پیر» می‌شود و «طریقتی» درعشق پیدا می‌کند...

جدّم چنین‌بود وپدرم نیز ... همهٔ برادرانم نخستین چشمانِ درشتی‌را که می‌بینند دل ازدست می‌دهند، بآسانی عاشق می‌شوندو نیز آسان ازدریا بیرون می‌آیند . . . همهٔ افراد خانواده تا پای جان عشق می‌ورزند و در تاریخ خانواده شهادت شگفت‌انگیزی که روی‌داد، موجبش عشق بود .

(nbookcity.com)شهرکتاب

آن شهید، «وصال»[۱] خواهر بزرگم بود. وی بآسانی وبصورتی شـــاعرانه و بی‌نظیر خودکشی‌کرد زیرا نتـــوانست با معشوق خویش ازدواج‌کند. تصویر خواهرم که درراه‌عشق جان می‌سپرد، در وجودم نقش شده‌است. هنوز چهرهٔ‌فرشته‌آسا ورخسار نورانی ولبخندهای زیبایش‌را هنگام مرگ، بیادمی‌آورم. هنگام مرگ ازرابعهٔ عـَـدویه[۲] و از کلئوپاترای مصری زیباتر بود .

وقتی کـــه در تشییع جنازهٔ خواهرم گام برمی‌داشتم – در آن زمان پانزده‌ساله بودم – عشق نیز درکنارمن راه می‌رفت و بازویم‌را گرفته‌بود ومی‌گریست. هنگامی‌که خواهرم‌را درخاك کاشتند و روزِ بعد برای زیارتش بازگشتیم، قبر نبود و بجای‌آن گـُلی دیدیم .

*

آیا مرگ خواهرم در راه‌عشق ، یکی از عوامل درونیی بود کـــه سبب‌شد من باهمهٔ تواناییم یکسر به‌شعرعاشقانه بپردازم وزیباترین کلماتم‌را بدان ارزانی دارم؟ آیا سروده‌های عاشقانهٔ من، عوضی بود بجای آنچه خواهرم ازان محروم شد ویا انتقامی بود از جامعه‌ای که

۱– وصال: نام خواهر شاعر بوده‌است .

۲– رابعهٔ عـَـدویة: زنی صوفی از اهل بصره درقرن دوم هجری که در عربی به «شهیدةالعشق‌الالهی» معروف‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

عشق‌را نمی‌پذیرفت و باتبر و تفنگ آن‌را تعقیب‌می‌کرد؛ من این‌عامل درونی را تأییـد یا رد نمی‌کنم ولی مطمئنـم که خودکشی خواهر عاشقم چیزی‌را در درون من شکست و برسطح دریاچهٔ کودکیم بیش از یك دایره وبیش‌از نقطهٔ استفهامی بجا نهاد .

*

گفتم من به‌خانواده‌ای منسوبم که آمادگی دائمی ازبرای عشق دارد، خانواده‌ای‌که برای‌عاشق‌شدن دارای‌حساسیّت فراوان‌است. اگر موجب حساسیّتهای برخی از مردم، رنگها یا بوها یاگَرد ویـا تغییر فصول‌است، منشأ حساسیت خانوادهٔ ما دل‌است . همهٔ ما در برابر چیزهای زیبا به‌این حساسیّت‌مفرط مبتلائیم .

پـدرم ، هروقت کـه زن بلندقامت خوش‌اندامی از بـرابرش می‌گذشت مثـل گنجشك پـر می‌گشود و مانند شیشه می‌شکست . خواندن نامه‌ای یاگریهٔ طفلی ویاخندهٔ زنی اوراکاملاً ازپا درمی‌آورد. در برابر حوادث بزرگ، پُرقدرت و تحمّل بود اما در مقابل چهرهٔ زیبـا به‌توده‌ای خاکستر تبدیل می‌شد . چشمان آبیش ماننـد آبِ دریاچه‌ای سویسی صاف بود و قامتش چون نیـزهٔ جنگجویان روم می‌نمود . دلش ظرفی «کریستال» بود که از برای همهٔ جهان وسعت داشت .

ثروتی‌که پدرم بدان می‌نازید ، مردم‌دوستی بود و چیزی بیش

(nbookcity.com)شهرکتاب

ازان نمی‌خواست . روزی که درگـذشت همهٔ مردم دمشق از خانه بیرون‌آمدند وجنازه‌اش را برسردست می‌بردند و قسمتی ازمحبتی را که به‌آنان ارزانی داشته‌بود به‌او پس‌دادند .

اما مادرم چشمهٔ عاطفه‌ای بود کـه بی‌حساب می‌بخشید . مرا فرزند دردانهٔ‌خود می‌شمرد و در میان برادرانم همهٔ چیزهای خوب را به‌من اختصاص می‌داد وخواستهای کودکانه‌ام را بی‌گله وناراحتی می‌پذیرفت .

من بزرگ شـدم ولی درنظر او همیشه همان کودك ضعیف و ناتوانش بودم. حتی تا هفت‌سالگی مرا مثل بچه‌ها شیر می‌داد و تـا سیزده‌سالگی بادست‌خود به‌من غذا می‌داد .

ازان‌پس به‌همهٔ قاره‌های جهان سفرکردم اما او برای خوراك و آشامیـدنی و پاکیزگی تخت‌خوابم همیشه نگـران بود و هـروقت خانواده‌مان دردمشق برسر سفرهٔ غذا می‌نشستند، می‌گفت: «آیا در ولایت غربت کسی پیدا می‌شود به«بچه»ام غذا دهد؟» و مقصود از «بچه» طبیعةً من‌بودم. بارها غذاهای‌دمشقی‌بصورت‌بسته‌های‌پستی به‌سفارت‌خانه‌هایی که درآن‌جا کار می‌کردم پرواز کرد زیرا مـادرم باور نمی‌کرد که دراین‌نقاط ، یعنی خارج از شهر دمشق ، چیـزی خوردنی یافته شود .

اما ازنظر تفکّر میان من ومادرم، هم‌آهنگی وجودنداشت . وی به‌عبادت ونماز وروزه‌اش مشغول بود. درمواقع معیّن به‌گـورستان می‌رفت. از برای اولیاءالله نذر می‌کرد. روز عاشورا برای فقیران ،

(nbookcity.com)شهرکتاب

حبوبات می‌پخت و روز چهارشنبه ازعیادت بیماران و روز دوشنبه از رختشستن خودداری می‌نمود. چون شب فرا می‌رسید، ما را از ناخن‌گرفتن منع می‌کرد. آب جوشان‌را از ترس شیاطین در چاهك آشپزخانه نمی‌ریخت و از بیم چشم‌زخم حسودان بر گردن هریك از ما مهره‌های فیروزه‌ای آبی‌رنگ می‌آویخت.

میان طرز فکر متجدد پدرم و اندیشهٔ قدیمی مادرم، من برروی‌زمینی ازآتش‌وآب بزرگ‌شدم. مادرم‌آب‌بود و پدرم‌آتش ومن بواسطهٔ‌طبیعت‌وسرشت‌خویش، آتش‌پدررا برآب‌مادرترجیح‌می‌دادم.

پدرم، بمعنی متداول‌کلمه، متدیّن نبود. از ترس مادرم روزه‌می‌گرفت. گاه‌گاه، برای آن‌که حسن‌شهرتش را ازدست ندهد، نماز جمعه را در مسجد محله می‌گزارد. در نظر او دین نوعی سلوك و خوش‌رفتاری و اخلاق بود. خدا شاهدست که «خلق‌وخویی نیکو داشت»[1]. «خواهنده وبینوا همیشه‌ازمال او بهره‌ور بود»[2]. دردلش همواره جایی برای رنجکشان جهان[3] وجود داشت.

در خانهٔ ما، گردهٔ نان همیشه دونصف بود: نیمهٔ اول از برای

۱ــ در متن‌عربی نویسنده از آیهٔ شریفهٔ «وانّك لعلی خلق عظیم» (القلم/٤) اقتباس کرده‌است.

۲ــ دراین‌جا نیز نویسنده از آیات کریمهٔ «وفی‌اموالهم حق للسائل‌والمحروم» (الذاریات /۱۹)، «والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم» (المعارج /۲٤ ــ۲۵) اقتباس‌کرده‌است.

۳ــ تعبیرنویسنده ــ المعذّبون فی‌الارض ــ گویا متأثرست از نام داستانی از آثار طه‌حسین، باهمین‌عنوان.

(nbookcity.com)شهرکتاب

دیگران ونیمهٔ دوم ازبرای ما .

پدرم بین دین وجنبهٔ زیبایی‌آن، تفکیك قائل نمی‌شد. ازاین رو ساعات درازی‌را باحالت خشوع به‌استماع آواز قـاری بزرگ شیخ محمد رفعت می‌گذراند ودرآن مستغرق می‌شد. صوت‌اورا پنجره‌ای گشوده بر نورخدایی و واحه‌ای از واحه‌های ایمان می‌شمرد .

هرگز فراموش نمی‌کنم آن‌روزی‌را که پدرم مؤذنی‌ناخوش‌آواز را – که به‌مسجد مجاور خانه‌مان آورده‌بودندش – با تفنگ شکاری تهدیدکرد. زیرا به‌عقیدهٔ پدرم صدای اذان او بمنزلهٔ توطئه‌ای برضد مسلمانان و اسلام بود! مؤذن بکلی متواری شد ودیگر جرات نکـرد بالای مناره برود .

*

از تفکّر متجـدد پدرم خوشم می‌آمد . وی را نمونهٔ برجستهٔ مردانی می‌شمـردم که بدیهیـات را رد می‌کنـند وبه‌شیـوهٔ خاص خود می‌انـدیشند . بغیر از شباهت فـراوانِ مـن به‌او از لحـاظ قیافهٔ ظاهری، شباهت خُلقیّاتم به‌وی بیشتر بود. هـر کودکی در دورهٔ خردسالیش درجستجوی سوار و سرمشق وقهرمانی‌است اما سوار وقهرمان من پدرم بود و جرات دزدیدنِ آتش – یعنی کارهای خطیر– را ازاو آموختم .

(nbookcity.com)شهرکتاب

تسخیر جهان با کلمات

ازوقتی‌که به‌شعرسرودن‌آغازکردم «دزدیدن‌آتش» موردعلاقه‌ام بود. مانند پرومته[1] آتش آسمان را ندزدیدم...زیرا آسمان بکارم نمی‌آمد . آتش زمین مطلوب من بود و آتش‌افروختن در وجدانِ مردم و درجامه‌هاشان را آرزو داشتم .

معتقد بودم که شعر، کبریت زدن به‌بیشهٔ خشک‌است . وقتی بیشه شعله‌ورست و هر شاخه‌ای ازان به‌شمعدانی تبدیل می‌شود ، زیباتر می‌گردد. ازاین‌رو سخنِ دورنمات[2] که‌گفته‌است : «شعرگفتن

۱ــ پرومته Prométhée یا پرومتئوس در اساطیر یونانی رب‌النوع آتش بوده‌است .

۲ــ دورنمات Friedrich Dürrenmatt نویسندهٔ‌سویسی‌معاصر، متولد۱۹۲۱.

(nbookcity.com)شهرکتاب

تسخیرجهان باکلمات‌است»، اهمیتی خاص پیدا می‌کند . پس اگـر تسخیری صورت‌نگیرد، شعری وجود ندارد .

دراین‌جا تسخیر یعنی ازهم‌دریدن ِپوششی که کلمات وافکارو عواطف درطول‌زمان به‌دورخود بافته‌اند ونیز بیرون‌آوردن شعر از عالم عادت واعتیاد، وبردنش به‌عالم شگفتیها. عظمت‌شاعر به‌قدرت‌او در ایجاد این شگفتی بستگی‌دارد . شگفتی سرسپردن به‌سرمشقهای متداول شعری نیست که بمرور حالت قانونی سرمدی پیدا می‌کنند، بلکه‌مراد سرکشی‌دربرابرآنها و ردکردنشان وتجاوز ازان‌حدودست.

شعر چشم‌داشت آنچه معهودست نیست بلـکه انتظار چیزی نامنتظرست. معیاری‌است دربارهٔ آمدنی وآینده‌ای‌که نمی‌آید. شعر ِ حقیقی در پیاده‌روهای عابران راه‌نمی‌رود وبه‌چراغهای راهنما پابند نیست؛ درعالم مجهولات وحـدس و تصـادم‌پیش می‌رود . این‌گونه شعر ، به‌نظر من ، نوعی دگرگونی‌است که انسانی خشمگین از شعر ِ تقلیدی آن‌را طرح‌ریزی می‌کند وبمرحلهٔ‌اجرا درمی‌آورد ومقصودش تغییر صورت هستی‌است .

شعری‌که تغییری درجهان ایجادنکنـد و در عالم و در وجود ِ انسان تحولی پدیدنیاورد، ارزشی ندارد. من سخنی را شعر نمی‌دانم مگر آن‌که حرکتی داشته باشد ، حرکتی دائمی در سکون ِزبان ، در سکون کتابها وروابط تاریخی میان اشیاء .

شهرکتاب (nbookcity.com)

کلیـــدهای شعرمن

کلیدهـــای شعرمن، جادویی نیست . به‌کمرم آویزان نیست و زیر بالشم پنهان نشده. عوالم درونیـم بیابانهایی بازست وباغهـــایی عمومی‌است که درهمهٔ ساعات روزوشب ورود به‌آنها آزادست .

کلیدهای شعرم، خودِ شعرم‌است و شعرم تنها عکسی‌است‌که به‌من شباهت دارد و دفترهای شعری که منتشرکـــرده‌ام ، گذرنامهٔ حقیقی من‌است .

کلیدهای شعرم سه‌تاست: کودکی، دگرگونی وجنون. مقصودم ازکودکی هرچه بی‌گناهی وصراحت وشتاب‌زدگی‌است. کودك وشاعر تنهـــا دوســـاحری هستند کـــه به تبدیل هستی به‌کـــره‌ای بنفش و بی‌وزن قادرند .

مرادم از دگرگونی، پدیدآوردن تکان وشکاف وتغییر در همـــهٔ

(nbookcity.com)شهرکتاب

میراثهای فرهنگی ونفسانی و تاریخی‌است که شکل عادت یا قانون بخودگرفته‌است؛ و غرضم ازجنون ، ازهم‌جداساختن اجزاء ساعتِ کهنهٔ عقل‌است واعتراض‌شدید برهمهٔ احکام قره‌قوشی[۱] که پیش از تولدمان دربارهٔ ما صادر شده‌است .

خطیرترین‌چیزی‌که‌ممکن‌است شاعر به‌آن‌دچارشود سقوط در صمغ سکون و سهل‌انگاری نسبت به‌اشیائی‌است که اورا احاطه‌کرده‌است.شاعری‌که رنج برخورد با جهان را نچشیده ، به‌حیوانی دست‌آموز بدل‌می‌گردد که طبیعتِ ردکردن‌ومعارضه از او سلب‌شده‌است .

من از روزگار کودکیم از تصادم باتاریخ وخرافات لذت زیادی می‌بردم وابداً رغبت نداشتم که درحلقهٔ ذکر درویشان باشم یاطفلی که دردستهٔ خوانندگان کلیسا آواز بخوانم. درمیان هزاران قیافه و صدا ، دائم درپی قیافه و صدای خود می‌گشتم . بغارت‌گرفتنِ انگشتان دیگران و اثر انگشتانشان، حرفهٔ من نبود. می‌خواستم با انگشتان خودم بنویسم و اثر ویژهٔ انگشتان خویش را برکاغذ بجا گذارم. نمی‌پسندیدم‌که نسخهٔ دوم شاعری دیگر باشم. زیرا درجهان

۱ــ اشاره‌است به‌ابوسعید بهاءالدین قره‌قوش‌بن عبدالله اسدی از حکمرانان روزگار صلاح‌الدین ایّوبی که پیش از ۵۹۷ هـ. ق. درگذشته‌است؛ رك : ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، چاپ محمدمحی‌الدین عبدالحمید ، قاهره ۱۹۴۸، ۳/۲۵۴؛ زرکلی، الاعلام ۶/۳۳ .

(nbookcity.com)شهرکتاب

یك متنبّی‌است ویك وردز ورث[۱] و یك والری ویك پابلو نرودا[۲]؛ و هرنسخه‌ای ازاین‌شاعران‌مبتکر دربازار پیداشود، مجعول‌است .

*

این بود بنیان اندیشهٔ من دربارهٔ شعر، درسال ۱۹٤۰. معتقد بودم که هشتاد درصد قصیده‌های ما قابهایی‌است ، ازنظر طول‌و عرض وتزیین، شبیه یکدیگر وهشتاد درصد شاعران ما نسخه‌های عکسی بدی هستند که از اصل گرفته‌شده‌اند.

هنگامی‌که با همدرسان خود در دبیرستان ، به‌قصیده‌های شاعران بزرگ شام درآن‌زمان گوش می‌دادم ، چنین می‌اندیشیدم. آنان قصیده‌هایشان را پشت «تریبون» دانشگاه سوریه یا بر روی دیوارهای قبرستان «الباب‌الصغیر» و «الدحداح»، درمراسم ملی و چهلم مردگان می‌خواندند .

احساس‌من این‌بود که زمان درشعرعربی درجای‌خود متوقف شده‌است و شعرما درنیمهٔ اول قرن بیستم با شعر ما در قرون اول یا دوم یا دهم تفاوتی ندارد . آن اشعار قابهایی بلاغی‌است که دست به‌دست می‌گردد وازمالکی به‌دیگری منتقل می‌شود اماصورت

---

۱. ویلیام ورد زورث William Wordsworth شاعر انگلیسی (۱۷۷۰–۱۸۵۰) .

۲. پابلو نرودا Pablo Neruda شاعر شیلیائی (۱۹۰٤–۱۹۷۳) ، برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل ۱۹۷۱ .

(nbookcity.com)شهرکتاب

درون قاب یکی‌است .

قصیدهٔ عربی تا دهـهٔ بیست قرن بیستم هنوز عبای حجازی می‌پوشید و درعین‌حال درمهمانخانه‌های قاهره وبیروت و بغداد و دمشق ویسکی می‌نوشید . امـا میان جامه‌اش و رفتارش تنـاقضی وحشت‌انگیز وجودداشت. حتی امیرالشعراء احمد شوقی در بولوار شانزلیزهٔ پاریس گردش می‌کرد ولی نعلین متنبّی را بپا داشت . . . شراب اسپانیایی در تبعیدگـاه‌خود در غرناطه می‌نوشید و به‌یادِ مصرِ دور، اشکهایی بُحتری‌وار فرو می‌ریخت[۱] .

ما شهرنشین‌شدیم ولی میخهای‌بادیه هنوز در اعماق‌وجودمان باقی‌مانده‌است . گلـهای مینا ، بنفشهٔ فرنگی و یاسمن افریقایی را شناختـیم اما بـوی «رَنْـد»[۲] و «عَـرار»[۳] هنـوز در ریه‌هـای ما موجودست. دربهترین‌ویلاها و«شاله»[۴]ها سکونت‌کردیم ولی‌شترهاو آهوانمان را به‌اطاقهای خوابمان بردیم .

قصیدهٔعربی ازدرهم شکستگیِ شدیدِ شخصیتِ خوددررنج‌بود.

۱ــ اشاره‌است به‌قصیدهٔ احمد شوقی با مطلع :

اختلاف النّهار واللیل یُنسی اذکـر الی‌الصبا وایّام انسی

که تحت تأثیر قصیدهٔ سینیّهٔ بحتری سروده‌است. مطلع شعر بحتری چنین‌است :

صنت نفسی عما یدنّس نفسی وترفّعتُ عن جـدا کل جبس

۲ــ رَنْد: درختچه‌ای خوشبوی، مورد (فرهنگ نفیسی) .

۳ــ عَرار: گیاهی خوشبوی ودشتی ، شبیه به‌بابونه (فرهنگ نفیسی) .

۴ــ شاله : Chalet خانهٔ چوبی‌کوچك، خانهٔ ییلاقی .

(nbookcity.com)شهرکتاب

وقتی‌که شعرشاعران دورهٔ نهضت‌را می‌خواندم احساس می‌کردم در «بال‌ماسکه»ای هستم و هرشاعری از هر صورتکی خوشش می‌آید، آن‌را برچهره می‌گذارد. یکی شمشیر ابو فراس ودیگری اسب‌عنتره‌و سومی عبای ابن‌الرومی را عاریه می‌کرد .

من کـه جوانی نورس بودم ، در میـان این بال‌ماسکه از خود می‌پرسیدم: چرا آنان چهرهٔ طبیعی‌خویش‌را نشان‌نمی‌دهند وباصدای طبیعی خود سخن نمی‌گویند؟ چرا زبان دیگران و روزگار دیگران را بعاریه می‌گیرند ؟

دراین‌جشن «کارناوال»که درآن بینی‌ِاین‌یکی ازگوش‌دیگری،و سرِاین از شانهٔآن ، بازشناخته نمی‌شد ، بواسطهٔ جسارت جوانی تصمیم‌گرفتـم که برنامـهٔ مهمانی را دگرگون‌کنم و از مقـررات آن سر باززنم .

با سادگی تمام و با چهرهٔ طبیعی وجامه‌های عادی خود واردِ تالارشلوغ‌شدم... درحالی‌که نخستین دفترشعرم «قالت لی‌السمراء» – زن سبزه به‌من‌گفت – را در دست داشتم . از هـرطرف فریـادی برخاست. مسؤولان مهمانی طرد مرا خواستار شدند . یکی ازایشان گفت: مهمان ناخوانده؛ دیگری‌گفت: بدون دعوت‌نامه وارد شده‌است؛ سومی‌گفت: حرام‌زاده... به‌هیچ‌یك از افراد خانواده شباهت ندارد . درواقع من به‌هیچ‌یك از اشخاص خانواده شبیه نبودم و نمی‌خواهم چنین شباهتی داشته‌باشم .

من میل ندارم که با هیچ شاعری نظیر دوقلوهای سیامی باشم.

(nbookcity.com)شهرکتاب

دوقلوهای سیامی در ادبیات، ازپیش محکوم به‌مرگند .

مرا ازخود راندند زیــرا شبیه شَنفری[۱] نبودم و زبانم، زبانِ این‌زمان ونیز جامه‌هایم جامه‌های این‌عصر بود. وقتی دست خود را به‌جانب آنان درازکردم بامن دست‌ندادند، چون مویم بور و چشمانم آبی‌رنگ بود .

ایجاد سروصدا در بال‌ماسکه‌های شعری ، در دههٔ چهــل در دمشق کار آسانی نبود. زیرا برنامه‌هــایش لااقل از هزارسال پیش تهیه شده‌بود و دعوت‌شــدگان ، از هزارســال قبل همانها بودند . شرابشان همان بود و غذاشان همان، و طرزرقصیدنشان باشمشیرو سپر نیز همچنان مانده‌بود .

دعوت‌کنندگان ودعوت‌شدگان، درنظمِ شعر شــرکتی‌محــدود را تشکیل‌می‌دادند وهیچ‌عضوجدیدی‌را درهیأت‌مدیره نمی‌پذیرفتند. ازترس این‌ســرمایه‌داری‌شعــری بود که‌ما وظیفه‌داشتیم سرکشی‌و مقاومت را آغازکنیم.

شعر عربی دژی سنگی شبیه دژهای قرون‌وسطی‌بود وگشودن آن کاری جنون‌آسا بلکه به‌اهانت وکفرنزدیک‌تر می‌نمود .

تهدیدها صورتهای‌متعددداشت: لغوی، تاریخی، بلاغی، نحوی، اخلاقی ودینی. هر اندیشه‌ای درباب فرودآوردن همزه ازکُرسیش‌و

۱ــ شَنْفَرٰی : مقصود شنفرای ازدی شــاعر دورهٔ جاهلی و سرایندهٔ لامیــة العرب‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

نوشتن‌آن درطول سطر، به‌طناب‌دار منتهی می‌شد! هرکوششی برای تکان‌دادن یك‌مهره از «شطرنج» خلیل‌بن احمد فراهیدی، خروج از قواعد بازی بشمار می‌آمد. هرگونه نزدیك‌شدن به‌جهان عشق یا موضوعات‌جنسی، تجاوزی ننگین بود که رسیدگی به‌آنها بر عهدهٔ محکمه‌های جنائی قرارداشت!

(nbookcity.com)شهرکتاب

قالت لی‌السمراء

«زن سبزه به‌من گفت»

درمحیط این«ینی‌چری»[1] شعری بود که نخستین دفتر شعر خودرا به‌نام «قالت لی‌السمراء» درسپتامبر۱۹٤٤ ازپول‌توجیبی‌خود منتشرکردم . چاپ نخستین‌آن فقط درسیصدنسخه‌بود زیرا امکان مالی‌من بعنوان یك‌دانشجو، نشر تعدادی بیشتر را اجازه نمی‌داد .

در یك‌لحظه، تاریخ‌ادب برضدمن بپاخاست ونیز تاریخ‌پرستان

۱– ینی چری Yeni çeri لفظی‌است ترکی (Janissaire فرانسوی و انکشاریّة عربی) یعنی لشکر جدید و آن لشکری بود که عثمانیها از قرن چهاردهم میلادی ازفرزندان مسیحیان ترتیب داده‌بودند واین‌نوجوانان‌را به‌اسلام درمی‌آوردندو تعلیمات خاص می‌دادند . قدرت این سپاهیان بعدبه‌درجه‌ای رسید که درکارحکومت مؤثرشدند. مقصود ازینی‌چری‌شعری آراء تقلیدآمیز شاعران وادبای‌عرب بوده‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

بحرکت درآمدند. کتاب‌را بکلی ردکردند. عنوان،محتوی، حتی‌رنگ کاغذ وتصویر پشت‌جلدآن‌را نپذیرفتند. باخشونت حیوانی وحشی‌و تیرخورده، به‌من‌حمله‌آوردند. آن‌روزهاگوشت‌من‌تروتازه وچاقوهای آنان تیز بود .

ازان‌وقت، مراسم سنگسار شروع‌شد. در شمارهٔ ماه مـارس ۱۹٤٦ مجلهٔ‌مصری «الرسالة»،شیخ علی طنطاوی[1] دربارهٔ من‌ودفتر شعرم، سخنان خونین زیررا نوشت :

«دردمشق کتاب‌کوچکی چاپ شده که جلدی قشنگ و ظریف دارد وکاغذ زرورق دورآن پیچیده‌اند، ازان کاغـذها که در مجالس عروسی‌دورجعبه‌های‌شکلات می‌پیچند. نواری‌قرمزنیز برآن‌بسته‌اند نظیرنواری‌که‌فرانسویان دراوائل‌اشغال دمشق مقررداشتندکه زنان بدکار برکمرخود ببندند تا شناخته شوند. دراین‌کتاب سخنانی‌به‌نام شعر چاپ‌شده‌است وسطوری دارد که اگر با سانتیمتر اندازه‌گیری شود طولشان یکی‌است . . .

کتاب شـامل وصف آن‌چیزهایی‌است که میان هـر فاسق و قحبه‌ای حرفه‌ای وبی‌شرم می‌گذرد، وصفی واقعی نه‌خیالی . زیـرا گویندهٔ آنها شاعری‌است که وسعت تخیّل ندارد بلکه نازپرورده‌ای است ثروتمند وعزیزکردهٔ پدرومادر که درحال‌حاضر شاگردمدرسه است وپسران ودختران دانش‌آموز کتابش‌رادرمدرسه‌هاخوانده‌اند.

۱ــ شیخ علی طنطاوی: ازدانشمندان معروف سوریه .

(nbookcity.com)شهرکتاب

مع‌هذا در این‌کتاب ابتکاری در بحـرهای عروضی وجوددارد یعنی در آن بحر بسیط و بحر «مدیترانه» درهم آمیخته‌است ! در دستورهای نحوی نیز ابداعی بکـار رفته زیرا مردم از رفع فاعل و نصب مفـعول ملول شده‌اند و سـه‌هزار سال بر این منوال بر آنان گذشته‌است وازاین نوآوری چاره‌ای نبوده‌است!...»

*

این نمونـه‌ای کوچك بود از خنـجرهایی کـه برای کشتن من بکاررفت... و یك‌صدا ازصداهای قبیله‌ای بود که دورمن حلقه‌زده بودند ورقص‌مرگ می‌کردند وطبل‌می‌زدند و ازخوردن‌گوشت‌خام من – یعنی از بدگویی دربارهٔ من – لذت می‌بردند .

اگرچـه به‌قدرت‌خداوند از این جشن‌ِوحشیانه نجات یافتم ، سوزشها، کوفتگیها وضربات‌آنان مرا به‌صلیب چوبیم – یعنی شیوهٔ نوادبیم – پابندترکـرد و به‌پیوند محکمی‌که ابتکار را به‌مـرگ . . . مربوط می‌سازد بیشتر پی‌بردم .

وقتی‌مامی‌نویسیم چیزی‌را می‌شکنیم وطبیعت‌هرچیز‌ِشکسته آن‌است‌که برای دفاع‌ازخویش فریاد برمی‌آورد. «قالت‌لی‌السمراء»، هنگام انتشارش درسال ۱۹٤٤، درپیکر شهری‌که‌ازاعتراف‌به‌وجودو آرزوهای خویش سر باز می‌زد، دردی عمیق ایجادکرد .

این‌کتاب بمنزلهٔ‌سنجاقی‌بود که دراعصاب‌شهر فروکرده‌باشند،

(nbookcity.com)شهرکتاب

شهری‌که از پانصدسال پیش برروی تخت بی‌هوشی بود... درخواب می‌خورد ودر خواب عشق می‌ورزید ودرخواب عشق‌بازی می‌کرد.

«قالت‌لی‌السمراء» کتابی درطرف‌مقابل‌تاریخ‌ادب وتاریخ‌پرستان بود وازبخت‌بدش یاشایدازخوشبختیش میان دندانهای اژدها، یعنی معارضان‌ادبی‌من، متولدشد. من‌به‌تاریخ، وقتی‌جرقه‌ای‌باشدکه آینده را روشن‌کند، احترام‌می‌گذارم ولی‌هنگامی‌که‌فقط‌بصورت‌بنای‌یادبود یا به‌شکل قُرصی‌درآیدکه بر پوشش‌خارجی‌آن نوشته‌باشند : «لیس فی‌الإمکان ابدع ممّا کان» – در عالم‌امکان چیزی بهتر از آنچه بود وجود ندارد – آن‌را بسختی رد می‌کنم .

«قالت لی‌السمراء» کوشش‌کودکانهٔ مختصری‌بود برای‌گذشتن از «آنچه بود» به «آنچه ممکن‌است باشد» وبمنظور انتقال شعر از مرحلهٔ سکون تاریخی به‌مرحلهٔ حرکت‌وعبور .

اگر معلّقهٔ عمروبن‌کلثوم‌ایستگاهی از جمله ایستگاههای تاریخی بود درست نیست که درآن تا هروقت خدا بخواهد باقی‌بمانیم؛ واگر رباب میراث تاریخی‌زیبایی بوده‌است نمی‌تواند آخرین وسیلهٔ شادمانی باشد. اگر «مقامات حریری» آهنگی‌لفظی برروی مس بوده، چنین‌آهنگی اینك موجب دردسر شده‌است وگوش عربِ امروزی نمی‌تواند آن‌را تحمل‌کند .

«قالت لی‌السمراء» در دههٔ چهل، گُلی از«گُلهای بدی»[1] بود.

۱ــ اشاره‌است به Les Fleurs du mal اثر منظوم شارل بودلر فرانسوی .

(nbookcity.com)شهرکتاب

اگر پاریس وقتی که بودلر گلهای سیاه خود را به‌او ارزانی‌داشت و بر غارهای زیرین ودهلیزهای فرویدی در درون‌انسان، نورافشانی‌کرد با وی مدارا نمود ، دمشق در دههٔ چهـل آماده نبود که یکی از دانه‌های تسبیح‌خودرابه‌کسی بدهد . ازاین‌رو موجب‌عکس‌العمل‌هایی دلازار وکُشنده شد . سخن طنطاوی دربارهٔ شعرمن، نقدی بمعنیِ درست کلمه نبود بلکه فریاد مردی بود که جامه‌اش آتش‌گرفته‌باشد.

حملهٔ درویشان و فینه‌بسرها و ادیبان غلیان‌کش بر ضد من ، حمله‌ای طبیعی می‌نمود وبی‌سبب نبود. سـاکنان تکایای شعر عربی می‌دانند کـه هر آوای شعـریِ نو، روزیِ آنان را خواهـد بُرید و بازنشسته‌شان خواهدکرد. ازاین‌رو درپشت زرههای قدیمی خود ، یعنی زبان و نحو وصرف وامربمعروف ونهی‌ازمنکر، متحصن شدند.

در طرف دیگرصحنه، نسل جوان دمشق درجستجوی معنیِ وجودخویش وراه‌حل‌تناقضی‌بزرگ‌بودکه میان‌اندیشهٔ‌او وامورزندگی روزانـه‌اش وجود داشت . دربارهٔ تجـدد چیزهـایی می‌خواند ولی نمی‌توانست آن‌را محقّق‌سازد. درباب مکتبهای اگزیستانسیالیسم، سوررئالیسم، دادائیسم[1] وکوبیسم مطالبی می‌شنید ومثل دهاتیی که نخستین‌بار وارد شهر شود حیران می‌شد .

۱ــ دادائیسم Dadaïsme نهضتی در ادبیات ونقاشی اروپا در اوائل قـرن بیستم (۱۹۱۶ــ۱۹۲۲) که طرفـدار بی‌شکلی مطلق بود و همهٔ اصول زیبـاشناسی را طرد و رد می‌کرد و دیری نپایید (دائرةالمعارف فارسی) .

(nbookcity.com)شهرکتاب

اندیشه‌ها و فلسفه‌ها ومکتبها و طرزفکرهای مربوط به‌جنگ جهانی‌دوم، بادستگاه عصبی نسل‌جوان دمشق برخورد می‌کرد آنگاه احساس‌می‌کردند که سبك‌وزن‌تر شده‌اند و نیز برای ورود درگفتگو به‌شیوهٔ‌مردم متمدن باجهان، نیروی بیشتری یافته‌اند .

«قالت لی‌السمراء» زبانی داشت شبیه زبان آنان و آرزوهایی باندازهٔ آرزوهاشـــان وشعری به‌وسعت احساساتشان . . . در آن ، عشق، شهوت وسرکشی . . . – یعنی وسائل رهایی ازشعر تقلیدی– وجود داشت .

ارزیابی «قالت لی‌السمراء» بعداز سی‌سال از انتشارش ، اکنون برای‌کسانی‌که درآفتاب تجددادبی می‌نشینند بصورت‌خرافه‌ونمایش جلوه می‌کند اما آنان‌که هنررا باتوجه به‌ریشه‌های‌اجتماعیش درنظر می‌گیرند، می‌دانندکه این دفترشعر هنگام انتشارش همهٔ‌احتکارهای لفوی، بلاغی، خطابی و طوطی‌وار واخلاقی‌را درهم‌شکست، و مـــانند شاگردی‌شیطان، برای استهزاء مجمع درویشان، زبان‌خودرا ازدهان درآورد .

حالت آزادگونه‌ای که «قالت لی‌السمراء» بخودگرفت تاحدّی بود کـه شاگردی بر نیمکت اطاق درس می‌تواند آزاد باشد . اگـر عشق و شهوت در این دفتر حالت اضطراب و خشم داشت بـدان سبب بود که درآن روزها، عشق عشقی مقهور و ممنوع و دزدکی و از روزنهٔ درها بود . عشق‌ورزی نیز کاری ممنوع بود وجز در بازار

(nbookcity.com)شهرکتاب

سیاه و روسپی‌خانه‌ها معامله نمی‌شد .

بدین ترتیب ما باترس عاشق می‌شدیم، باترس به‌وعده‌گاههای خود می‌رفتیم، باترس عشق می‌ورزیدیم وباترس می‌نوشتیم. وقتی انسان دزدکی عاشق‌شود و زن به‌یك‌پاره‌گوشت بدل‌گردد که با ناخن تناولش‌کنیم ، جنبهٔ معنـوی عشق و نیز صورت‌انسانی‌رازونیـاز عاشقانـه از میان می‌رود وغزل بصـورت‌رقصی وحشیانه بـدور کُشته‌ای بی‌جان درمی‌آید.

زن در بیشتر اشعار عربی مادّه‌ای مرده‌است و اعضای زیبای او مانند بشقابهای پیش غذا برسفره‌های شاعران نهاده شـده. وی چشمی سرمه‌کرده‌است یا سُرینی سنگین و یا کمری باریك که «از سنگینی سُرین نزدیك‌است بشکند». اعتراف می‌کنم که من نیز در نخستین آثارم این دید تجزیه‌ای‌را نسبت به‌زن به‌ارث برده‌ام . این طرزدید دربارهٔ زن، ریشه‌های قبیله‌ای، تاریخی، اجتماعی‌واعتقادی دارد. عربها بسبب کوچ‌کردن وجنگها وپیروزیهاشان نتوانسته‌اند با زن دریك‌جا کاملاً آرام‌بگیرند تابتوانند درون زن وروح اورا کشف‌کنند .

عقل قبیله‌ای ورسوم بَدوی و متعلقات‌آن ، بیـرون از حوزهٔ زناشویی ، یا جز درجنگ و داشتن کنیزان، پیوندهای نزدیك میان مرد وزن‌را مجاز نمی‌شمرد. حتی در حالات مذکـور ، جنبهٔ تملك جسمانی – بخصوص درموردکنیزان – برهرجنبهٔ معنوی یا درونی و پاك غلبه می‌کرد .

(nbookcity.com)شهرکتاب

پـاکیِ معنوی پدیـده‌ای از تمدن‌است وانسان جـز در سایهٔ دلبستگیهای آرام به‌آن نمی‌رسد وحال آن‌کـه روابط عرب با زن ، پیوندهایی عصبی ونفس‌گیر وشتاب‌زده بود .

این دریافت من‌است و دید محدودِ جغرافیایی خود را دربارهٔ پیکر زن در «قالت لی‌السمراء» و «طفولةنهد» و «انتِ لی» و نیـز گشتنِ دائمِ خویش‌را پیرامون مرزهای بیرونی پیکر او با آن تفسیر- می‌کنم .

بدین ترتیب در نخستین اشعارم نسبت به سنن موروث قبیله باوفا بودم وتاوقتی‌که درسال۱۹۵۲ مجال‌یافتم‌که بریکی ازنیمکتهای هـایدپارك[1] در لندن بنشینم وبا زنی دوراز دردسر غریزهٔ جنسی‌و احساسات قبیله‌ای به‌گفتگو بپردازم ، ازآنها آزاد نشدم .

سیصدنسخه‌ای که از «قالت لی‌السمراء» چاپ شده‌بود در یك ماه تمام شد و اشعار آن مانند حریقی کوچك دست‌به‌دست و اطاق به‌اطـاق می‌گشت. دراین‌مجموعه، شعر «نَهـداكِ» - پستانهایت - نخستین جرقّه‌ای‌بودکه‌مرا معرفی‌کرد وکلیدشهرتم‌شد. دانشجویان عراقی درکنار دجله با آن باده‌گساری می‌کردند و لبنانیها در زحله[2] آن‌را مزهٔ بساط عـرق قرار می‌دادند. در آموزشگاهها، دانش‌آموزان آن‌را درون کتابهای حساب وجغرافیا می‌گذاشتندوبرخی ازابیاتش را روی تخته‌سیاهها می‌نوشتند .

۱- Hyde Park

۲- زَحلَة : شهری ییلاقی و زیبا نزدیك بیروت که عرق آن مشهورست .

(nbookcity.com)شهرکتاب

در تمام دورهٔ شاعری من محصلین یاوران من بودند . من به‌آنان پشت‌گرمی داشتم و به‌مددشان اسبهایم‌را زین می‌کردم وپیروزیهایم را به‌کمال می‌رساندم . آنان صدای‌من، زبان‌حالم وگذرنامه‌ام به‌سوی جهان بودند .

چون این‌کتاب، کتاب اعترافات‌است من بدون تردید می‌گویم شاگردان‌مدارس ـ که همهٔ دلائل حاکی‌است گردانندگان آیندهٔ‌جهان خواهندبود ـ کسانی بودند که نام مرا درسراسر جهان مشهور ساختند ومرا به‌اسم‌خودکردند و غسل تعمیدم دادند .

پس طنطاوی مرا نکُشت . زیرا جوانان نسل دههٔ چهل، از دختروپسر، مرگ رایگان مرانمی‌پذیرفتند وقبول نمی‌کردند که زیر پای‌ینی‌چریهای‌شعر[1] بیفتم. چون‌سقوط‌من بمنزلهٔ زوال‌آرزوهاشان‌و نابودی نخستین‌گل ازگلهای تجدد بود که درگلدانهاشان شکفته‌بود .

«قالت لی‌السمراء» در برابر طوفان‌روی پای‌خود ایستاد و زادوولدکرد تاحدی که سیصدنسخهٔ چاپ سال۱۹٤٤، به‌سال ۱۹۷۲ بصورت جنگلی بابرگهای بی‌شمار درآمد .

۱ـ رك: ص۱/۸۱، ح.

(nbookcity.com)شهرکتاب

سفر

وقتی که درماه اوت سال ۱۹٤٥ وارد هیأت سیاسی سوریه شدم تصور نمی‌کردم هلندی سرگردان[1] خواهم‌شد وغبار من در همهٔ قاره‌ها پراکنده خواهدگشت .

هنگامی‌که به‌سمت وابستهٔ سفارت سوریه درقاهره منصوب‌شدم بیست‌ودوسال داشتم وچون هواپیما پروازکرد و مناره‌ها و گنبدها وبوستانهای دمشق را پشت‌سرگذاشت، احساس‌کردم که از جاذبهٔ زمین وتاریخ جدا شدم . احساس بی‌وزنی ، برای شاعر ،

۱ــ در متن عربی «هولاندی طائر» است بمعنی هلندی پرنده و اشاره‌است به افسانهٔ دریانوردی هلندی که در دریاها سرگردان‌است و در انگلیسی نیز او را Flying Dutchman می‌نامند. در زبان فارسی این‌افسانه ونیز فیلمی که‌ازان تهیه شده‌بود به «هلندی سرگردان» و «پاندورا» ترجمه ومعروف شده .

(nbookcity.com)شهرکتاب

احساس شیرین ومطبوعی‌است زیرا به‌وی مجال می‌دهد کـه ابعادِ حقیقی جسم خودراکشف‌کند وازفشارهای‌خارجی برفکروانگشتانش آزاد گردد .

ازسرگرمی‌سفر خوشم‌آمد وبه‌دریاگردی عادت‌کردم چندان که عرشهٔ‌کشتیهاتختم وصندلیهای‌هواپیماهاخانه‌ام‌شد. مدت‌بیست‌سال از ۱۹٤٥ تا۱۹٦٦ ، بااین‌سرگرمی سروکار داشتم تااین‌که دلم مانند کیف زنان پُـر ومثل زمین کُـروی شد ونظیر شهرهای‌چین شـــاوغ گشت .

ازقاهرهٔ‌پرآفتاب به‌چیزهای‌زیررسیدم: به‌مناره‌های‌استانبول، بارانهای هنگ‌کنگ ، فواره‌های رم ، هوای تیرهٔ‌لنـــدن ، ارتفاعاتِ اسکاتلند، برفهای مسکو، معبدهای تایلند، دیوارچین، شراب راین ، کافه‌های کنار پیاده‌رو سن‌ژرمن، میدانهای گاوبازی‌اسپانیا، غارهای کولیها درغرناطه ،لاله‌زارهای هلنـــد، دریاچه‌های بلورین سویس ، چترهای رنگین بر ماسه‌های نیس ومونت‌کارلو وبه‌سفالهای ســـرخِ خانه‌های لبنان .

با هرقدمی‌که برمی‌داشتم دلم بزرگ می‌شـــد و شبکیهٔ چشمم فراخ‌می‌گشت، چاههای درونم پُـرمی‌شدوروح‌بَـدَوی درمن لطیف‌و نازك‌ومتمدن‌می‌گردید. برخوردمن باجهان وشهرها وزبانها وفرهنگها، حافظه‌ام را بصورت دوربین عکاسی درآورد که چیزی‌را فراموش‌نمی‌کند وندیده نمی‌گذارد .

ازاین ذخیرهٔ بزرگ ازخطوط، رنگها، صداها و از بوی تنـــدِ

(nbookcity.com)شهرکتاب

کشتیها و بوی مهمانخانه‌هایی که نام مسافران‌را می‌نویسند و پس‌از رفتن چهره‌شان‌را ازیاد می‌برند، ازپنجرهٔ قطارهای راه‌آهن که‌درراه خود برهزاران‌درخت ودستمالهای وداع‌کنندگان می‌گذرند، ازملالت قهوه‌خانه‌ها وغمهای فنجانهای قهوه ونیز از سیرم درخلال کتابها و سفرم در درون انسان، فرهنگِ شعریم – که مفرداتش به‌سرزمین و یاموطن معیّنی بستگی ندارد – تکوین یافت . این فـرهنگِ شعری رنگِ خاصّی ندارد ، نه‌دمشقی‌است نه مصری ، نه لبنانی‌است نـه فرانسوی، نه‌انگلیسی‌است نه‌چینی ونه‌اسپانیایی. من‌درشعرم باهمهٔ عـالم بشریت پیـوستگی دارم یعنی به‌دولت انسانیت پیـوسته‌ام . این تنها پیوستگیِ اساسیِ من‌است. ازاین‌رو وارد هیچ حزب‌سیاسی نشده‌ام وباهیچ انجمن یاجمعیتی ازهیچ‌نوع ، ارتباطی ندارم . من از کسانی‌هستم که معتقدند هرگونه پیوستگی – هرچند بصورت کمالِ مطلوب وپاک‌باشد – گردونهٔشعررا به‌اسبهای‌مخاطرات زمان‌می‌بنددو آن‌را از مسیر اصلیش منحرف می‌سازد .

*

من سه‌چهارم‌اشعارم‌را به‌سفرهای‌خود مدیونم. بعداز ربع‌قرن لنگرانداختن وپرواز دربندرها و فرودگاههای کـرهٔ زمین ، از خود می‌پرسم: اگرمن مانند میخ‌خیمه درخاک‌کشورم فرومانده‌بودم، چهرهٔ شعرم به‌چه‌حالتی درمی‌آمد ؟

(nbookcity.com)شهرکتاب

من حالت شاعری را که‌بصورت «درخت» باشد نپذیرفتم بلکه سرنوشت شاعر را درپرواز «گنجشگ» انتخاب‌کـردم. زیرا درخت هرچند بکوشد نمی‌تواند محل خود وجای ریشه‌ها وشکل برگهایش‌را تغییردهد اما مهمترین چیزی‌که درگنجشك دیده‌می‌شود آن‌است که هرثانیه‌ای می‌تواند لانه‌ای جدید بوجود آورد .

من به‌شاعران کولی یا «جیتان»[۱] می‌مانم‌که گاریها وگیتارها و شیشه‌های شرابشان را باخود می‌برند ودرزمینی که درآن‌جا شعرو عشق وبی‌قیدی‌را بیابند خیمه می‌زنند .

مأموریتهای‌دیپـلماسی مـرا به‌بزرگترین کاخها واردکرد . بـا سـلاطین،ملکه‌ها، امیران، اشراف و رؤسای جمهور دیدارکردم ...

به‌هرتالارتشریفات‌که‌واردمی‌شدم، حس‌می‌کردم‌همهٔ‌چلچراغهای کریستال ، فرشهای گوبلن[۲] ، ظرفهای اوپالین[۳] ، مبلهای رژانس[۴] و دورهٔ لـوئی شانزدهم ، قاشقهای طلا و شمعدانهای نقره به‌من به‌نام

۱ـ جیتان : Gitan , Gitane کلمهٔ فرانسوی به‌همین‌معنی .

۲ـ گوبلن: Gobelin یك نوع فرش عالی که به‌نام کارخانهٔ گوبلن‌ها مشهـور شده‌است .

۳ـ اوپالین : Opaline نوعی بلور غیرشفاف کـه به‌تقلید از سنگ ظریف Opaleساخته می‌شد .

۴ـ رژانس : Régence سبك بین دورهٔ لوئی چهاردهم و لوئی پانزدهم .

(nbookcity.com)شهرکتاب

شاعر خوش‌آمد می‌گویند نه‌بعنوان دیپلمات .

برخوردی‌که مدت بیست‌سال میان حقیقت وجودم و حرفهٔ‌من یعنی بین چهره ونقاب وجود داشت ، از این‌جا پدیدآمد . سِمتِ دیپلمات نقابی مومی‌بود که بمناسبتهای‌رسمی برچهره‌می‌گذاشتم‌و مانند شاگردی که به‌مدرسه می‌رود وآن‌را دوست ندارد ناگزیر به مهمانیهای سیاسی می‌رفتم .

بارها در لحظات پاکی وبی‌گناهی فکرکردم که همهٔ لباسهای بال‌ماسکه ، کراواتهای سفید وسیاه و کفشهای برقی خود را که دیپلماتها معمولاً می‌پوشند بسوزانم ومثل‌کودکی پابرهنه یا اسبی بی‌صاحب زیر باران بدوم .

محیط دیپلماسی – درنظر یك شاعر – بمنزلهٔ موزه‌های مومی است. هرچه دارد مصنوعی می‌نماید و هرچه درآن عرضه می‌شود با پوستهٔ ضخیمی از تظاهر اندوده شده‌است وهیچ سنجاقی در آن فرو نمی‌رود .

زبان دیپلماسی، زبانی سطحی و پریشان‌است که مانند قارچ در اطراف دهان می‌روید . . . نه‌چیزی را روشن می‌کند و نه معنی می‌دهد ؛ نه‌چیزی می‌گیرد ونه‌چیزی می‌دهد . مثل گلهای مصنوعی، رنگهایش خوش‌است ولی بویی ندارد .

تعارفات سیاسی بمنزلهٔ نمایشنامه‌ای بود که من از عهدهٔ‌ایفای آن برنیامدم . طبیعت من از تظاهر ابا دارد . اوج مصیبت برای من

(nbookcity.com)شهرکتاب

بعنوان شاعری که سرنوشت‌خود را بـا کلمـه‌مربوط کرده‌بود، این بود که از بکاربردن کلمات تعارف‌آمیز چاره‌ای نداشتم. این تفاوتِ شدید میان زبانی که دوست دارم بدان سخن‌گویم ولی بدان سخن‌نمی‌گفتم وزبانی‌که دوست ندارم بکاربرم اماحرفه‌ام مرا به‌تکلم به‌آن وادار می‌کرد، بیست‌ویک‌سال دوام یافت تاآن‌که در بهار سال۱۹٦٦ زبان شعر توانست زبان‌دیپلمـاسی را ازپا درآورد و وجود مرا کـه دوپاره شده‌بود دوباره بهم‌پیوست وبصورت واحد درآورد.

کناره‌گیـری من از کـار دیپلمـاسی در سال ۱۹٦٦، رهاییِ مردِ شاعری بود کـه چرخهای اتومبیلهای شتابنده و متخلّفی که به‌اوحـهٔ خاص «هیأت سیاسی» اتکـاء داشت، می‌خواست وی را خُرد کند.

پس‌ازپایان زندگیِ دیپلماسی، وقتی دربیروت پشت‌میز دفترم نشستم و نخستین سیگار را آتش زدم، بزرگی امیـری را در خود احساس‌کردم که اولین باربه‌حکومت رسیده باشد.

*

نخستین مأموریت سیاسی کـه رفتم به‌قاهره‌بود. وقتی به‌این شهر رسیدم جوانی بیست‌ودوساله بودم و سه‌سال، از ۱۹٤٥ تـا ۱۹٤۸، درآن‌جا گذراندم. حقی که قاهره برمن دارد مانند حق بهار بردرخت‌است. اثر انگشتان او در دومین دفتر اشعارم به‌نام «طفولة

(nbookcity.com)شهرکتاب

نهد» ـ که در سال ۱۹٤۸ در قاهره بچاپ رسیده ـ آشکارا دیده می‌شود .

«طفولة نهد» تحول تمدنی مهمی در شعر من بود . قاهره احساسات و دید و زبان شعری مرا تلطیف کرد؛ از گرد و غبار بیابان که روی پوستم متراکم بود آزادم ساخت .

در دههٔ چهل، قاهره عروس شهرها، پایتخت پایتختهای عربی، بوستان فکر و هنر و بی‌نظیر بود. از سعادت من بود که توانستم از راه فراخ‌ترین درها به محافل ادبی و هنری و روزنامه‌نویسی وارد شوم و مشاهیر این فنون را از قبیل استاد توفیق الحکیم[۱] ، استاد ابراهیم عبدالقادر المازنی[۲]، محمد عبدالوهاب موسیقیدان و نوازنده و شاعران: کامل الشِنّاوی، ابراهیم ناجی و احمد رامی[۳]، و نیز استاد محمد حسنین هیکل[٤] و شادروان استاد انور المَعْداوی[٥] منتقد ادبی را بشناسم .

انور المعداوی نخستین معرف شعر من به دیگران بود . خدایش بیامرزاد که هنگام انتشار مجموعهٔ اشعارم ـ «طفولة نهد» ـ در سال

۱ـ توفیق الحکیم: نویسنده و نمایشنامه‌نویس مشهور و معاصر مصری .

۲ـ ابراهیم عبدالقادر المازنی : شاعر و نویسنده و منتقد مصری که در ۱۹٤۹ درگذشت .

۳ـ کامل الشناوی، ابراهیم ناجی و احمد رامی: سه تن شاعران معاصر مصر .

٤ـ محمد حسنین هیکل: روزنامه‌نگار معروف مصری .

٥ـ انور المعداوی: ادیب و منتقد معاصر مصری .

(nbookcity.com)شهرکتاب

۱۹٤۸ درقاهره، علاقهٔ فراوانی به‌آن ابراز داشت چندان که استاد احمدحسن الزیّات مدیرمجلهٔ مصری «الرسالة»را ـ که‌قدرمعداوی را می‌دانست واورا محترم می‌داشت ـ قانع‌کرد تا نقد وی را بردفتر «طفولةنهد» درصفحات «الرسالة» ـکه بزرگترین نشریهٔادبی جهانِ عرب‌بود ـ منتشرسازد .

جالب‌توجه‌ترین‌حادثه ـ وشایدجالب‌توجه‌ترین‌حادثه‌درزندگیِ ادبی‌من ـ آن‌بود که مقالهٔ معداوی همان‌طورکه‌قراربود در«الرسالة» انتشاریـافت ولی استاد زیّات برای حفظ نام «الرسالة» بعنـوان مجله‌ای سنگین ومحافظه‌کار، مصلحت دیده‌بود که عنوان دفتر شعر مـرا از «طفولة نهد» ـنورسیدگی‌پستان ـ به «طفولة نهر» ـکودکیِ رودخانـه ـ تغییر دهـد و دوست منتقدش انورالمعداوی و نیـز خوانندگـان مجله را ـکه محافظه‌کار بودند و کلـمهٔ «نهد» آنان را می‌ترساند ووقارشان‌را متزلزل می‌ساخت ـ بدین‌وسیله راضی کرده بود اما نام زیبای کتاب مرا بکلی خراب‌کرد .

*

بعدازقاهره، درهمهٔ سرزمینهای‌خدا گشتم وخاکسترم، مانند خاکستر بوداییها پس‌از سوختن، درهمهٔدریاها پراکنده‌شد. ازمیانِ همهٔ تجربه‌های زندگی‌دیپلمـاسیم ، دوتجربهٔ مهم در تاریخ شعرم جلوه‌گرست: یکی تجربهٔ مربوط‌به‌انگلستان، دیگری مربوط‌به‌اسپانیا.

(nbookcity.com)شهرکتاب

در لندن، از۱۹۵۲ تا ۱۹۵۵ ، آسمان خاکستری بر دفترها و اوراقم فروریخت وخورشیدشرق پشت‌پردهٔ ضخیم مه‌لندن پنهان‌شد. تجربهٔ انگلیس مرا درمحیطی تمدنی و انسانی قرارداد که به‌آن بسیار نیازمند بودم. در «رویال فستیوال هال»[۱] و «آلبرت هال»[۲] با زیباترین موسیقی دنیا بسربردم ودرروستاهای ناحیهٔ«کنت»[۳]، بر ساحل «بورنموث»[٤] و «برایتن»[٥]، بر قایقهای میان «کانه»[٦] و «داور»[۷]، بر چمنهای سرسبز فضای دانشگاههای آکسفورد و کیمبریج ودرتئاترهای لندن که همهٔ بزرگی دورهٔ ویکتوریا را دربر-دارد، پربارترین روزهای عمرم را گذراندم .

لندن آرامشی فکری به‌من ارزانی‌داشت و بارانهایش چمنهای تشنهٔ شرقی‌وجودمرا شست وسیراب‌کرد. حومهٔ دلباز وبی‌کران‌و سرسبزش نخستین درسهای آزادمنشی را به‌من داد. دراین مدرسه بهترین آثارشعریم‌را – که بیشتر آنها مربوط به‌انسان‌بود – یعنی مجموعهٔ «قصائد» را سرودم .

۱ــ Royal Festival Hall تالار معروفی در لندن .

۲ــ Albert Hall تالار بزرگی در لندن .

۳ــ Kent ناحیه‌ای درانگلستان .

٤ــ Bournemouth شهری کوچك درانگلستان .

٥ــ Brighton شهری درانگلستان .

٦ــ Calais تنگه‌ای میان فرانسه وانگلستان .

۷ــ Dover بندری در انگلستان .

(nbookcity.com)شهرکتاب

*

اما تجربهٔ مربوط به‌اسپانیا درزندگی‌من، از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۶ ، مرحلهٔ هیجان قومی و تاریخی بود. اسپانیا برای هر عربی دردی تاریخی وتحمل‌ناپذیرست . زیر هر سنگی ازان سرزمین ، خلیفه‌ای خفته وپشت هر درِ چوبیش دوچشم‌سیاه‌است وصدای هرفوارهای در خانه‌های قرطبه ، آوای زنی‌است که به‌یاد شوهر شجاعش که برنگشته می‌گرید .

سفر به‌اندلس، سفر دربیشهٔ اشك بود. یك‌بارنشد که‌به‌غرناطه بروم ودرمهمانخانهٔ «الحمراء» اقامت‌کنم و دمشق بر بالش اندلسیم بامن نخسبد . رایحهٔ یاسمین دمشقی و بوی کوکب ونارنج و نسترن در مهمانخانه بامن هم‌اطاق بودند . حتی صدای گربه‌ها در باغهای «جنّات‌العریف» درغرناطه، صدای گربهٔ دمشقی بود. هنوز داستان نمایش‌گونهٔ خودرا بایکی‌از گربه‌های غرناطه بیاد می‌آورم. او صدها جهانگرد خارجی‌را -که درباغهای «جنّات‌العَریف» می‌گشتند- رها کرد و تنها مرا برگزید تا راز درون‌خودرا به‌من بگوید وبامن بطرزی عربی - که تاریخ گربه‌ها ازان بی‌خبرست - مفازله‌کند . مانند زنی عاشق خودرا به‌من می‌چسباند وبازبانش صورت‌وگردنم‌رامی‌لیسیدو دگمه‌های پیراهن تابستانیم را باز می‌کرد تا به‌تپش دلم گوش‌دهد . این‌گربه که‌بود ؟

از برخورد من باآن‌گربه تا امروز پنج سال گذشته‌است و من

(nbookcity.com)شهرکتاب

هنوز معتقدم که او ازنسل گربهٔ عربی زیبایی بود که باهمان کشتی‌که طارق‌بن زیاد[۱] را درقرن هفتم میلادی به‌ساحل اسپانیا آورد، به‌این دیار آمد.

*

چهارسال درمادرید بسربردم. وقتی ازان‌جا بازگشتم، پاره‌ای ازآسمان آن‌شهر، شعله‌هایی ازچشمان‌زنانش، اشکهایی ازچشمهای گیتارهای آن‌جا، افسانه‌هایی ازقهرمانی گاوها، شراره‌ای‌ازانگشتان رقاصه‌ها ورودهایی ازغمهای خوانندگانش دردفترهای‌شعرم باخود همراه داشتم.

هر جامی از شـــراب تاکستانهای «والدپینیا»[۲] نوشیدم در آن اثـــری از گارسیا لورکـــا بود و همهٔ درختهـــای زیتون کنـــار رودِ «الوادی‌الکبیر»، شب‌هنگام اشعار رافائل آلبرتی، آنتونیو ماشادو، خوان رامون خیمه‌نزوگوستاو آدولفو بکِر را می‌خواندند.

اسپانیا در مسامات و حروف من و ویرگولهایم رسوخ یافت و نبض «کاستانویلاس»[۳] در انگشتهای رقاصه‌های فلامانکو[۴]، قسمتی

۱ــ طارق‌بن زیاد: فاتح اندلس که تنگهٔ جبل طارق به‌نام‌او موسوم‌است.

۲ــ والدپینیا Valdepeñas ناحیه‌ای واقع درایالت Manche اسپانیا.

۳ــ کاستانویلاس Castañuelas نام اسپانیایی قاشقکهای رقاصه‌ها.

۴ــ فلامانکو Flamenco نام موزیك ورقص‌وآواز بومی اندلسی.

(nbookcity.com)شهرکتاب

ازنبض‌من‌ونبض‌کلماتم‌شد. این‌مؤثرات‌اسپانیایی درمجموعهٔ‌اشعارمن به‌نام «الرسم بالکلمات»(۱۹٦٦) ودرشعر منثورم باعنوان «مذکّرات اندلسیّة» ـ یادداشتهای اندلس ـ آشکارا جلوه‌گرست.

مهمترین‌چیزی‌که ازاسپانیا آموختم افراط درالتذاذ ازاشیاءو تعبیر وتفسیر آنها بود. در اسپانیا هرچیزی مانند ادویهٔ هندی گرم وسوزنده‌است. عشق اسپانیایی، شراب و آواز اسپانیایی، شعر ورقص اسپانیایی تند وسرکش‌است اما گلهای‌سرخی‌که زنانِ اشبیلیه[۱] درزلفشان می‌کارند دیوانه‌کننده‌است.

اسپانیا سرزمین هیجان وتپش‌است و هیچ‌کس نمی‌تواند ازان دیار بگذرد یا درآن سکونت‌کند وبی‌اعتنا وفارغ بماند. بی‌توجهی در اسپانیا کلمه‌ای بی‌معنی‌است. بمحض‌آن‌که وارد مرز پیرنه می‌شوی یا بر سواحل بارسلون یا بَلَنسیه[۲] فرودمی‌آیی، خود، یك‌طرف از بازی هیجان‌انگیز می‌گردی ودرظرف چند دقیقه به‌یکی از درختانِ جنگلِ‌سوزان تبدیل می‌شوی.

ازان‌جا که همینگ‌وی[۳] می‌دانست‌که سکون و رکودِ‌هرچیز مرگِ آن‌است، وچون امریکا دیگرنمی‌توانست برای داستان‌نویسی چون‌او محیطی‌الهام‌بخش‌باشد وتمدن‌سیمان و«همبرگر»[٤] وغذاهای یخ‌زده،

۱ـ اشبیلیه Séville شهری درجنوب‌اسپانیا.

۲ـ بَلَنسیه Valencia شهری دراسپانیا، نزدیك دریای مدیترانه.

۳ـ همینگ‌وی Ernest Hemingway نویسندهٔ‌معاصرامریکایی (۱۸۹۸ـ۱۹٦۱).

٤ـ همبرگر Hamburger غذائی ساده از گوشت‌گاو بصورت «ساندویچ» که بخصوص درامریکا رایج‌است‌و در دیگرکشورها نیز معمول شده.

(nbookcity.com)شهرکتاب

حرارت وجنبهٔ «رمانتیك» زندگی را برای او فاقد بود، دفترهایش را برداشت و به اسپانیا رفت تا به شیوهٔ گاوهای اسپانیایی در کمال شجاعت و زیبایی بمیرد .

*

کشتی من از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۰ بر سواحل چین لنگر انداخت . ببینیم تجربهٔ من دربارهٔ چین چه بود؟ اگر بخواهم دربارهٔ چین از نظر یك شاعر سخن بگویم چیزی برای گفتن ندارم... از لحاظ شعری، چین دور از دسترس حواس پنجگانهٔ من قرار داشت و بواسطهٔ طبیعت شیوهٔ حکومت و قیود سختی که برای دیپلماتها بود، نتوانستم با انسان چینی ارتباط پیدا کنم و به هیچ نوع گفتگو با وی بپردازم . دیوار بزرگ چین ، دیواری تاریخی یا رمزی نیست بلکه دیواری حقیقی است که بغیر از چینیها کسی دیگر به عبور ازان مجاز نیست .

چینی که من دیدم، آن قسمتی از کشور بود که به دیدنش مجاز بودیم یعنی دایره‌ای به قطر سی میل که مرکزش شهر پکن بود . اما به دیگر شهرها فقط در سفرهای دیپلماسیی می‌رفتیم که ادارهٔ تشریفات وزارت امور خارجهٔ چین برنامهٔ آنهارا تنظیم می‌کرد. در این سفرها مانند دانش‌آموزان دبستانی که با مدیر مدرسه‌شان گردش کنند ، رفتار می‌کردیم !

(nbookcity.com)شهرکتاب

من می‌خواستم زیردرخت بامبوی[۱] چینی تنها بنشینم یا گل لوتوس[۲] را تنهابببویم یادختربچه‌ای چینی‌رادرآغوش‌بگیرم. اماتحقق‌یافتن امیال کودکانهٔ من محال بود زیرا هیچ‌یك از درختان بامبو و گلهای لوتوس واطفال چینی با بیگانگان سخن نمی‌گویند واگر تکلّم‌کنند ناگزیر با حضور مترجم رسمی و ثبت گفتار آنان بصورت کتبی‌است .

می‌خواستم مردم‌چین‌را بطورطبیعی ببینم که چگونه می‌خندندو آواز می‌خوانند وچه‌طور ظرفهای زیبارا نقاشی می‌کنند و چای را با یاسمین می‌نوشند؛ یا به‌چه‌شیوه‌ای دانه‌های برنج‌را باچوبهای کوچك مانند گنجشکان برمی‌دارند و می‌خورند اما موفق نشدم وازاین‌بابت بسیار افسرده‌ام؛ شاعری‌که باموضوع‌موردنظرش درنیامیزدوهرروز باآن برخورد نداشته‌باشد ، ازدایرهٔ نور بیرون می‌ماند .

خطهٔ‌چین قاره‌ای‌است‌که میلیونها هدایای پیچیده درسحر و شگفتی‌را آبستن‌است. مناظرطبیعیش شگفت‌انگیزست وعامهٔ‌مردمش عصارهٔ لطف‌طبع وخوبی‌اند ، اما این‌کشور دربرابر عاشقان سرزمین خود، نقابی‌رسمی وضخیم برچهره می‌گذارد که‌بیشتر زیباییهای آن دیاررا می‌پوشاند !

من‌می‌خواستم برای‌خطهٔ‌چین شعری‌عاشقانه‌بسرایم ولی‌اوبه‌من وعدهٔ دیدار نداد و درایوانش‌را برروی من بست! با وجوداین، کار

۱ـ بامبو Bambou : خیزران (فرهنگ‌فارسی) .

۲ـ لوتوس Lotus

(nbookcity.com)شهرکتاب

شگفت چین توجه مرا به‌خود جلب‌کرد که توانسته است یك هـزار میلیـون انسان را از چنگال مرض و گرسنگی و افیون و استعمـار برهاند .

برای‌آن‌که باانصاف وبی‌طرف‌باشم می‌گویم: هرکس که‌می‌خواهد چین را بشناسد باید همهٔ اندیشه‌های پیشین را از خود دور کند و مسائل‌را با منطقی چینی، نه بـا منطق خویش، بررسی‌نماید . آنگاه شاید چین‌را در هرچه می‌گوید و رفتار می‌کند محق ببیند . زیـرا مزهٔ استعمار که مردم چین‌را در مرتبهٔ گربه وسگ قـرار داده‌بود ، هنوز زیر زبان ایشان‌است .

*

محصول شـعری من در چین کم بود و هرچـه گفتم بمنـزلهٔ آب‌برآوردن از منابع زیرزمینیِ حـافظهٔ شعریم بود . رنگ برجستهٔ مرحلـهٔ چینیِ زندگیِ من ،رنگ زردست. زرد، رنگی عمیق وآرام‌و تمدنی‌است و از آمیزش میـان رنگ زرد و درون من ، کودکی زیبا به‌نام «غم» زاده‌شد .

نخستین بار در جنوب شرقی آسیا، غم، مانند پرندهٔ کاکایی با بالهـای تر، به‌من حمله‌آورد. پیش ازان، پرندهٔ غـم را ندیده‌بودم و نگذاشته‌بودم که روی پلکهایم لانه‌بسازد ودراطاق وتخت‌خوابم با من شریك شود. همیشه چون اسبی بودم که برزمینِ شادمانی می‌دویدو

(nbookcity.com)شهرکتاب

شاد ازآفتاب وگیاه وآزادی شیهه می‌کشید .

درچین گلهای تیره[۱] بردفترهایم شکفت وبزرگ‌شد چندان‌که اوراق دفترم بیشهٔ اشك‌گشت. این‌آهنگهای‌خاکستری[۱] در دوشعر من بیشتراز دیگراشعار تاریك[۱] وغم‌انگیزم بوضوح شنیده می‌شود و این‌دوشعر «نهرالأحزان» -رودغم- و «ثلاث بطاقات من‌آسیا» - سه یادداشت ازآسیا- نام دارد .

علاوه بر تولد غم، انزوائی که دوسال‌کامل درچین درآن غرق- شدم، به‌من مددکرد در وجود زن شرقی -که درون‌دیوارهای تاریخ‌و عصبیّتهای جاهلیّت ودشنه‌های قبیله محاصره شده‌است - حلول کنم وازنتایج این‌درون نگری درامی شگفت، دفتر اشعارم به‌نام «یومیّات امراة لامبالیة» -یادداشتهای روزانهٔ زنی لاابالی-است که درسال ۱۹٦۸ دربیروت‌بچاپ‌رسید، یعنی ده‌سال پس‌از سرودنش .

*

برای آن‌که این‌فصل مربوط به‌سفرهایم کامل باشد ناگزیرم از لبنان‌نیز سخن‌بگویم که‌ازبهارسال۱۹٦٦موطن من‌واشعارم‌شده‌است. حقیقت‌آن‌است‌که ارتباط من بالبنان ناگهانی روی‌نداده و تاریخی‌که به‌آن‌اشاره‌کردم نشانه‌ای‌کوچك ازپیوندمستمر میان‌دل‌من وسواحل

۱- کنایه از غم‌واندوه‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

لبنان‌است. پیوند من ولبنان بهیچ‌وجه ازنوع پیوند جهانگردان‌نیست که به‌مرز سواحل بیبلوس[۱] و تالارهای کازینو[۱] و خوشه‌های نور آویخته از سقف‌غار جَعیتا[۱]، پایان می‌پذیرد. ارتباط ما بسیار قدیمی‌تر و عمیق‌تر ازاینهاست. لبنان ظرفی بود که‌شعر مرا دربر-داشت و بدان شکل ورنگ ورایحه بخشید. درسرزمین لبنان بود که بذر نخستین اشعارم را کاشتم. لبنان آنها را درآغوش پذیرفت و غذا و آبشان داد چندان‌که بیشه‌ای پُر درخت‌شد و تا دورجای سایه‌افکند.

صدای من در سراسر سرزمین‌لبنان منتشرست. در لبنان، قریه‌ای مستقر برفرازکوه یا آرمیده برکناردریا نمی‌توان‌یافت که من برصخره‌هایش پاره‌ای ازاشعارم‌را نکنده‌باشم. ازبیروت تا جونیة، طرابلس، صَیدا، زَحلَة، بعلبك، نِبطیَّة، بِحَمدون، بِرمّانا، زغَرتا، من مانندشاعران‌تروبادور[۲] گیتار ودفترهایم‌را باخودبرده‌ام. نیمی ازبزرگی شاعرانهٔ من برمیز خطابهٔ «وست هال»[۳] و «شابل»[۴] در دانشگاه امریکایی‌بیروت حك‌شده، ونیمی‌دیگر ازدرختهای‌خرمای

۱ــ جاهای تماشایی در بیروت.

۲ــ تروبادور Troubadour به‌شاعرانی گفته‌شده که در اواخر قرن یازدهم میلادی درجنوب فرانسه اشعارغنائی می‌سرودند و بعد درشعر اروپا تا قرن چهاردهم تأثیر داشتند.

۳ــ West Hall.

۴ــ معرّب کلمهٔ انگلیسی Chapel بمعنی عبادتگاه.

(nbookcity.com)شهرکتاب

بغداد درآویخته یا بر آبهای دورودخانهٔ نیل‌کبود وسفید درخرطوم، نقش‌شده‌است . البته دیگرشهرهای عربی نیز برای شعر اهمیت قائلند و با دستمالهای خود به‌او خوش‌آمد می‌گویند ، اما بیروت و بغداد وخرطوم شعر را تنفس می‌کنند ومی‌پوشند وبچشم می‌کشند .

شعرخوانی من درسودان و عراق، شعرخوانی بمعنی قدیم این کلمه نبود بلکه جشن آتشبازی بر زمینی از خاکستر داغ بود. در «دارالثقافة» ـ خانهٔ فرهنگ ـ در «أم دُرمان»[1] ، سودانیها مانند گنجشکان برشاخه‌های درخت و بامهای خانه‌ها می‌نشستند و با لباسهای بلند و سفیدشان و با چشمهاشان که همهٔ کودکیِ دنیا و پاکی آن را در بر دارد ، به‌شب روشنی می‌بخشیدند . در بغداد ، در باغ دانشکدهٔ علوم تربیتی در ماه آذار (مارس) ۱۹۶۲ ، اگر یکی از استادان آن دانشکده مرا به‌داخلِ ساختمان نکشیده بود ، نزدیك بود با ریسمان محبت خفه شوم ؛ و نیز در «قاعةالخُلد»ـتالاربهشت- دربغداد وقتی‌به‌سال۱۹۶۹ کنگرهٔشعر برپا بود، عراقیها تا نخستین ساعات بامداد ، در تالار میخکوب‌شده‌ـ بودند و دربرابر دستگاه تلویزیون، باعشقی‌که به‌حدتصوف می‌رسید، به‌اشعارمن گوش می‌دادند .

گفتم پیوند من با لبنان ناگهانی روی نداده بلکه از نخستین روزهای کودکیم ـکه‌پدرم مارا به‌بیروت‌می‌آورد تاتعطیلات‌تابستانیِ خودرا بر شنهای ساحل «اوزاعی» یا در کنار رود «بَردونی» در

۱ـ أمّ‌درمان : دومین شهر کشور سودان

(nbookcity.com)شهرکتاب

«زحلة» بگذرانیم - از نظـر وجودی و فرهنگی و شعـری با لبنان درآمیخته بوده‌ام.

از وقتی که در اوائل دههٔ چهل، «سخن» سرنوشت من شد، آثار شاعران لبنان از قبیل بشارة الخوری، امین نخلة، الیاس ابوشبکة، یوسف غصّوب، صلاح لبکی، سعید عقل و میشال طرادرا بااعجاب می‌خواندم و در اشعارشان رایحه‌ای تازه می‌یافتم کـه پیشتر با آن آشنایی نداشتم. آنان با زبانی دیگر سخن می‌گفتند و با مرکّبی دیگر می‌نوشتند و من احساس می‌کردم که خودبخود باخانوادهٔ شعرلبنانی پیوستگی دارم. احساس می‌کـردم این «الفبای شامی»[1] -کـه آنان احوال درونی خویش‌را باآن تعبیر می‌کنند - مضرب‌مشترکی‌است‌که ازدمشق وبیروت دوجنین پدیدآورده که در یك‌رحم تکان‌می‌خورند، و دوچشم بوجود آورده که چیزهای زیبا را می‌بینند و هردو به‌یك طرز ازآنهاتعبیرمی‌کنند. وقتی من دربارهٔ این«الفبای‌شامی» سخن- می‌گویم از واقعیتی زبانی، وجودی، تمدنی و درونی حرف می‌زنم که در شعر این‌منطقه از دریای مدیترانه ویژگیها وصفاتی ایجاد کرده و درشعر دیگرکشورهای عربی، آنهارا نمی‌یابیم. این ویژگیهاست کـه آواز فیروز[2] را با آواز ام‌کلثوم، و اشعار بشارة‌الخوری را با اشعار

۱- دراین‌جا منظور ازشام مفهوم قدیم آن‌است بمعنی ناحیه‌ای شامل لبنان‌و سوریه واردن وفلسطین.

۲- فیروز: زنی خواننده ومشهور ازلبنان.

(nbookcity.com)شهرکتاب

رصافی[۱] وشعر ادونیس[۲] را باشعرعلی‌الجارم[۳] متفاوت کرده‌است . دراین‌سخن‌ِمن هیچ‌جنبهٔ‌تجزیه‌طلبی وتفاوت‌ِاقلیمی‌نیست اماقانون طبیعت‌است که چشمهای اهل تبّت باچشمهای مردم سوئد و نیـز زبانشان بایکدیگر فرق دارد .

۱ــ رصافی : شاعر معاصر عراقی (۱۸۷۵ــ۱۹٤٥) .

۲ــ أدونیس: علی احمد سعید، شاعر ومنتقد لبنانی (۱۹۳۰ــ).

۳ــ علی‌الجارم: شاعر معروف مصری معاصر (۱۸۸۱ــ۱۹٤۹) .

(nbookcity.com)شهرکتاب

زبان سوم

وقتی به‌سرودن ونوشتن شروع کردم، نخستین چیزی‌که فکرِ مرا به‌خود مشغول‌داشت زبانی بود که بایستی به‌آن بنویسم . البته زبانی داشتم، حتی زبانی پهناور و دارای امکان و قدرتی عظیم بود؛ اما اهل‌لغت آن‌را بصورت‌بدی احتکارکرده ودرهارابرروی‌اوبسته‌بودند و از آمیزش بامردم ورفتن به‌خیابان منعش می‌کردند .

زبان «ملکی‌شخصی» بود واهل‌لغت «جمعیت برخوردار» ازان بودند. فتوی دربارهٔ جواز استعمال کلمه‌ای یامعرّب‌کردن‌اصطلاحی علمی یا فنی ، فرهنگستانهای زبان عربی را مدت سه سال در پیش‌بینی‌های نجومی واستخاره و هزاران استکان چای و شربتِ بابونه غرق می‌ساخت !

دربرابر این‌زبان متکبّری که به‌هیچ‌کس اجازه‌نمی‌داد بی‌

(nbookcity.com)شهرکتاب

رودربایستی بااوسخن‌بگوید، زبان‌عامیانه درطرفی دیگر قرارداشت، زبانی فعّال و پرتلاش که بااعصاب مردم واحوال زندگی روزانه‌شان درهم بافته‌بود.

میان این‌دوزبان، پُلها بکلی خراب شده‌بود. نه‌آن‌یکی ازکبریای خود دست‌می‌کشید و نه این دیگری جرات داشت درِ خانهٔ اولی را بزند وبه‌گفتگو بااو بپردازد. ازاین‌رو ما بطور عجیبی احساس‌غربتِ زبانی می‌کردیم: میان زبانی که در خانه و خیابان و قهوه‌خانه به‌آن سخن می‌گفتیم وزبانی‌که تکایفهای مدرسه‌مان را باآن می‌نوشتیم و سخنرانیهای استادانمان را می‌شنیدیم و باآن امتحان می‌دادیم.

عرب‌زبان با زبانی می‌خواند و می‌نویسد و تألیف و سخنرانی می‌کند، وبازبانی‌دیگر آوازمی‌خواند، لطیفه‌می‌گوید، مشاجره‌می‌کند، با بچه‌هایش بازی‌می‌کند وچشمهای‌معشوقه‌اش‌را عاشقانه‌می‌ستاید. این دوگانگی زبان – که بقیهٔ زبانها گرفتارش نیستند – افکار و احساسات وزندگی مارا دونیمه می‌کرد. ازاین‌رو کاری‌می‌بایست‌کرد تا این‌حالت غربتی که به‌آن دچار بودیم بپایان رسد. راه‌حل پناه‌بردن به «زبان‌سومی»بود که منطق وحکمت و استواری خود را از زبانِ فصیح، وگرمی وشجاعت وپیروزیهای جسورانه‌اش‌رااززبان‌عامیانه بگیرد. امروز ما با این زبان سوم می‌نویسیم و شعر جدید عربی در تعبیر خویش – بی‌آن‌که ازتاریخ خارج شود ویا در سلول‌آن، گرفتار باشد – براین زبان سوم متکی‌است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

این زبان سوم می‌کوشد تا واژگان[1] را درخدمت زندگی وانسان قرار دهد وتامی‌تواند سعی‌می‌کند درس زبان‌عربی‌را در مدارس ما بصورت‌گردشگاهی درآورد نه‌جای‌عذاب ؛ و نیز می‌کوشد تا اعتمادِ ازدست‌رفتهٔ میان زبان گفتار وزبان نوشتن را بازگرداند وبه‌حالتِ تناقض بین اصوات ما و حنجره‌هامان پایان بخشد .

زبان شعریِ من با این زبان سوم –که ازان سخن‌گفتم – پیوند دارد و شاید مهمترین گواهیی که دربارهٔ زبان شعر من داده شده ، این‌است: «اگر برگ کاغذی از نزار قبّانی در اتوبوس بیفتد وچیزی به‌خط او برآن نوشته شده‌باشد، نخستین مسافری که آن‌را می‌یابد، کاغذرا به‌خانهٔ وی می‌برد». ارزش این‌گواهی ازان‌جا ناشی می‌شود که از استاد زبان‌شناسی عربی دانشگاه دمشق‌است . وی به محافظه‌کاریِ زیاد وتعصب دربارهٔ فرهنگ قدیم و ردّ مطلق آثار جدید ومتجددان معروف‌است. چون این‌مرد شعر مرا نمی‌پسندد و ازان خوشش نمی‌آید، به‌آنچه دربارهٔ من گفته‌است افتخار می‌کنم و این مدرك گرانبهارا بهترین گواهیها می‌شمارم .

این زبان سوم – که‌مانند بلندیِ قامتم وخمیدگیِ بینیم ورنگِ چشمهایم ازنشانه‌های مشخّص من شده ومن به‌آن شهرت‌یافته‌ام و اوبه‌من معروف‌گشته–چیست؟ این زبانی‌که ازتشابه بسیار میان من‌و او بمنزلهٔ گذرنامهٔ من شده وهروقت آن‌را دریکی ازخیابانهای شلوغ گم می‌کنم ، مردم آن‌را به‌من برمی‌گردانند ، چیست ؟

۱– Vocabulaire

(nbookcity.com)شهرکتاب

غرور به‌آن‌حد به‌من دست نمی‌دهد کـه بگویم زبانی اختراع‌کرده‌ام. زبان خرگوشی نیست که ازکلاه شعبده‌باز خارج‌شود. اما به‌خویشتن اجازه می‌دهم بگویم زبان‌موجود در دهان مردم‌را که‌خود می‌ترسیدند باآن سروکار پیداکنند، من‌متداول‌کردم.

زبان شعـر اشرافی، قراردادی و تشریفاتی بود. فقط بـا دستکشهای سفید بامردم دست می‌داد وبا یقهٔ‌آهاری وکراوات‌مشکی که بود آنان را می‌پذیرفت. کاری که من کردم این بودکـه شعـر را متقاعد نمودم ازاشرافیّت‌دست‌بکشد وپیراهنهای‌تابستانی رنگارنگ بپوشد وبه‌خیابان برود وباکودکان محلّه بازی‌کند وبخندد وبگرید. خلاصه آن‌که رودربایستی میان خودوزبان فرهنگهای «لسان‌العرب» و «محیط‌المحیط» را از میان برداشتم و اورا وادار کردم کـه در قهوه‌خانه‌ها وباغهای ملی بامردم بنشیند و باکودکان، دانش‌آموزان، کارگران و کشاورزان دوست شود و روزنامه‌های‌روزانه را بخواند تا سخن‌را فراموش نکند.

شهرکتاب (nbookcity.com)

انتظار آنچه انتظار نمی‌رود

شعر درنظر من انتظار چیزی‌است که انتظار نمی‌رود . . . این دستورِ عملی‌است که‌از نخستین مراحل شاعریم جلو خود نهادم و بدقّت تمام اجراکردم .

اگر آنچه را مردم می‌شناسندبه‌همان صورت معهود بگوییم یعنی در قالمرو معمول مانده‌ایم اما اگر آنان را با آنچه انتظارش را دارند ونداردند، ناگهان روبروگردانیم یعنی شکستن شیشهٔ رسومِ مقرر ادبی و راه‌یافتن به‌سرزمین شعر. طبیعت‌من چنان‌است که بر ضد رسومِ ادبیِ مقردم .

درنظرمن رسومِ معهود، مجموعهٔ‌مقررات‌شعری‌است که‌بصورت مقدسات درآمده‌است و اعتراض بر آنها یا بحث دربارهٔ آنها جایز نیست؛ ونیز یعنی توقف دائمی در ایستگاه تاریخی معیّنی که درآن

(nbookcity.com)شهرکتاب

واردین اجازهٔ دخول وخارج‌شوندگان اجازهٔ خروج ندارند . از دیگر معانی آن این‌است که همهٔ شاعران عرب ، از محیطها و فرهنگها و اعصار مختلف، به‌نوعی اقامت‌اجباری درمهمانخانه‌ای‌کهنه ناگزیرند که نه«آسانسور»دارد، نه‌یخچال ونه«کولر». آخرین‌معنیش این‌است که علم بلاغت وصورگوناگون تعبیر، بتّی یاسنگی‌یاقالیچه‌ای‌می‌شود که نماز جز برآن قبول نمی‌گردد یا بشقاب بزرگی ازنان تریت[1] است که هیچ‌کس نمی‌تواند آن‌را ردکند یا به‌بشقابی‌دیگر تبدیل سازد .

من تریت‌را چون تریت بود رد نمی‌کردم اما هر غذای آماده‌ای را که می‌خواهد درزندگی عادت من و سرنوشتم بشود ، رد می‌کنم . نبوغ شاعر در قدرت پایدار او بر اختراع سخن جدید برای موضوعات قدیم، تجلّی می‌کند. مثلاً عشق از دیرزمان بنیان گرفته ولی همیشه به‌سخنی تازه نیازمندست .

شعری‌که چیزهای‌مکشوف‌را دوباره‌کشف‌کند وسنگهای دنیای قدیم‌را چنان‌که‌هست بکاربرد، ارزشی‌ندارد. طبیعت، بازگرداندن‌و تکراررا می‌پذیرد اما شعر آن‌را تحمل نمی‌کند . زمین می‌تواند دو درخت‌زیتون شبیه‌به‌یکدیگر ودوسنبلهٔ‌گندم همانند را نیز قبول‌کند ولی نسبت به‌دوشاعرکه یك‌سخن را بگویند گذشت بخرج نمی‌دهد . این حقیقتی‌است که همیشه هنگام نوشتن، همراه من بوده‌است .

۱– تریت terit , tarit، تلیت، ترید : نانی که در دوغ، شیر یا آبگوشت ریزکنند ودرعربی «ثَرید» می‌گویند .

(nbookcity.com)شهرکتاب

من بر خویشتن مراقبتی داشتم که به‌حد دردناکی می‌رسید و ازخود می‌پرسیدم : آیا این کلماتی که بر کاغذ می‌آورم بر اهرامی از کلماتی‌که بشریّت از قدیم‌ترین اعصار گفته‌است، چیزی می‌افزاید ؟ اگر چیزی نمی‌افزاید، سود آنها و فایدهٔ من چیست ؟

دلم می‌خواست خانهٔ کوچکی ازشعر داشته‌باشم وآن‌را به‌سلیقهٔ خود منظّم کنم ، اثاثه‌اش‌را به‌ذوق‌خویش در آن قراردهم و کاغذ دیواریش‌را نیز به‌ذوق خودم برگزینم . من در شعر به‌اجاره‌کاری عقیده نداشتم. زیرا سکونت درخانهٔ دیگران نه‌راحت می‌بخشد و نه انسان را گرم می‌کند . می‌توانم صادقانه بگویم که بعد از سی‌سال قلم‌زدن صاحب خانه‌ای‌کوچك از شعر شده‌ام که مردم آن را از بام سفالین قرمزش ودرش که همیشه برروی خورشید وگنجشکان بازست، می‌شناسند .

*

ایستادگی در برابر رسوم معهود ادبی ، مرا به‌رنج افکند . من نیز می‌توانستم مانند دیگران خویشتن‌داری‌کنم و ازراه‌رفتن برروی میخهای داغ –یعنی طرف‌شدن با دیگران– خودداری نمایم اما وقتی معنیِ خویشتن‌داری این‌است که باید در برابر همهٔ آراءادبیِ کهنه‌و موروث که آنها را موقع زادن بر تخت توأمم دیده‌بودم باحترام کلاه ازسر بردارم، آن‌را نمی‌پذیرم. خویشتن‌داری اندیشه‌ای‌است‌که

(nbookcity.com)شهرکتاب

وزن و اهمیتی ندارد ونظرگاهی کم‌دل و مرددست که نه‌تصمیمی می‌گیرد و نه‌کسی‌را بخشم می‌آورد؛ پیکری‌است که مواد مخدر مصرف می‌کند. خویشتن‌داری بسیار آسان‌است. کافی‌است کاری نکنی تا ازنظرها مستور بمانی. کافی‌است که نه‌فکرکنی، نه‌بنویسی، نه‌کتابی منتشر سازی... ونه با زنی در محلی عمومی ظاهرگردی تا جلب‌نظر نکنی.

هرکارِ انسانی، مشکلی دربر دارد یا به‌مشکلی منجر می‌شود. به‌قول زور یونانی فقط‌مرگ‌است‌که دشواریی‌دربرندارد. انسان ـ در جامعهٔ‌عربی ـ بمحض‌آن‌که‌حرکت‌کند وسخن‌بگوید واظهارسلیقه‌نماید، بامسأله‌ای روبرومی‌شود. نوشتن بالاترین‌حدآن‌است. رسواییی‌است که‌بامرکّب‌چین پررنگ‌نوشته‌شده‌است. من‌درهمهٔ‌مراحل‌زندگیم، و درهمهٔ اشعارم، گرفتار ورطه‌ها و براسب رسوایی سوار بوده‌ام. نظریهٔ‌مشهور دکارت: «من‌می‌اندیشم پس هستم»، درموردمن صورتی دیگر بخود می‌گیرد، وآن این‌است: «من شعرمی‌سرایم پس رسوایم».

(nbookcity.com)شهرکتاب

شاعرِ زن

روزنامه‌های عربی به‌اختـراع لقبهایی برای شاعران ، عـلاقهٔ عجیبی دارند. هروقت روزنامه‌ای را بازمی‌کردم ونامم‌را همراه لقبی جدید می‌دیدم، ازخود می‌پرسیدم : آیا منظورشان منم ؟ لقبی کـه بیش از دیگر القـاب به‌آن شهرت یافتم «شاعرالمرأة» – شاعرِ زن – بود .

بدیهی‌است من چنین نعمتی‌را ردنمی‌کنم و بنا برضرب‌المثلِ عامیانهٔ شامی «کدام‌گربه‌ای ازجشن‌عروسی فرارمی‌کند؟»[1] . اما اگر مقصود این‌است‌که مرا دردایره‌ای بسته‌محدودکنندوبگذارند، به‌این لقب اعتراض دارم. مسیر شـاعر نمی‌توانـد مانند قالب شیرینی–

۱ــ صورت عربی مثَل چنین‌است: ای قطّ یهرب من‌عُرس؛ نظیر مثَل‌فارسی: کور ازخدا چه‌می‌خواهد؟ دوچشم بینا .

(nbookcity.com)شهرکتاب

سازی گرد یامستطیل باشد. این‌گونه اوصاف هندسی اگر در هنر معماری درست باشد، درشعر درست نیست . این رسم لقب دادن فقط درمیان ما عربها دیده می‌شود وشاید ازبازمانده‌های روزگاران اقطاع[۱] ومیراث خلافت عثمانی باشد که درآن‌زمان، تشریفهایی که به‌انسان داده می‌شد، ارزشش از خود انسان بیشتر بود .

بدین‌ترتیب درمیان ما برای شعر وموسیقی و نثر امیرانی پیدا شدند بطوری‌که بمحض‌آن‌که یك‌خلیفهٔ شعر می‌میرد، دور هم جمع می‌شویم و باخلیفه‌ای دیگر بیعت می‌کنیم و از امیرالشعرائی خلاص نشده‌ایم که برای امیرالشعرائی تازه طبل می‌زنیم ...

من تاکنون نفهمیده‌ام که چطور لقبهای «امیرالشعراء» ، «شاعرالقُطرین» و «شاعرالنیل»، احمد شوقی[۲]، خلیل مُطران[۳] و حافظ ابراهیم[٤] را فریفته‌است و حال آن‌که در ادبیات انگلیسی شکسپیر باهمان نام حقیقی که در شناسنامه‌اش ثبت بوده، باقی‌مانده‌است .

من معتقدم که شعر خود والامقام‌است و شاعر بزرگ از همهٔ عنوانهای بزرگی که به‌او می‌دهند، گران‌قدرترست .

۱ــ اقطاع : اشاره‌است به‌نظام زمین‌داری در زمان قدیم .

۲ــ احمدشوقی: شاعر معاصر مصری (۱۸٦۸ــ۱۹۳۲) .

۳ــ خلیل مُطران: شاعری لبنانی‌است‌که بیشتر درمصرزیسته (۱۸۷۲ــ۱۹٤۹) وبه‌همین‌سبب به«شاعر دوکشور» معروف شده‌است .

٤ــ حافظ‌ابراهیم: شاعر معاصر مصری (۱۸۷۱ــ۱۹۳۲) .

(nbookcity.com)شهرکتاب

*

به‌این‌ترتیب مرا «شاعرِزن» می‌نامیدند . این‌لقب ، در گذشته مرا سرگرم می‌کرد. بعدها به‌آن اعتنائی نداشتم اما دراین‌اواخر مرا آزار می‌دهد . از نعمتی به‌تهمتی بدل‌شد و از صورت گُل به‌شکل نیزه‌ای فرورفته در لگنم درآمد .

وقتی که مارون عَبّود، منتقد بزرگ لبنانی، دربارهٔ من گفت که عمربن ابی‌ربیعهٔ[1] این روزگارم ، از غرور بلرزه درآمدم . اما با مرورزمان وکثرت‌تجربه، آن‌لرزش ازمیان‌رفت وآن‌غرور نابودشد. دیگر ازاین‌که فردی از اطرافیان عمربن ابی‌ربیعة یا دیگری باشم ، بهیجان نمی‌آیم .

من انکار نمی‌کنم که دربارهٔ عشق، شعر زیادی سروده‌ام و نیز غمهایی بواسطهٔ زن چشیده‌ام اما می‌خواهم مردم بدانند که غمهای من درمورد زن، همهٔ غم واندوه من نیست. من‌هم مانند اکثرمردهای طبیعی وعادی ، زندگی‌پُری داشته‌ام . با زنهای زیادی رابطه پیدا- کرده‌ام، پیروز شده‌ام وشکست‌خورده‌ام ، سوزانده‌ام و سوخته‌ام ، درعشق، کُشته‌ام وکُشته‌شده‌ام .

۱ـ عمربن ابی‌ربیعة : شاعر دورهٔ اموی که غزلهای او درزمینه عشق‌جسمانی مشهورست .

(nbookcity.com)شهرکتاب

اگر رایحهٔ عشق من بصورتی قوی‌تر و شدیدتر ازرایحهٔ عشق دیگر عاشقان پراکنده می‌شود ، بسبب‌آن‌است که پیشه‌ام شعر و نوشتن‌است وهمهٔ سرگذشتم را باهمهٔ جزئیاتش بر اوراق کاغذ بجا می‌گذارم . تفاوت من وعاشقان دیگر این‌است‌که آنان درتاریکی‌و میان دیوارهای اطاقهای خوابِ دربسته ، عشق می‌ورزند اما من بدبختانه عشقم را بر کاغذ نقش‌کردم و بر دیوارها چسباندم . این مصیبتِ هنرمندست. وی نمی‌تواند که درزندگی بصورتی رفتارکندو بر اوراق شعرش بشکلی دیگر ظاهرشود ونیز قادر نیست که میان رفتار و آثارش دیواری برپاکند . هنرمند نمی‌تواندزندگی خاص خودرا داشته‌باشد، ومانند مردانِ دیگر درخانهٔ چوبیش درکنار دریا خلوت‌کند وبطورمحرمانه عشق‌ورزی‌کند بطوری‌که روزنامه‌نویسان‌و خبرگزاران رادیو به‌آن‌جا راه‌نیابند .

شاعر موظف‌است که تختش را به‌خیابان ببرد و عواطفش را ، مانند مجسمه‌ها وپیاده‌روها وباغهای ملی ، در اختیار و در خدمت مردم‌قراردهد. چون من نمی‌توانم درتاریکی و پنهانی عاشق شوم ویا معشوقه‌ام را در سردابی‌سنگی پنهان‌سازم، اشعارم اسناد اتهام من شد که امضای خودم را داشت ودفترهای شعرم دلائلی مادی بر ارتکاب گناه عشق من گردید .

من ازگناه‌عشق، خودرا تبرئه نمی‌کنم ؛ برعکس معتقدم که بزرگترین گناهی که انسان مرتکب می‌شود آن‌است که عاشق‌نشود[۱] . من بصدای بلند می‌گویم‌که به‌عشق ازدیرزمان خوگرشده‌ام وهنگامی

(nbookcity.com)شهرکتاب

که در زندگی من معشوقی وجود نداشته‌باشد ، به‌کاغذ خشک‌کن تبدیل می‌گردم. دلم می‌خواهد اعتراف‌کنم که شعر من مرا بصورت خطرناکی به‌مردم معرفی‌کرد و نام مرا به‌رنگ قرمز تند درآورد و سبب‌شد چهرهٔ من درنظر آنان به‌شکل قهرمان هزارو یک‌شب جلوه‌کند . من با معصومیت تمام ، مانند یوحنّای مَعمدان[۳] ، سر خودرا برسینی نقره نهادم وبه‌مردم تقدیم‌کردم .

سرزمینهایی مانند دیارمارا دوگانگی شخصیت آزار می‌دهد . مردم، پشت‌پرده عاشق می‌شوند و دررفتار عاطفی‌خویش از رسم «تقیه» پیروی‌می‌کنند. درچنین‌جایی شاعری‌مثل‌من – که‌بامعشوقش سوار اسب می‌شود و وسط روز در خیابانهای‌شهر می‌گردد – ممکن نیست بتواند توقّع آسایش داشته‌باشد .

۱ــ یادآور بیت سعدی‌است :

که گفت در رخ زیبا نظر خطاباشد ؟ خطا بود که نبینند روی زیبا را

۲ــ درمتن «شهریار»آمده واین‌نام قهرمان داستان هزارویک‌شب‌است که براثر خیانت‌دیدن ازنخستین‌همسرش ، هرشب زنی می‌گرفت و بامداد اورا می‌کشت اما شهرزاد قصه‌گو از طریق افسانه‌های ناتمام‌گفتن توانست اورا از این‌کار بازدارد . در ترجمهٔ‌فارسی عبداللطیف طسوجی تبریزی ازاین‌داستان، ونیز درچاپ قاهره این‌نام «شهریار»ست ودرچاپ برسلاو «شهربان» .

۳ــ یوحنای معمّدان : پسر زکریا والیصابات، از خویشاوندان مسیح که در بیابان سرزمین یهود زاهدانه می‌زیست و ظهور عیسی را بشارت می‌داد . سرانجام به‌دستور هیرودوس سرش‌را بریدند .

(nbookcity.com)شهرکتاب

دردیارِ ما مردم نمی‌توانندمیان‌نویسندگی و نویسنده وتصویرِ شعری با شاعر حدی قائل شـوند . این‌گونه انتزاع و تأمّل ذهنیِ صرف ، چیـزهایی‌است که در این ناحیهٔ جهان ما با آنها سروکار نداریم .

در شرق – کـه عشق را نمی‌پذیرد و او را کودکی نامشروع و ماده‌ای مخدر می‌شمارد که بکاربردنش ممنوع‌است – سخن‌گفتن از عشق بمنزلهٔ پیروی نکردن از عادات ورسوم‌اجتماعی‌است. درچنین جامعهٔ‌عربی، شاعرِ عشق در برابر قانون هموطنی متخلّف بشمـار می‌آیـد و اشعاری که در باب روابط گرم و صمیمی بین زن و مرد باشد، رسوایی آشکار محسوب می‌گردد. بدین ترتیب در سرزمین‌ما شاعرِ عشق برابهٔ خنجر راه می‌رود و عکسهای اورا بر دیوارهـای شهرها و تنهٔ درختان می‌چسبانند وزیرآنها این‌عبارت دیده‌می‌شود: زنده یامرده‌اش تحت تعقیب‌است!»

پیش‌ازان‌که من به‌این مادهٔ منفجره یعنی شعرِ عشق بپـردازم می‌دانستم که انگشتها و جامه‌ها و شهرتم خواهد سـوخت و مانند شتری بیابانی که تشنگی و نمك و خـارهای کاکتوس[1] را می‌جَوَد ، به‌خارج شهرها طرد خواهم شد . تصادم با جامعهٔ‌ما که عشق‌را جزء کارهای حرام وممنوع می‌شمُـرد، امری حتمی بود. آنچه بر شدت این تصادم افزود این‌بود که من باچهرهٔ طبیعی خود بر اوراق اشعارم ظاهر شدم و به‌رنگها ومواد آرایشی توسّل نجستم .

۱– درمتن عربی «صَبّار» است بمعنی انجیرهندی که نوعی کاکتوس‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

احساس نمی‌کردم که مسائل جنسی حیوانی وحشی‌است که هرکس را به‌او نزدیك می‌شود می‌درد . برعکس معتقد بودم که او گربه‌ای خانگی واهلی‌است ولی ماخودمان اورا ترسانده وبه‌وحشت افکنده‌ایم وباعث شده‌ایم درکوچه‌های تنگ سرگردان شود و در ویرانه‌ها بخوابد. اعتقاد داشتم که عیب در خودماست نه در عشق و عشق حرکتی طبیعی‌است که زندگی بوسیلهٔآن خودرا نشان می‌دهدو ما خود کسانی هستیم که اورا دچار عقده کرده و بر صلیب خرافات بدارش‌کشیده‌ایم . من معتقد نبودم که مسائل جنسی غاری لعنت‌شده‌است که هرکس درِ سنگی‌آن‌را لمس‌کند می‌میرد .

تنها درجوامع‌عقب‌مانده ومعتقدبه‌سِحروطالع‌بینی، موضوعات جنسی آماس‌می‌کند تاجایی‌که بصورت رودهٔکوری[1] ملتهب درمی‌آید. اما درجوامعی‌که بطورطبیعی تنفس می‌کنند و سالم زندگی‌می‌کنند ، مسائل جنسی نظیر نوشیدن فنجان قهوهٔ صبحگاهی کاری عادی می‌شود .

در اروپا، سرایندگان غزلهای جسمانی و نویسندگان رمانها و نمایشنامه‌ها، مانند نویسندگان عرب، با اجتماع خود گرفتار جنگی صلیبی نیستند. سبب آن‌است که نظر جامعهٔ آنان نسبت به‌عشق و موضوعات جنسی صورت طبیعی خود را دارد و اینها دیگر وَرَمی سرطانی نیست ، برخلاف آنچه بین ماعربهاست .

۱ــ رودهٔکور: آپاندیس .

(nbookcity.com)شهرکتاب

د. ه. لارنس[۱]، اسکاروایلد[۲]، هنری میلر[۳] وآلبرتو موراویا[٤] در نوشته‌های خود به‌مراحلی دورتر ازآنچه ما رفته‌ایم رسیده‌اند اماآن جریمه‌ای را که ما پرداخته‌ایم نپرداخته‌اند و مثل ما به‌بیرون از دیوارهای شهرهاشان رانده نشده‌اند .

درسرزمین‌ما ، یعنی درجهان‌عرب ، شاعرِعشق روی زمینی ناهموار ودرمحیطی خصومت‌آمیز و بسیاربد، می‌جنگد و درجنگلی که اشباح ودیوها درآن سکونت‌دارند، سرود می‌خواند . اگر من توانستم مدت‌سی‌سال دربرابردیوها وخفّاشهای این‌جنگل پایداری‌کنم بسبب آن بوده‌است که مانند گربه هفت جان دارم .

۱ــ د.ه.لارنس D. H. Lawrence داستان‌نویس‌وشاعرانگلیسی (۱۸۸۵ــ۱۹۳۰).

۲ــ اسکار وایلد Oscar Wilde شاعر ونمایشنامه‌نویس‌انگلیسی (۱۸۵٦ــ۱۹۰۰).

۳ــ هنری‌میلر Henry Miller نویسندهٔ امریکایی معاصر، متولد سال ۱۸۹۱ .

٤ــ آلبرتوموراویا Alberto Moravia نویسندهٔ ایتالیایی، متولد ۱۹۰۷ .

(nbookcity.com)شهرکتاب

معشوقه‌های من

در این فصل نمی‌خواهم استعـدادهای «دون‌ژوانی»[1] خودرا عرضه‌دارم ویا ازان مانند راهنمای تلفن، دفترچه‌ای ترتیب دهم که نام همهٔ معشوقه‌های مرا بترتیب حروف الفـبا در آن ببینید . من قصد ندارم‌که چنین حماقتی‌را مرتکب‌شوم. هدف‌این‌فصل آن‌نیست که مصاحبه‌ای مطبوعاتی باشد ودرآن نام و سن و رنگ چشمهـای زنانی را که من دوستشان داشته‌ام، اعلام‌کنم. چون برخی از آنـان ازدواج‌کرده‌اند ، بعضی حالا بچه‌دار شده‌اند ، برخی دیگر معشوقی دیگردارند وبعضی درانتظار اویند .

پیش‌ازنوشتن‌این‌فصل، بسیار درتردیدبودم زیرا من‌ازطبیعت

۱ــ دون ژوان Don Juan اشرافزاده‌ای افسانه‌ای واسپانیایی که‌قصهٔ روابط عاشقانهٔ وی بازنان مشهورست .

(nbookcity.com)شهرکتاب

جامعه‌مان آگاهم و می‌دانم که این‌گونه صراحت بیان‌را، با روحِ ورزشکاری نمی‌پذیرد. جامعهٔ عربی ما، با وجود تظاهر به‌تمدن و تجدد، جامعه‌ای‌است محصور ودربسته که بوی‌رسوایی اورا مست‌می‌کند وشایعات بیهوشش می‌سازد.

در جامعهٔ ما مدتها طول خواهدکشید تا زنی چون سیمون دوبوار[۱] پدیدآیدوکتابی کامل از روابط خصوصی وعام خویش با ژان پل سارتر[۲] بنویسد، بی‌آن‌که هیچ‌گونه پروایی داشته‌باشد؛ ونیز مدتها خواهدگذشت تا زنی مانند ژرژساند[۳] بیاید و برای نوشتنِ ماجرای شبها وسفرهای خود با شوپنِ[٤] آهنگ‌ساز در جزیرهٔ پالما ده مایورکا[٥] شهامت کافی داشته‌باشد و ازچیزی نهراسد.

چنین چیزی درآن‌جوامع ممکن‌است امااین‌جا، یعنی در جامعهٔ

۱ــ سیمون دوبُوار Simone de Beauvoir بانوی نویسندهٔ فرانسوی، متولد ۱۹۰۸.

۲ــ ژان پل سارتر Jean-Paul Sartre فیلسوف ونویسندهٔ معاصرفرانسوی، متولد سال ۱۹۰۵.

۳ــ ژرژساند George Sand نام‌مستعار Amantine Dudevant داستان‌نویس فرانسوی (۱۸۰٤ــ۱۸۷٦).

٤ــ شوپن Frédéric Françoi Chopin آهنگ‌سازلهستانی (۱۸۰۹ــ۱۸٤۹) که بیشتر عمر خودرا درفرانسه گذراند.

٥ــ پالما ده مایورکا Palma de Mallorca عشرتگاه‌شوپن‌وژرژساند دراسپانیا.

(nbookcity.com)شهرکتاب

عربی‌ما، وقتی‌که عشقی ازراه مکاتبه میان‌عباس‌محمودالعقّاد[1] وبانو «می زیادة» نویسندهٔ لبنانی پدیدآمد، دربارهٔ هردو آنان حرفها درآمد تا عقّاد دچار مشکل روحی شد و می‌زیاده نیز در آسایشگاه امراض عصبی بستری‌گشت.

هنگامی‌که صفحات تاریخ را ورق می‌زدم، مصمّم شدم از نوشتن این‌فصل بواسطهٔ حساسیت شدیدآن صرف‌نظرکنم اما پس‌از تفکر بسیار برمن آشکارشد که نبودن این‌فصل دراین‌حسب‌حال ـ که صمیمانه می‌کوشم کامل و شامل همهٔ وقایعی باشد که در تکوین شعر من تاثیرکرده ـ خلأ زیادی پدید خواهدآورد.

*

زنانی‌که در من اثری‌کرده‌اند و دربارهٔآنان شعری سروده‌ام، کمند. چنین نیست که هرزنی با او رابطه‌ای داشته‌ام، سبب هیجان طبع شعر من شده وهر دوستی با زنی، رغبت مرا به‌شعرسرودن انگیخته‌باشد. بسیاری‌زنان اززندگی‌من همان‌طورکه‌آمده‌اند، خارج‌شده‌اند و پشت سر خود یك حرف یا یك «ویرگول» بجا ننهاده‌اند.

در درون من پیوسته مرد وشاعر درکشمکشند. چه‌بسا زنان‌که باآنان‌برخوردکردم وجنبهٔ‌مردی مرا ارضاءکردندنه‌روح‌شاعرانه‌ام‌را.

۱ـعباس محمود العقّاد: نویسنده و شاعر و منتقد معروف معاصر مصری (۱۸۸۹ـ۱۹٦٤).

(nbookcity.com)شهرکتاب

زیبایی شرط اساسی حصول انگیزش شعری نیست وملکه‌های زیبایی بدترین انگیزه‌های شعرند.

زنی‌که انگیزندهٔ شعرباشد، کیست؟ و انگیزش شعری چگونه دست می‌دهد؟ من حکیمی چینی نیستم که شمارا از رازآن آگاه‌کنم اما ازخلال تجارب خود دانسته‌ام که زن انگیزندهٔ شعر کسی‌است‌که درپوستهٔ مغز من شیار وتکانی بجامی‌گذارد، کسی‌که در نظام‌روزهای زندگیم واشیاء دوروبرم تغییری پدید می‌آورد، کسی‌که زمان را از حرکت باز می‌دارد ومرا به‌زمان خود می‌پیوندد. در این‌جا اعتراف‌می‌کنم زنانی‌که‌در شیشهٔ عمرمن شکستگی ایجادکردند، یعنی در من اثری‌گذاشتند، عددشان از انگشتان یك‌دست تجاوز نمی‌کند. اما دیگران بجز خراشی معمولی بر روی پوستم اثری بجا ننهادند.

دلم می‌خواهد دراین‌جا آن زنانی را که واقعاً دوستشان‌داشتم ازآنهایی‌که گمان می‌کردم دوستشان دارم، جداکنم. این فرق نهادن میان عشق وتصورعشق، میان‌نورشمع‌وشمع، موضوعی‌اساسی‌است. عشق، احساسی درهم‌بافته مانند رنگهای رنگین‌کمان‌است. گاهی از اوقات برای عاشق دشوارست دریابد درکدام‌قسمت از این رنگها قرارگرفته‌است. مثلاً درسن هفده‌سالگی آماده‌ایم به‌نخستین زنی که با او دست می‌دهیم عاشق شویم، همان‌گونه که شبکیهٔ چشم برای گرفتن هرشعاع نوری که باآن برخوردکند، آماده‌است و یا زمین در تابستان برای مکیدن هر قطرهٔ‌آبی که برآن ببارد، آمادگی دارد. گرچه ماگمان می‌کنیم این نخستین وآخرین عشق‌ماست، امااین‌حالت

(nbookcity.com)شهرکتاب

درحقیقت عشق نیست .

گاهی هم عاشق می‌شویم برای‌آن‌که قدرتمان‌را برای‌معشوق‌بودن ثابت‌کنیم و اهمیّت ومردیِ خودرا نشان‌دهیم. این نیز عشق نیست بلکه نوعی خودفریفتگی[1] وابرازشخصیت‌است .

گاهی‌برای‌فرار ازتهی‌بودن وملالت عاشق‌می‌شویم وبه‌نخستین زنی‌که در «آسانسور» یا درقطار راه‌آهن بااو برخورد می‌کنیم، دل‌می‌بازیم. این‌نیز عشق نیست بلکه مثل‌آن‌است‌که هنگام بی‌پولی، در خیابان کیفی پیداکنیم .

گاهی به‌زنی مهماندار که در هواپیما به‌رویمان تبسم می‌کند یا به‌پرستاری که در بیمارستان میزان‌الحراره در دهانمان می‌گذارد ، عاشق می‌شویم. این‌هم عشق‌نیست بلکه هذیانی‌است‌که از فشارهوا یا بالارفتن تب ناشی شده‌است .

مرد معمولاً بیشتر از زن درمعرض چنین برخوردهای مهمی قرار می‌گیرد و زن ابداً دچار چنین توهّماتی نمی‌شود . دیدِ زن بهتر وبصیرتش عمیق‌ترست. وی باحس‌ششم خود می‌تواند ضمیر مردی‌را که می‌خواهد با او طرح دوستی بریزد بخواند و می‌داند بر چه‌زمینی قدم بگذارد .

از بزرگترین خطاهای‌رایج، این‌سخن‌است‌که زن آسان‌ترازمرد گرفتار عشق می‌شود و دربرابر انفعالات عاطفی مقاومتش کمترست.

۱ــ درعربی «نرجسیة»است، معرّب Narcissism .

(nbookcity.com)شهرکتاب

این‌موضوع بکلی نادرست‌است. زن حتی در شدیدترین حالات‌عشق، توازن وخویشتن‌داریش‌را حفظ می‌کند . اما مرد از نخستین لحظه به‌مرحلهٔ هذیان می‌رسد ودرهم می‌شکند و بیست‌هزارپاره می‌شود. حتی موقعی‌که زن از عشق بی‌خود شود و بامرد تا آخرین مرحله می‌رسد، درچنین‌حالی‌نیزهشیارست وازتمام‌آنچه‌می‌کند آگاه‌است.

براثر تجربه‌هایم برمن مسلّم شده که زن‌را هیچ‌چیزغافل‌گیر نمی‌کند وعقل وجسم او همیشه در حالت آماده‌باش و انتظارست . در درون وی نوعی دستگاه‌حسابگر[1]ست‌که با سرعتی شگفت‌انگیز همهٔ احتمالات را پیش‌بینی می‌کند: از آغاز لحظه‌ای‌که با مرد آشنا می‌شود تا شکل لباس عروسیی که بعد خواهدپوشید و نام کودکانی که‌خواهدزایید .

*

بگذارید برای‌شما اعتراف‌کنم که من علی‌رغم شهرتم به«شاعر عشق»، بندرت اسیرعشق شده‌ام. شاید درمدت سی‌سال پنج بار عاشق‌شده‌باشم. این‌عددِ کمی بنظرمی‌رسد ولی‌حقیقی‌وراست‌است. این تعدادِ کم نشانهٔ آن نیست که انتظارات من از زنی که می‌خواهم معشوقم باشد زیادست و حصول آن محال‌است بلکه انتظارات من بسیار شخصی‌است وبسیار اندک‌است .

۱- Computer .

(nbookcity.com)شهرکتاب

نخست آن‌که دلم می‌خواهد زنی‌که دوستش‌دارم بامن شباهت داشته باشد ، دوم آن‌که بمنزلهٔ مادرم باشد ، سوم آن‌که هنر من همچنان‌که پاره‌ای اززندگی من‌است باید پاره‌ای از زندگی او نیز بشمارآید .

مقصود ازشباهت میان من و او این‌است‌که ما برزمینی‌مشترك بایستیم وآهنگ روح وافکارما نظیر هم باشد، آن‌طورکه ناقوسهای کلیساها درشب میلاد مسیح در وقتی معیّن همه بصدا درمی‌آیند . بعبارت دیگر در هزاران مسألهٔ کوچك عکس‌العمل ما بیك‌نحو باشد و هزاران‌کوشش مشترك باهم داشته‌باشیم وهزاران چیز شادی‌انگیز، باتفاق بسازیم. درعشق ممکن نیست که اسبها به‌یك‌سو روند و ارابه به‌سویی‌دیگر. دراین‌صورت ارابه ازهم‌خواهدشکافت. درمورد زنی‌که دوستش دارم، درست‌نیست آنچه‌مراشادمان‌می‌کند موجب عذاب او باشد وآنچه او دوستشان دارد سبب ملال من گردد .

من طاقت دوست داشتن زنی را ندارم که در جهت عکس علاقه‌ها و خواستهای اندك من گام بردارد؛ ونیز عاشق زنی نمی‌توانم شد که درتفکّر وسیگار واشك وکرهٔ زمین بامن بتساوی مشارکت‌نکند . با زنی‌که در همه‌چیز پاره‌ای ازمن نباشد و من پاره‌ای از او نباشم پیوند نمی‌توانم‌داشت، یعنی زنی‌که درآب‌وهوا و در حرارت و کوهها و رودها و درختهای وجودش از من جدا بماند .

ازاین رو با هیچ زن خارجی ، وارد روابط جدی عاشقانه نشده‌ام. احساس می‌کردم که عشق به‌زن خارجی یا ازدواج با او

(nbookcity.com)شهرکتاب

مثل ازدواج باکتابی‌است به‌خط هیروگلیف[۱] و شوهر زن خارجی در همهٔ عمرش شغل مترجمی را برعهده خواهدداشت.

من بموجب طبیعت‌خود نمی‌توانم زنی‌را دوست‌داشته‌باشم که ازاو رایحهٔ نعناع، آویشن وحشی، پونه، طاووسی سفید، نیلوفر، شب‌بو وکوکب - که همهٔ کشتزارهای دیار من از آنها پُرست - استشمام نکنم. ازاین‌نظر، من عربی کاملم وممکن‌نیست بازنی رابطه‌ پیداکنم که پیکرش مطابق الگوهای‌وطنم - بابیشه‌ها، بارانها،خلیجها، مناره‌ها، تحریرِ آوازها و قدحهای عرق وآوازکبوترانش - شکل نگرفته‌باشد.

هرعشقی که همراه سیر تاریخ بوجود نیاید همیشه بیرون از تاریخ می‌ماند. ازاین‌رو عشق من یك‌بار دمشقی‌بود، یك‌بار بیروتی و باردیگر بغدادی. زیرا من می‌خواهم در دیارخود بمانم و درآن‌جا شعربگویم وعاشق‌شوم و هم آن‌جا بمیرم.

دومین‌چیزی‌که ازمعشوق خود می‌خواهم آن‌است‌که مادر من باشد. نمی‌خواهم شما تصورکنید که من دچار عقدهٔ ادیپ[۲] هستم و ازنظر غریزی، کشش‌عشق مرا به‌سوی مادرم می‌خواند. چنین‌چیزی

۱ـ خط هیروگلیف: خط تصویری مصر قدیم.

۲ـ عقدهٔ ادیپ: اشاره‌است به سرگذشت ادیپ Oedipe پسر فرمانروای تبس Thèbes که پدر خودرا کشت و نادانسته با مادر خویش ازدواج‌کرد و وقتی از حقیقت آگاه‌شد خودرا کورکرد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

وجود ندارد. اما می‌خواهم بگویم که من دررفتار وکردار و نوشتنم همیشه در حالتی کودکانه بسر می‌بـرم. کودکی کلید شخصیّت و زندگی ادبیِ من است وهرکوششی برای درک من -که بیرون از دایرهٔ کودکی باشد- کوششی ناکامیاب است.

من باهمهٔ گرمی احساسات کودکان وباخشم وتندی ومعصومیتشان عشق می‌ورزم و خواستهایم عین خواستهای آنهاست. من خواستارِ مواظبت وحمایت وتوجه هستم و به‌بـزرگیِ اشیاء اهمیتی نمی‌دهم. زنی که ازکیفش دستمال کاغذی درمی‌آورد ودرحالی که من رانندگی- می‌کنم باآن، عرق پیشانی مرا پاك می‌کند، برمن چیره می‌گردد ؛ زنی که وقتی من غرق سیگارکشیدنم ، خاکستر سیگارم را به‌کف‌دستش می‌گیرد ، مرا بکلی می‌کُشد؛ زنی که وقتی می‌نویسم ، دستش را بـر شانه‌ام می‌نهد ، گنجهای سلیمان را به‌من ارزانی می‌دارد . این‌گونه توجّهات کوچك مرا مانند گنجشك بهیجان می‌آورد. من آنهارامانند کلیـدهای پیانو می‌دانم کـه‌با مهارت نوازنده بستگی دارد .

زنانی که شیوهٔ نواختن تـارهای اعصاب مردرا می‌دانند بسیار کمند . زنی کـه اسباب‌بازیی به‌شکل سگ سپید کوچکی در اتومبیلم آویخت و آن دیگری که پیش ازان‌که فرودگاه شهرش را ترك گویم قرآنی طلائی به‌من داد وسومی که تلفنی آبی‌رنگ به‌من هدیه کـرد تا همچنان‌که‌خود به‌من گفت صدای عشق آبی‌شود، ازماهرترین‌نوازندگان‌و بزرگترین عاشقان بودند .

سومین توقع من از زنی که دوستش دارم این‌است‌که هنر مرا

(nbookcity.com)شهرکتاب

پاره‌ای ازوجود خویش وبزرگیم را بزرگی خود بداند . من نمی‌توانم زنی‌راکه به‌شعرم بی‌اعتناست واوراقی‌راکه برآنها می‌نویسم مزاحم خودمی‌داند، تحمّل کنم. نمی‌توانم ببینم زنی‌درکنارمن‌است‌ومی‌کوشد میان من وهنر نوشتنم جدایی افکند و شعرم را «ترور»کند تا خود تنها بماند. چنین زنانی بلافاصله در برابرمن می‌میرند . زیرا من و شعرم یکی هستیم وآن‌که می‌خواهد معشوق من باشد باید ماهردورا باهم بپذیرد یا ردکند .

ازان‌کسی‌که او را دوست دارم می‌خواهم حالات شعری مرا درك‌کند ، یعنی وقتی‌که حس می‌کند من به‌نزدیك‌شدن او نیازمندم به‌من نزدیك‌شود وهنگامی‌که احساس می‌کند دوریش بهترست ازمن دورشود . خلاصه آن‌که برای من محیطی معنوی بیافریند که بتوانم درآن کارکنم ، بی‌آن‌که هیچ‌گونه تناقضی میان عشق من به‌هنرم و عشقم به‌خودش بیابد .

اینها شرایطی‌است‌که وقوع عشق را در من ممکن می‌سازد . چنان‌که می‌بینید شرایطی کودکانه‌است اما چنین بنظرمی‌رسد زنانی که می‌توانند کودکان را تحمل‌کنند و با آنان شکیبایی ورزند کمند .

بیشتر روابط عاشقانهٔ من بواسطهٔ نبودن یکی ازاین شرایط بهم خورده‌است. مثلاً زنی‌که بامن شباهت داشت نخواست‌که مادرم باشد؛ وآن‌که مادریم را پذیرفت، قبول نکرد که بامن و شعر در یك اطاق بسربرد. بدین‌ترتیب از زنی به‌زنی‌دیگر پرداختم، درجستجوی زنی فداکار که بپذیرد برسینهٔ من و سینهٔ شعر ، مانند «پاندورا»

(nbookcity.com)شهرکتاب

در داستان «هلندی سرگردان»[۱]، بمیرد. تهمت «دون‌ژوان» شـــدن ازاین‌جا به‌من چسبید .

۱ــ رك: ص۱/۹۰ح.

(nbookcity.com)شهرکتاب

من و دون‌ژوانی

دون‌ژوانی صفتی‌است که بر من ابداً تطبیق نمی‌کند. چنان‌که می‌دانیم دون ژوان فردی‌است لاابالی و بی‌بندوبار و پیرو هوی‌و هوس که عشق در نظر او سفری دراز بر تنِ همهٔ زنان‌است . وی پهلوانی‌است حرفه‌ای که برای عشق اهمیتی قائل نیست و اصلاً باآن سروکار پیدا نمی‌کند. مسافری‌است که بندر وایستگاهی‌معیّن برایش وجود ندارد .

اما من مسافری ازنوع دیگرم، مسافری‌که همهٔ بندرها را رد- نمی‌کند و در ذهن خود از بندری معیّن تصوری دارد که نمی‌داند کجاست و کی باآن روبرو می‌شود . دون‌ژوانی درطبیعت وسرشتِ من وجود ندارد و تجارت کنیزان پیشهٔ من نیست . من به‌خریدن زن اصلاً اعتقاد ندارم ونمی‌توانم به‌زنی عشق بورزم که‌می‌دانم تنش را به‌من می‌فروشد . حتی در دورهٔ بلوغم، محلهٔ روسپیان – که برای

(nbookcity.com)شهرکتاب

دوستان همسال من جای‌ارضای غریزه وکامجویی بود - در نظرمن لطفی نداشت. من دربرابر زن‌روسپی درد انسانی‌بی‌پایانی احساس- می‌کردم؛ گویی بار همهٔ گناهان دنیارا برپشت داشتم. وقتی کـه از روسپی‌خانه‌ای بیرون می‌آمدم از تن‌خود عذرخواهی می‌کردم ومانند کودکی خطاکار دربرابرش می‌گریستم به‌امید آن‌که مرا ببخشد .

بنابراین تن‌ِزن درنظرمن دیواری نیست کـه دنیا به‌آن پایان- پذیرد و یا قُرصی خواب‌آور نیست که آن را ببلعم و بخواب روم . من نمی‌توانم تن زن‌را از خود او جدا تصـورکنم و الا هر مردی در دنیا می‌تواند با هرپیکری در اطاق تشریح بخوابد. بسیاری مردان را می‌شناسم که نصف عمـر خود را بدین تـرتیب در اطـاق تشریح گذرانده‌اند. اینان به‌شیوهٔ قصابها عشق می‌ورزند ونیز به‌سبك آنان عشق‌بازی می‌کننـد ومیان میش وگاو و زن وحیوانِ کُشته فـرقی قائل نمی‌شونـد . به‌نظرمن آنـان با نوع بشر نسبتی ندارند بلکه از گروه آدم‌خوارانند .

کشش جنسی، علی‌رغم آنچه دربارهٔ آن گفته‌شده ، رازونیازی هوشمندانه میان دوتن‌است، فرورفتن در بیشه‌های شادمانی‌است و نظیر بازی کودکان‌است برتختی ازشن‌نرم که‌درآن برنده و بازنده‌ای نیست. نظر اصلی من دربارهٔ عشق وکشش جنسی این‌است .

کسانی‌که از نزدیك مرا شناخته‌اند می‌دانند که درهمهٔ‌روابطِ عاشقانه‌ام به‌صداقت نسبت به‌خود و زنانی که با آنان آشنا شده‌ام ، پابند بوده‌ام. حتی درروابط زودگذرخویش به‌گول‌زدن وفریب‌دادنِ

(nbookcity.com)شهرکتاب

زنان نپرداخته‌ام و برای هیچ زنی بمنظور نزدیك شدن و خوش‌آمد به‌او، کاخهایی خیالی در اسپانیا نساخته‌ام .

سخنان من به‌هـرزنی همیشه باندازهٔ عواطفم نسبت به‌او بوده است. هرگز زنی‌را «محبوبه‌ام» نخوانده‌ام مگروقتی‌که عملاً آنچه‌را می‌گفته‌ام در دل داشته‌ام . بسیاری زنان را ازدست داده‌ام بواسطهٔ آن‌که درهنرپیشگی یعنی تظاهربه‌عشق، استعدادم ضعیف‌بوده‌است‌و از این‌که به‌لباس خوش‌آمدگویان درآیم و عواطفم را به‌هزاران رنگ بیارایم وخود را آن‌گونه که اصلاً اعتقاد ندارم نمایش دهم، پرهیز- داشته‌ام . من بـا هیچ‌زن ناشناسی به‌گفتـگوی تلفنی نمی‌پردازم و نمی‌توانم بازنی توخالی که‌چیزی برای‌گفتن‌ندارد، باگوشی پرحرفی- کنم. درمهمانیهای عمومی مصاحبت خودرا به‌هیچ‌زنی تحمیل‌نمی‌کنم مگرآن‌که احساس‌کنم وی نیز به‌گفتگوی بامن رغبت دارد .

من هیچ‌گونه‌ماجراجویی‌را بخصوص‌درعواطف تحمل‌نمی‌توانم- کرد . درنظـر من شیوهٔ عرضه‌کـردن عواطف ، بیش‌از خود عواطف اهمیّت دارد. عشق هرقدربزرگ‌باشد اگربصورتی‌سبك نموده‌شود، مبتذل می‌گردد. عشق، بصیرت ووقار مرا ازمن سلب نمی‌کند . من عاشق‌می‌شوم درحالی‌که‌چشمهایم‌بازست ومی‌توانم زنی‌راکه دوست- دارم به‌همان‌صورتِ حقیقیش ببینم . من به‌عشقِ کور اعتقاد ندارم . عشق بر ابلهی یا خودرا به‌ابلهی‌زدن بنا نمی‌شود. برای‌آن‌که من زنی را ازمیان ده‌هزار زن دوست بدارم باید درحالت هشیاری و صفای

(nbookcity.com)شهرکتاب

ذهن باشم تا شناخت وجوه امتیاز او ازدیگر زنان برایم میسرشود . یکی از ایشان وقتی بمن گفت: مرا دوست نداری ، چون زیاد فکر- می‌کنی. به‌او جواب دادم : تورا دوست دارم زیرا بسیار می‌اندیشم .

*

این عقیـــده دربارهٔ عشق، در پاره‌ای از اشـــعارم دچار برخی دگرگونیها شده‌است. سبب آن‌بود کـــه بابعضی زنان ســـروکارپیدا- کردم وآنان باعث این تغییر شدند. شك نیست که هرزنی، طبیعتِ حقیقیش‌را باخود دارد و تورا وادار می‌کند که برحسب‌آن، عقیده‌ای پیداکنی. به‌این‌ترتیب عقیده‌ها متعددمی‌شود وتناقضها پدیدمی‌آید. تناقض چیزی‌است که ازان گریـــزی نیست بلکـــه قسمتی از پیشهٔ هنرمنـــدست .

هروقت کسی ازمن می‌پرســـد: چه‌طور در سال ۱۹٤۰ دربارهٔ عشق چنین‌وچنان می‌گفتی و در سال ۱۹۷۲ راجع به‌عشق چیزهایی می‌گویی کـــه باگفتار سابقت متناقض‌است ، از ته‌دل به‌این ســـؤال می‌خندم . شعـــرهای عاشقانه‌ای که من سروده‌ام مدت سی‌ســـال را دربر می‌گیـــرد . کشتیهای من در این مـــدت در هزاران بندر لنگر- انداخته‌اند و من باهزاران‌زن برخوردکرده‌ام. باهرقدم سلیقه وسبك سخن ورنگ مرکّب وتعداد انگشتان من تغییر یافته‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

منطق عشق در دمشق ، هنگ‌کنگ ، سوهو[۱] ، دوسلدورف[۲] ، غرناطه، شانگهای[۳]، شارع‌الحمراء[۴] و گاردن‌سیتی[۵] باهم فرق دارد . هرزنی ازاین شهرها، قاره‌ای بود باآسمان صاف وباران ودگرگونی هوایش ؛ ونیز کتابی بود که به‌زبانی تازه و روشی جدید نوشته شده بود. اما من می‌بایست همهٔ قاره‌هارا کشف‌کنم وهمهٔ‌کتابهارا بخوانم.

از هرزنی ، کلمه‌ای از کتاب عشق را آموختم . از زن دمشقی نرم‌خویی وشرم، اززن‌عراقی صراحت وبزرگ‌منشی، اززن‌فرانسوی کارآزمودگی، از زن‌چینی دانایی، از زن‌انگلیسی عمق، اززن‌اسپانیایی خشونت و از زن لبنانی مهارت فینیقیان‌را در تفییر کشتیها وبندرها یعنی تحمل و پایداری یادگرفتم .

*

برخی‌از اشعارمن مرا باسیمای‌قهرمان داستان‌هزارویك‌شب[۶] به‌مـردم معرفی می‌کنـد ، یعنی مردی خونریز کـه تخت‌خوابش را

۱ــ سوهو Soho محلّه‌ای درلندن که خاص عشرتگاههاست .

۲ــ دوسلدورف Düsseldorf شهری‌زیبا درآلمان‌غربی برساحل رود راین .

۳ــ شانگهای Shanghai بندری درچین .

۴ــ شارع‌الحمراء: معروف‌ترین وزیباترین خیابان بیروت .

۵ــ گاردن‌سیتی Garden City محلّهٔ اعیان‌نشین وزیبای قاهره .

۶ــ رك: ص۱۲۲/۲ح.

(nbookcity.com)شهرکتاب

به‌کشتارگاهِ زیبارویان وخوابگاهش‌را به‌گورستان تبدیل‌کرده‌بود .

وقتی در قصیدهٔ «الرسم بالکلمات» گفتم :

فَصَلَّتْ مِن جِلد النساء عَباءةً و بَنَیتُ اهْراماً مِنَ‌الحلَمات

لَم یَبقَ نَهدٌ ابیضٌ او اسْودٌ اِلاّ زَرَعْتُ بِارضِهِ رایاتی

لَم تَبْقَ زاویةٌ بجسمِ جَمیلةٍ اِلاّ وَمَرَّت فَوقها عَرَباتی[1]

موقع سرودن این‌شعر، این ابیات را اعتراف‌کتبی‌من برارتکاب گناه عشق شمردند ومرا به‌تهمتِ شباهت باآن‌مردِ داستانی محکوم کردند .

کسانی که اسباب اطاق خواب مرا دیده‌اند می‌دانند که آن‌جا جز تختی یك‌نفری و زیرسیگاری و چراغی‌کوچك و قلم‌ودفتری ـ که برآن پیش‌نویس نامفهوم اشعاری ناتمام نوشته‌شده‌است ـ چیزی نیست . در نزد من کارد و شیشه‌های سم و نقشهٔ قتلِ هیچ‌کسی یافته نمی‌شود. کار من کشتن زیبارویان نیست بلکه آنان‌رامی‌پرستم. وقتی به‌حساب عشقهای گذشتهٔ‌خود رجوع می‌کنم می‌بینم که من در اکثر تجربه‌های عاطفیم مقتول بوده‌ام نه‌قاتل ، کُشته بوده‌ام نه کُشنده .

مرد معمولاً دربارهٔ پیروزیهای خود در عشق سخن می‌گوید و

۱ــ من‌ازپوست زنان عبائی دوختم وازنوك پستانهایشان اهرامی ساختم .
پستانی سپید یاسیاه نبود که‌من برزمینش‌پیرقهای خودرا نکاشته باشم.
گوشه‌ای از پیکر زن زیبایی‌نبود که ارابه‌های‌من بر فرازش نگذشته‌باشد .

(nbookcity.com)شهرکتاب

درمورد شکستهایش خاموش می‌ماند. غرورش به‌وی‌اجازه نمی‌دهد که‌بگوید: زنی مرا خُردکرد یا مرا فروخت. در مورد من حقیقت آن‌است‌که بیش از یك‌زن خُردم کرده و بیش از یك‌تن مرا فروخته است یا مرا پل شهرت خویش قرارداده؛ یا مانندگنجشکی در قفسی حبسم کرده تابرای زیباییش شعر بسرایم وخودفریفتگیش‌را ارضاء کنم؛ یا آن‌که مرا نامه‌رسان خودکرده تا صبح‌وشام نامه‌های عاشقانه برایش بیاورم.

بااین‌همه، قهرمان هزارویك‌شب خاموش‌مانده و راز خویش و غمها وتلخیِ شکستهایش‌را برای‌خود محفوظ داشته‌است زیرا مردم اعتقاد ندارند که خنجر او در تنِ زنان‌فرو نمی‌رود بلکه درگوشتِ خودش می‌نشیند.

در نظر من وی از همهٔ گناهانی که به‌او نسبت داده‌اند بدورست وحق دارد که درخواست محاکمهٔ مجدد و اعادهٔ حیثیت کند. وقتی محاکمهٔ او درقرن بیستم، باتوجه به‌روان‌شناسی تجدید گردد معلوم خواهد شد که وی قاتل نبوده بلکه بسبب این دلزدگیها ازکشتن ناگزیر گشته‌است: دلزدگی از حَرَمش، از اطرافیانش، از دهها پیکری که هرشب مانند طبقهایی از چیزهای اشتهاانگیز برای او می‌آوردند.

آن قهرمان، هنرمند وانسان‌بود. نکتهٔ‌مهم درشخصیت‌اوآن‌بود که درعشق فقط به‌یك معشوقه نظر داشت. در اعماق وجود خویش فقط یك زن‌را می‌جُست که او را تنها برای خودش دوست بدارد

(nbookcity.com)شهرکتاب

نه‌بسبب‌آن‌که حکمروا و دارای قدرت و شوکت بود . سفرهٔ لذّتِ جنسی‌که‌هرشب برای‌او می‌گستردند تنفّر وطغیان اورا برانگیخت‌و شمشیری که درپیکر زنان فرو می‌بُرد چیـــزی جز رمز نابودکردنِ پستیها نبود .

*

فراوانیِ زنان مرا نیز مانند قهرمان هــزارویک‌شب به‌نفرت و اشمئزاز مبتلی‌کـرد و هروقت که عدهٔ زنان در زنــدگی‌من افزایش می‌یافت ، بیگانگی و تنهایی خود را بیشتر احساس می‌کــردم . این احساس‌گناه درسالهای ۱۹۵۲ تا۱۹۵۵ درلندن به‌اوج خود رسید و هرباركه زنی‌را بدرقه می‌کردم، گریان برتخت‌خود می‌افتادم درحالی که دریاهایی ازنمك وغم درگلویم داشتم .

من‌نیز مانندآن‌مردِ داستانی زنی‌را می‌جستم‌که مرا برای‌خودم دوست داشته‌باشد نه بسبب آن‌که شاعری‌معروف هستم‌که‌قصه‌هاو افسانه‌ها اورا از هرسو احاطه‌کرده‌است :

اَحبَبْتِنی شاعراً طارت قصائدُهٗ فحاوِلی مَرَّةً اَن تَفهمی‌الرجلاً
وحاوِلی مَرَّةً اَن تَفهمی ملَلی قَدیعْرِفُ اللهُ فی‌فردوسه‌الملَلا..[1]

آیا حالا می‌فهمید زخمهای آن‌قهرمان چه عمیق‌است ؟ !

۱ــ تو مرا بعنوان یك‌شاعر دوست‌می‌داشتی که اشعارش به‌همه‌جا رسیده‌بود. یك‌بارسعی‌کن مرابصورت‌یك‌مرد درك‌کنی. ویك‌بارسعی‌کن دلزدگی‌مرابفهمی. شاید خدا نیز از بهشتش ملول‌گردد .

(nbookcity.com)شهرکتاب

مردم

به‌نظرمن شعر ، سفری‌است به‌سوی دیگـران . سفر به‌جانب دیگران ، حـرفهٔ من‌است و روزی‌که گذرنامه‌وچمدانهـای پـر از واژه‌هـای خود را گم‌کنـم به‌درختی بی‌حرکت مبدل خواهم شـد و خواهم‌مُرد. شعرائی نیز هستند که در درون خود سفر می‌کننـد . این‌نیز یکی از انواع سفرست. اما سفرهای من ونیز کشتیها و نقشهٔ آرزوهایم بادیگران متفاوت‌است .

من مانند درویشی ناکامیاب ـ که ازصدای تسبیح و دورخـود چرخیدن لذت برم ـ بر اوراق اشعارم نمی‌رقصم. من شاعری هستم که می‌خواهم درفضای بـاز با بشرِ حقیقی بازی‌کنـم. گمان نمی‌کنم شاعری باشد که باخودش بازی‌کند مگرآن‌که طرزبازی‌کردن‌را نداند یا از آمیزش با دیگربچه‌های محله بترسد .

(nbookcity.com)شهرکتاب

شـــاعر ، صـــداست و از ساده‌ترین ویژگیهای صـــدا آن‌است که پشت سرخود پژواکی بجا می‌نهد وباانسان برخوردمی‌کند. بدون برخوردباانسان، سخن‌گفتن محال می‌گردد وزبان بصورت خش‌خش برگهایی خشك درجنگلی نامسکون درمی‌آید .

شعر، دست‌است ومردم در؛ وشاعری‌کـــه در شعرش به‌سوی هیچ‌کسی نرود درخیابان خفته می‌ماند. بسیاری ازشاعران هنوز در خیابان خفته‌اند زیرا وِرْدی راکـــه با خود اندنش درِغارِ«علی‌بابا»[1] گشوده می‌شـــود ازبر ندارند .

*

بنـــابراین‌شعـــر ، نامه‌ای‌است که به‌دیگران می‌نویسیم ، نامه‌ای که به‌جایی نامعیّن می‌نویسیم . در نوشتن هر نامه‌ای گیـــرندهٔ آن ، موضوعِ اساسی‌است. نوشتنی‌نیست که مخاطبی نداشته‌باشد وگرنه به‌زنگی بـــَدل می‌شود که درعدم بصدا درآید .

نخستین‌مسألهٔشعر نو عربی آن‌است‌که نشانیِ مردم‌راگم‌کرده‌است. شاعر نوپرداز در قاره‌ای‌است ومردم در قاره‌ای دیگر. میـــان ایشان دریاهایی از عقده‌های تکبر وغرور و بی‌اعتمادی‌است . بجای

۱ــ اشاره‌است به‌داستان علی‌بابا و چهل دزد در هزارویك‌شب که علی‌بابا در غار دزدان گنجی یافت و برداشت وگریخت .

(nbookcity.com)شهرکتاب

آن‌که فرهنگ شاعر وسیلهٔ تفاهم ونزدیکی باشـد ، به‌قلعه‌ای سنگی تبدیل می‌گردد که درهایش برروی مردم گشوده نمی‌شود .

سـه‌چهارم شاعران معاصـر ما ، از سرِعمـد یا بی‌عمـد ، به «فئودالیسم» فکری و شعـری می‌پردازند که بسبب آن به‌بیرون از حـدود ذوق عموم طرد شـده‌اندو بصـورت موجوداتی افسانه‌ای درآمده‌اند که به‌زبانی دیگر سخن می‌گویند .

چرا؟... چرانامه‌رسان، اشعارشاعران‌مارا به‌آنان برمی‌گرداند؟ زیراآنان نشانیِ مردم‌را فراموش‌کرده‌اند. مساله به‌همین‌سادگی‌است.

من ، بدون تردید ، عده‌ای از شاعرانمان را –که بیشتر آنـان انقلابیهاوسوسیالیستها وپیروان‌مارکس‌هستند– به‌فئودالیسم‌شعری برضد ملت عرب متهم می‌کنم ، شیوه‌ای که با فئودالیسم فرهنگی و فکریِ اشراف قرون وسطی تفاوت زیادی ندارد . آنان از پیوستنِ شعرشان وخودشان به‌مردم عاجزند ونیز نمی‌توانند شعر را به‌شکل پارچه‌ای ملّی درآورند که همهٔ مردم آن‌را بپوشند .

*

جامعه، کودکی‌پاکدل وبسیار معصوم‌است. برای‌آن‌که دوست‌ـ بدارد و انس بگیرد ناگزیر باید به‌آنچه به‌او گفته می‌شود پی ببرد . کودکـان محبت خود را فقـط به‌کسانی ارزانی می‌دارنـد که عالمِ کودکیشان را درک‌کننـد و دستهاشان را با هدیه‌های نامنتظر پُـرـ کنند .

(nbookcity.com)شهرکتاب

گسستن رشتهٔ ارتباط میان شاعرانی که سازندگان جدولهای کلمات‌متقاطعند[۱] ومردم، آنان‌را به‌عقده‌های‌حقارت دچارکرده‌است. ازاین‌رو شروع‌کردند به‌متهم‌ساختن مردم به‌کودنی و سطحی‌بودن و بی‌سوادی وناپختگی، و این ادعا کـه زمان از شعر آنان عقب افتاده است ونامفهوم بودن شعر ، معیار ارزش آن‌است ؛ و نقص در آنان نیست بلکه درخوانندگان‌است. ونیز ازجملهٔ سخنانشان این‌است‌که شیوهٔ شعرشان برای آینده‌است و اگر اکنون جـای طبیعی خود را نمی‌گیرد، پس از دهها یا صدها سال دیگر خواهدگرفت .

این منطق ، منطق روبـاهی‌است که دستش به‌خوشـهٔ انگور نمی‌رسد[۲]! زیرا شعری که شایستهٔ این عصر نباشد ، شایستهٔ هیچ عصری نیست وشعری که نمی‌تواند روزگار خویش‌را مخاطب قرار-دهد قادرنیست روزگاری دیگررا مخاطب داشته‌باشد. مثلاً متنبّی چون دردل عصر خود قرارداشت توانست به‌همهٔ‌اعصار سفرکند ونا امروز نیز درخوراك وخوابگاه وسخن‌گفتن باماشریك‌است. ابونواس نیز که جزئی ازمیخانه‌های بغداد وبصره‌بود، پاره‌ای ازتاریخ مستی‌و جام شد و تاگور[۳] که لختی از روح هنـد بود ، لختی از روح عالَم

۱ــ اشاره‌است به‌جدول کلمات‌متقاطع در روزنامه‌ها ومجلّه‌ها که نویسنده، شعر گروهی ازشاعران را ازسرطنز به‌این‌گونه جدولها تشبیه‌کرده‌است .

۲ــ نظیر مثل عامیانهٔ فارسی‌است‌که می‌گویند: گربه دستش به‌گوشت نمی‌رسد می‌گوید پیف‌پیف چه بو می‌دهد !

۳ــ رابیندرانات تاگور شاعر وحکیم معروف هند (۱۸۶۱ــ۱۹۴۱) .

(nbookcity.com)شهرکتاب

گردید ... اما گریزندگان از عصر و زمانِ خویش – که درجستجوی زمانی‌دیگر وکُراتی‌دیگر وموجوداتی دیگرند – بدون تابعیتی معیّن، در خلأ همیشه معلّق خواهندماند .

این عشق میان من‌ومردم ، صلیبی سنگین بر دوش من‌گشت و هرقدر قلمرو شعرم وسعت‌گرفت ، دشمنانم زیادتر شدند . هرقدر تالارها پُر شد و درها بسته‌شد و کاغذها برای امضاگرفتن به‌من عرضه‌شد، مقاومت –در برابر شیوهٔ ادبیم– شدت یافت و تعداد مقاومت‌کنندگان افزونی‌گرفت. هرقدر میزان انتشار کتابهایم و عدهٔ خوانندگان آنها بالارفت، احساس کردم گناهی بزرگ مرتکب شده‌ام که پیش‌ازمن شاعری مرتکب نشده‌است! ازاین رو در میان دندانهای اژدها –یعنی معارضان ادبی– گیرافتاده‌ام. گویا این، جای طبیعیِ من‌است زیرا شعر راستین خالی از مقابله وکشاکش نیست .

شگفت آن‌که هرچه دندانهای اژدها بر گوشت تنم فشارآورد، نیرو وسلامت‌بیشتری احساس‌کردم، و هرقدر تندی و خشونتِ منتقدان بیشتر شد مردم بیشتر پیرامون من گردآمدند . منطق حکم می‌کند که من بایستی‌سقوط کرده‌باشم ولی سقوط نکردم ؛ یا بایستی مردم از دور من پراکنده شده‌باشند اما چنین نکردند ؛ یا بایستی میدان شعر را ترک‌گفته‌باشم ولی پس از سی‌سال هنوز ایستاده‌ام... ایستاده‌ام ... ایستاده‌ام ...

این مسأله محتمل‌است سه‌صورت داشته‌باشد :

۱– یا این‌که من فریبکارم .

(nbookcity.com)شهرکتاب

۲ــ یا مردم فریب‌خورده‌اند .

۳ــ یا آن‌که منتقدانِ مخالف من ، مانند جنگندگانِ مزدورند که جز هوس‌کشتن هدفی خاص ندارند و شلیك می‌کنند .

فریبکاری بطبع دوامی ندارد وشعر تنها هنری‌است که در آن فریب کامیاب نمی‌گردد. ازنخستین بیت شعر ، شاعر درنظر مردم کاملاً شناخته می‌شودو ازجملهٔ امورمحال آن‌است که شاعری سی سال دربرابر مردم بی‌نقاب باشد وهنوز اورا نشناخته‌باشند. من‌نیز نمی‌توانم تصورکنم که مردم بعد از سی‌سال هنوز تحت تأثیر فریب بمانند مگر آن‌که فرض‌کنیم که این‌مردم توده‌ای از هیزم و سنگند .

این ازخودپرسیدنها مارا به‌سؤال دیگر می‌کشاند . آن معیار عملیی که ما بوسیلهٔ آن بتوانیم تأثیر شاعر را در وجدان عصر او بسنجیم چیست؟ وسرانجام، چراوقتی دوشاعر دریك‌جا شعرخودرا می‌خوانند یکی مورد توجّه مردم می‌شود ودیگری نه ؟

من معتقدم که پیوند میان شاعر و مردم همان پیوند میان چهره وآینه‌است.همان‌طور که چهره تصویر خودرا با ابعادحقیقیش در آینه می‌جوید ، آینه نیز دنبال چهره‌ای می‌گردد که انعکاس آن ، غرور آینه را ارضاءکند . وقتی که شاعر آینهٔ خویش را می‌شکند ، چهره‌اش به‌تاریکی وتیرگی دچار می‌شود و بصورت ستاره‌ای خارج از مدار خود درمی‌آید .

وظیفهٔ هنر، ازروزگارانسان‌اولیه تاعصرِ «الکترون»، تماس داشتن بوده‌است . برای این‌که رنگ ، رنگ باشد ناگزیر باید

(nbookcity.com)شهرکتاب

باچشم برخورد داشته‌باشد؛ وبرای آن‌که آهنگ، آهنگ‌باشد ناچار باید باگوش برخورد پیداکند؛ ونیز برای‌آن‌که کمیّت‌صدا معلوم‌شود ناگزیر باید باسطحی برخورد نماید .

شعرهم ازاین قاعده بیرون نیست ودراصل سروده‌شده تا به مخاطبانِ خود برسد – همان‌گونه که‌کشتیها برای سوخت‌گیری بـه بندرها می‌روند هرشعری نیز اگر به‌بندری‌نرود ازگرسنگی وتشنگی می‌میرد .

انسان ابتدائی این حقیقت را درك‌کرد . ازاین‌رو اشعارش را برسنگ وظروف‌سفالی‌وپوست‌آهو نگاشت یعنی‌به‌اهمیّت «شخصِ دیگر» – که ما اورا «مردم» می‌نامیم – پی‌بُرد .

*

نیروی‌مردم مانند قدرت خداست . گرچه این‌قدرت ، مبهم و نامرئی‌است، حتمی وحقیقی‌است. هرکه‌را بخواهد به بهشتِ خویش راه می‌دهد وهرکه‌را بخواهد می‌راند. مردم، آن‌گونه که رانده‌شدگان ازبهشتِ مردم ادعا می‌کنند، مجموعه‌ای ازغریزه‌ها ومیلها وانفعالات نیستند بلکه چون قطب‌نمایی هستند درکمال دقت وحساسیت کـه می‌داند زمینِ باران‌خورده کجاست و سراب‌کجا .

تعلیمات همهٔ اندیشه‌وران . . . این‌موضوع را تأکیدمی‌کند و ازشاعران ونویسندگان‌وهنرمندان می‌خواهد کـه به‌سوی‌مردم‌روندو

(nbookcity.com)شهرکتاب

درنان و شادی و غم و عشق و آوازها و شعرهای عامیانه با آنان مشارکت‌جویند زیرا ملت دریایی بزرگ است که همهٔ هنرها ازان سرچشمه می‌گیرد و بر سواحل آن فرو می‌ریزد.

این دریا همیشه دوست من بوده‌است. بر شنهای داغش دراز کشیده‌ام و با صدفهای رنگارنگش بازی کرده‌ام و باصدای امواجش بخواب رفته‌ام. صدای دریا، خستگیهای سفر و حملات راهزنان دریایی وماهیهای سهمگین را ازیادم برده‌است.

صدای طرفدارانم تسامح و بخشایش را به‌من آموخت. به‌من آموخت که شعر، نظری اخلاقی است دربرابر همه‌چیز و همهٔ موجودات زنده، و پاکیزگی باطن و ظاهرست. من نمی‌توانم بفهمم شاعری چگونه می‌تواند درون تیره‌ای داشته‌باشد و برکاغذ سفید شعرش را بنویسد. ازاین رو در زندگی ادبی خویش هرگز نکوشیده‌ام که به دشنام‌دهندگان دشنام پس‌دهم یا حمله‌را باحمله پاسخ‌گویم. زیرا معتقدم که دشنام به‌دشنام‌دهنده باز می‌گردد. هروقت شنیده‌ام شاعری به‌شاعری دشنام داده‌است در اندوه فرورفته‌ام و از خود پرسیده‌ام: آیا زمین برای تاختن دو اسب وسعت ندارد؟ گمان نمی‌کنم ممکن‌باشد شاعری ازشاعر دیگر چیزی‌را بگیرد. زیرا راهها زیاد ومیدان اسب‌دوانی بر روی همهٔ اسبهای مسابقه گشاده‌است؛ و درپایان جز موهبت شعر چیزی پیروز نمی‌گردد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

چرا زن؟

چرا ازمیان موجودات زیبا، زن را بعنوان دفتری‌که اشعارم‌را بر آن می‌نویسم ، اختیار کردم ؟ چرا زن چنین جای وسیعی را در اوراق شعرم گرفته و برسه‌چهارم عمرم وهنرم سایه‌گسترده‌است ؟ آیا همچنـــان که استاد عبـــاس محمود العقّـاد در یکی از مقـــالاتش نوشته، درست‌است که من به‌خوابگاه زن وارد شده و ازان‌جا بیرون نیامده‌ام ؟

آیا آرزوی من این‌بود که عمربن ابی‌ربیعهٔ دوم شوم و درشعر معاصر عربی، نظیر مقام اورا درشعر قدیم عرب داشته‌باشم و تاج «شعرزن» را از فرق او بربایم ؟ این‌تهمت دراصل زیباست و برای انسان دشوارست که تهمتهای زیبا را از خود رفع کند ... چنانچـــه

(nbookcity.com)شهرکتاب

سرنوشت‌مردبه‌زن بپیوندد ـ که بوستان زندگی و بادبزن آن‌است ـ این زیباترین گناهان‌است و بیشتر امکان آمرزش دارد .

می‌پرسند : چـرا دربارهٔ زن شعـر می‌گویـم ؟ و من با نهایت معصومیت و سادگی پاسخ می‌دهم: چرا دربارهٔ او شعر نسرایم؟ آیا نقشه‌ای وجود دارد که درآن ، ورود به‌منطقه‌هایی برای شاعر مجاز شمرده شده و مناطقی‌دیگررا ممنوع کرده‌است ؟ اگر چنین نقشه‌ای هست، که آن‌را رسم کرده‌است ؟ آیا مردان قبیله ـ که زن را ننگِ شب وخواریِ روزخود می‌شمارند ـ این‌نقشه را کشیده‌اند ؟ اگـر موضوع ازاین‌قرار باشد من ازقبیلهٔ‌خویش می‌گسلم وهمهٔ‌میراثهایش را رد می‌کنم. اگرمن طرزفکر قبیلهٔ خودو آراء خشك «ارتودوکسیِ» آن‌را دربارهٔ زن نمی‌پذیرم، به‌این‌سبب‌است که اصولاً به خطّه‌هایی که زن‌بودن‌را ننگ وزنان‌را هموطنان درجهٔ دوم می‌شمرند، اعتقادی ندارم . درجاهایی ماننـد سرزمین مـا که رسم نقشه‌هـای جنسی به‌دست مردان بوده و هنوز هم هست، بدیهی‌است که همهٔ قوانینِ جنسی بر اندام مرد و باندازهٔ غریزه‌های او دوخته‌شده و همهٔ‌حکمها دربارهٔ جرائم کشتن عاطفه، به‌سود قاتل‌است نه‌مقتول .

این‌منطق قبیله‌ای‌است. ازاین‌رو ازسی‌سال پیش اسبابهایم را برداشتم و از خیمه‌هایی کوچ‌کردم کـه در آنها مسرور جلّاد[1] بـه

۱ـ مسرور جلّاد یا مسرور خادم مهمترین خادمان هارون‌الرشید بود کـه نام او در داستانهای هزارویك‌شب مکرر آمده‌است . دراین‌جا مقصود ازان ، اندیشه‌های فرسودهٔ برضدزن درجامعهٔ عربی‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

سربریدن زنان سرگرم بود ، همان‌گونه که نـردباز با حرکت تاسها سرگرم‌می‌شود. وجودمسرور خـادم درجامعهٔعربی‌جنبه‌ای‌افسانه‌ای یا داستانی ندارد بلکه – هنوز بصورت افکارکهنه – چیزی معهود و روزانه‌است ؛ بحدی‌که در جـزئیات زندگی مردم دخالت می‌کنـد و پشت هردری وپنجره‌ای سر می‌کشد ودر اشکافهای لباس وپشتِ پردهٔ اطاقهای خواب پنهان می‌شود .

مسرورخادم دروجودهمهٔماعربهاهست: زیرپوست‌بی‌سوادان‌و درس‌خواندگان، درداسهای روستاییان ونیز درکیفهای دانشگاهیان، در خانه‌های گِلی و سیمکـو ،و در آپارتمانهـای غرق در موکت و سیرامیك .

ماعربهاجامعه‌ای‌هستیم که ازتن‌زن‌درهراسیم. ازاین‌روبرضداو توطئه می‌کنیم ومحاکمه و محکومش می‌کنیم و در غیابش حکم اعدام دربارهٔ وی صـادر می‌نماییم . ما جامعه‌ای هستیم کـه سه‌چهـارم سازمانهایش بااستفاده ازوجود زن ودر پرتو رنجهای او می‌خورندو می‌آشامند وزندگی می‌کنند ... وتنـها نقشهٔ شرافتی که برآن تکیه‌می‌کنیم و در مدرسه‌های خودمان درس می‌دهیـم ، مربوط به‌تنِ زن‌است! مواضع جنگی وحصارها و دژها دور پیکر او ساخته‌ایم و سیمهای خاردار پیرامونش کشیده‌ایم ! ونیز اصول خوبی و بدی و مبادی اخلاق را برپیکرش نوشته وتابلو شهامت را برآن آویـزان‌کرده‌ایم ! اما پیکر مرد از سلطهٔ قواعد و قوانین آزاد مانـده‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

حکم می‌دهد ومحکومش‌نمی‌کنند، بدار می‌زند و اورا بدار نمی‌زنند و از همهٔ تهمتهای زنای آشکار که درطی تاریخ مرتکب‌شده، حکم براءت دردست دارد و دارای گواهیِ حسن‌رفتار نیز هست.

باوجود همهٔ تابلوهای پیشرفت که ماعربها بالا می‌بریم و همهٔ شیوه‌های فکری که به‌آنها معتقدیم وهمهٔ دانشنامه‌های‌عالی کـه در دست داریم ، هنوز در رفتار و هیجانها و سـلوك خود با زن مانند «شیخ‌قبیله» عمل می‌کنیم . ما تابحال نتوانسته‌ایم ازاین بیماری که زن ننگ‌است شفایابیم .

زن بودن را عیب وننگ دانستن، جامعهٔ مارا از آسـایش‌خاطر محروم‌کرده‌است ودرحالی می‌خوابدکه زیربالش‌خود کاردنهاده‌است. جوامع ما که درآنهـا جغرافیای پستان از جغرافیای زمین مهمتـر می‌نماید وبریدن اندکی ازموی‌زن، خطرناك‌تر از جداکردن جزئی از وطن‌است، چنین جوامعِ گرفتاری فقط به‌پایین‌تنه می‌اندیشند . این سابقهٔ جاهلیّت ـ که زن‌بودن را بی‌محاکمه و دلیل و گواهی محکوم می‌کند ـ همهٔ جنبه‌های زندگی‌سیاسی واقتصادی و ادبی عـرب را دربر گرفته‌است .

شعر ـ که وجدان‌مکتوب‌ملت‌است ـ ازفشارهای دسته‌بندیهای اعتقادی وقبیله‌ای وسنّت‌پرستانهٔ‌ما مصون‌نمانده وناگزیردرحالاتِ عشق به‌حیله‌گری وپوشیدگی ورمزپرداخته‌است. ازاین‌روبه‌معشوقه صفت‌مذکرداده وازبیم‌ننگِ تاءتأنیث، آن‌راحذف‌کرده‌است. شاعران

(nbookcity.com)شهرکتاب

صوفی نیز به‌خدا روی‌آورده برای‌او غزل‌سروده‌اند زیرا عشق‌به‌خدا تنها عشقِ مشروعی‌است که‌قانون کیفر، شامل آن نمی‌گردد.

نتیجهٔ این‌نگرشِ تفتیشی‌نسبت به‌زن، این‌که شاعرغزل‌سرا در سرزمینهای عربی خودبخود محکوم شده وبه‌سرکشی ازرسوم مدینهٔ فاضله ومؤسسات ینی‌چریِ شعریِ[1] آن متهم گشته‌است.

البته من نیز یکی ازکسانی هستم که – بسبب شعر عاشقانه – شهرهای نمک[2] وکابوسهای فرویدی آنان‌را ازرحمت خود رانده واز حقوق مدنی محروم‌کرده وگذرنامه‌شان‌را گرفته‌اند. گرفتن‌گذرنامه مرا غمگین نمی‌کند. زیرا شعر مانند باد، بی‌مدارك شناسایی و روادید[3]، درحرکت‌است. اما آنچه مرا اندوهگین می‌سازد این‌است که مبادا برروی‌زمین حتی یك‌شهر بماندکه‌شعرعاشقانه‌را درفهرست اجناس قاچاق وموادمخدر قراردهد و شاعر غزل‌سرا را همشهری درجهٔ‌دهم بشمارآورد.

در نوددرصد ازمصاحبه‌های مطبوعاتی که با من انجام می‌شود سؤال زیررا –که موجب دردسر روزانه و توان‌فرسای من‌است – طرح می‌کنند:

۱– رك: ۸۱/۱ح

۲– درزبان عربی در بیان بی‌بنیادی خانه گفته‌می‌شود پایهٔ آن از نمك‌است: هذا بیت اساسه من‌الملح، وبطور مجازی در دیگر موارد نیز بکار می‌رود. دراین‌جا نویسنده به‌افکار پوچ وکهنهٔ شهرهایی‌که چنان می‌اندیشند بطنز اشاره کرده‌است.

۳– روادید: ویزا Visa.

(nbookcity.com)شهرکتاب

چـرا زن را موضوع اصلی شعـر خود قـرار داده و وطن را فراموش‌کرده‌ای ؟

طرح پرسش به‌این‌صورت ظالمانه نمودار آن‌است که پرسش‌کنندگان چیزی نه‌دربارهٔ زن می‌دانند و نه دربارهٔ وطن. آنان گمان‌می‌کنند که زن عنصری درطرف ِمقابل ِوطن‌است و بـاآن منافات‌دارد. درنتیجه هر نوشته‌ای دربارهٔ او، یا هرکوششی برای ورود به عالم او وپرده برگرفتن ازغمها ورنجهایش و زدودن ِگردی‌که در طی هزاران‌سال برچهره وپیکر او نشسته‌است، کاری ضدوطن شمـرده می‌شود !

بیچاره‌وطن! چه‌قدر ماعربها -باچنین‌تصورات‌خام- ازوسعت ِآن می‌کاهیم ! چندان‌که ازدانهٔ‌گندمی‌کوچك‌ترمی‌شود! آن‌را محدود‌می‌کنیم ودرمیان دستهامان می‌فشریم تا از جنگلهایش جزدرختی و ازدریاهایش جز اسفنجی و از آرزوهایش جـز نقشه‌ای درسی . . . باقی نمی‌ماند. وطنی‌که ماباآن سروکارداریم، نیمی ازوطن، یك‌چهارم وطن، بلکه یکصدم آن‌است .

ما با وطن جغرافیائی سروکار داریم و وطن نفسانی را از یاد‌می‌بریم. فقط بامناره وکتاب وشیشهٔ‌عطر ودریا ودین وموضوعات ِجنسی سرگرم می‌شویم اما مؤذن وصفحات کتاب وعطر ومسافران‌و خدا و زن را فراموش می‌کنیم .

این‌طرزفکر انتزاعی، وطن‌را درنظر ما بصورت صفحهٔ شطرنج

(nbookcity.com)شهرکتاب

درآورده‌است با خانه‌هایی جداگانه و شـاعران را مهره‌های شطرنج قرارداده که هریك مسیری جداگانه و نقشی معیّن و سـرنوشتی محتوم دارد. شاعر ملی در خانه‌ای‌است و شاعر غزل‌سرا و گویندهٔ شعروصفی‌ومرثیه‌سرا ومدیحه‌پرداز هریك‌درخانه‌ای‌دیگر وهیچ‌کدام ازایشان حق ندارد از مربّعی‌که درآن قرارگرفته بیرون‌آید !

بدین‌ترتیب اشعارشاعر اقامتگاه‌اجباری‌او شده‌است. به‌پیروی ازاین منطق هندسی ، من نیـز بـایست در مربّع زن باقی می‌ماندم زیرا درآن بدنیا آمده‌ام ودرآن نیز باید بمیرم! اما وقتی‌که‌کوشیدم اضلاع‌مربع‌رابشکنم و به‌دیگرخانه‌ها بروم ، شطرنج بازان بر ضد من فریادبرآوردند زیرا به‌عقیدهٔ ایشان من ازقواعد بازی تخلّف کرده‌بود! خشمشان برمن شدیدبود چون پس‌ازشکست حزیران ۱۹۶۷ جرأت‌کردم به‌حال وطنم بگریم! اینان حتی اشکهای حزیرانی مرا رد‌کردند زیرا به‌نظرآنها کسی‌که برسینهٔ معشوقش سرنهاده می‌گـرید حق ندارد برسینهٔ وطنش سربگذارد وبگرید! وآن‌که‌باعشق سروکار دارد نباید به‌مفاهیم وطنی بپردازد! چنین سخنی احساساتی ـ کـه فقط پوششی ازطهارت وطنی دارد ـ مفاهیم وطنی‌را جز از خـلال روزنه‌هایی تنگ نمی‌بینند. این‌گونه سخنان، آن‌مفـاهیم را از معنی وسیع و ابعاد انسانی خود عاری می‌کند تا درشیشه‌ای گردن‌بـاریك حبسش نماید و وطن‌خواهان را به‌موجوداتی غیبی بدل سازد که از گوشت وخون وروابط‌زمینی فارغند . شکل فرشتگان نقش‌شده بر

(nbookcity.com)شهرکتاب

سقفهای کلیساها به‌ایشان دادن ، آنان را بصورت موجوداتی ماوراء طبیعی درمی‌آورد که هویّتی ندارند و به‌مجموعه‌ای از تصویرها و پیکرهای تراشیده تبدیلشان می‌کند .

دریافت من از وطن و وطنی، مفهومی ترکیبی و چون دورنمایی کامل‌است. درنظر من تصویر وطن مانند ترکیب سمفونی ازمیلیونها اشیاء ساخته می‌شود: ازقطرهٔ باران گرفته تابرگ درخت، گردهٔ نان، ناودان خانه ،نامه‌های عاشقانه ، بوی کتابها ، هواپیماهای کاغذیِ کودکان، صفیر سوسکها درشب ، شانهٔ افزنده درزلف معشوقه‌ام ، جانماز مادرم وگذشت سالها که برپیشانی پدرم نقش بسته‌است .

من ازاین‌نظرگاه‌وسیع، وطن‌را می‌بینم واورا درآغوش‌می‌کشم و بااو یکی می‌شوم . . .

. . . وطن صحنهٔانسانیِ بزرگی‌است که درآن مردم می‌خندند، می‌گریند ، ملول می‌شوند ، بایکدیگر دعوا می‌کنند ، عاشق‌می‌شوند ، عشقبازی می‌کنند ، مست می‌شوند ، نمازمی‌خوانند ، ایمان می‌آورند ، کافر می‌شوند ، پیروز می‌گردند و شکست‌می‌خورند .

ازاین‌نظرگاه ـ که بیرون ودرون‌انسان‌را شامل‌است ـ به‌خود اجازه می‌دهم باصدای بلند بگویم: همهٔ شعرمن، از نخستین ویرگول تاآخرین نقطهٔآن، صرف‌نظر ازمواد اولیه‌ای که به‌آن شکل می‌دهدو

(nbookcity.com)شهرکتاب

اشخاصی ازمردوزن که شعرم را پُر می‌کنند ، و تجربه‌ای که به‌آن روشنی می‌بخشد خواه تجـربهٔ عاطفی و خواه وطنی، شعـری‌است میهنی. من به‌مفهوم وطنی به‌این‌صورت معتقدم واین مرا بس که در تاریخ شعر نظیر دوشاعر بزرگ، بایرون و اورکا، هستم که شعـر و زندگیشان را به‌عشق ووطن‌پرستی بخشیدند .

(nbookcity.com)شهرکتاب

سقوط بت‌پرستیِ شعری

آیا شعر جدید عربی وجوددارد؟ آیا می‌توانیم بگوییم زمینی‌که قصیدهٔ عربی مدت پانزده قرن بـر آن راه می‌رفت ، دچار زلزله‌ای ناگهانی شد و ترکیب اجزا وساختمان داخلی آن بطورکلی دگرگون گشت ؟ البته شعـر عربی از شجرهٔ خانواده جداشد و سـرانجام از «بیت‌الطاعة»[1] وقیمومت اجداد گریخت. این‌نیز مسلم و بدیهی‌است که شعر عربی – پس‌ازان‌که مجموعه‌ای ازعادات زبانی و بلاغی بود و این عادات بمرورزمان شکل امور مسلّم دینی را پیدا کرده‌بود کـه بحث‌ومناقشه درآنها راه نـدارد – صدای مخصوص خودرا کشف‌ـ

۱ـ بیت‌الطاعة: خانهٔ اطاعت، اصطلاحی شرعی و قضائی‌است در محکمهٔ شرع بمعنی «خانهٔ‌مرد» وهنگامی بکار می‌رود که در اختلاف میـان زن‌وشوهر، زن محکوم‌ـ می‌گردد وملزم می‌شود به‌ادامهٔ زندگی خانوادگی وبازگشت بمخانهٔ شوهر .

(nbookcity.com)شهرکتاب

کرد .

بجز برخی‌اشعار، اکثر قصیده‌های‌عربی در حقیقت یك‌قصیده بود که از نمونه‌ای محفوظ درحافظه و بدون تجربهٔ مستقیم، مایه‌می‌گرفت. باآن‌که اسلام بت‌پرستی را ریشه‌کن کرد و اساسش را از میان برد، بت‌پرستیِ شعری بجای خود استوار ماند و سلطهٔ بت‌پرستانِ شعری برزبان عربی باقی‌بود و به‌نیروی استمراروواثت بر زندگیِ‌زبان فرمانروایی داشتند . با زوال عصر عباسی ، شعر در عدم مطلق واردشد وبصورت مرگی مکتوب درآمد . این شعرِ مرده تا پنج قرن در میانِ‌ما دراز افتاده‌بود و کسی جرأت نداشت دفنش کند. دراین مدت قصیده مانند مرقد اولیاء بود وکسی حق نداشت حریمش را بیالاید وبه‌مقدساتش تجاوزکند .

وقتی درآغاز دههٔ دوم قرن بیستم قوم عرب از اطاق‌بی‌هوشی خارج شد و کم‌کم فهمِ‌وجودی و سیاسی خود را بازیافت و تفکرِ ازدست‌داده را دوباره بچنگ‌آورد، متوجه‌شد که این‌وضع جدید به سخنی تازه نیازمندست ورهایی ازدورهٔ‌انحطاط جز بابیرون‌آوردنِ جامه‌ها وترك‌اندیشه‌ها وپیش‌ازهرچیز ترك زبان ومفردات‌آن‌روزگار ممکن‌نیست .

تحولات‌سیاسی مهمی‌که‌درآغازاین‌قرن درجهان‌عرب روی‌داد، بدون دگرگونیهای مشابه آن در عقل وزبان مردم عرب ممکن نبود . هر تحولی کاری‌تازه و در عین‌حال زبانی تازه‌است ، یعنی عمل و بصیرت. برای من دشوارست تحولِ‌جدیدی‌را با همان شیوهٔ سخنِ

(nbookcity.com)شهرکتاب

قدیم تصورکنم .

ازاین‌رو شعر عربی می‌بایست یـا خویشتن را با این تحولات سازگارکند یا کناررود؛ یابه‌سوی آینده رود یا خودرا در گور تاریخ دفن‌کند وبه‌یادی تبدیل شود . حقیقت آن‌است کـه در اواخر قرن نوزدهم شعرعربی به‌سنّ ناامیدی رسیده ودخترترشیده‌ای شده‌بود که امید ازدواج و بچه‌دارشدن‌نداشت . بنابراین، شعرقـدیم ناگزیر بود بواسطهٔ فـرارسیدن پیری، و نیز چون‌میـوه‌ای خشك و بی‌آب شده‌بود، ازمیدان خارج‌شود .

این‌به‌هیچ‌وجه بدان‌معنی نیست‌که‌شعرجدید جانشین‌تاریخی قصیدهٔ تقلیدی‌است بلکه برعکس، نقیض وقطب مخـالف آن‌است . درحالی‌که قصیدهٔ قدیم بصورت چوبی شناور برسطح دریای زبان ، و نوعی بافتنی بامیل، وکنده‌کاری‌برمس، وسفری‌نامطبوع درمملکت نحو وصرف و عروض، وعکسی ازسیاه‌وسفید عالَم واقع باقی‌مانده است، شعر جدید این‌میراث سنگین‌را ازپشت خودافکنده و مصمّم است از زادگاه خویش جداشود وخانهٔ پدری‌را ترك‌گوید .

مهمترین‌کاری‌که شعر جدید عربی‌کرده ازاین‌قرارست :

۱- بیرون‌آمدن ازدورهٔ رکود شعر عربی ورسیدن به‌زمانی که اجزائش گسترده می‌شود ودرهرلحظه وسعت می‌یابد . بعدازان‌کـه همهٔ شاعران ، مانند قبیله‌ای که‌دریك‌خیمه‌گاه سکونت می‌کنند و از یك‌ظرف غذا برمی‌دارند ، در زمان شعری واحـدی بسر می‌بردند ، شعر جدید به‌مارسید وزمان‌مخصوص خودرا همراه‌داشت. درزمان

(nbookcity.com)شهرکتاب

شعریِ واحد بسربردن عصر شاعران‌را یك‌سان‌می‌سازد ، خواه در قرن سوم یا دهم یاسیزدهم هجری بدنیا آمده‌باشند .

۲- شعرجدید دربرابر همهٔ عادات وشیوه‌های‌لفوی و بلاغی که ازموقع تولد به‌او چسبیده‌بود ، عصیان بزرگی را رهبری‌کرد . شاعر متجددِ عرب کسی‌است که‌کلماتش‌را خود انتخاب‌می‌کند ومی‌نویسد نه‌آن‌که زبان براو حکومت‌کند. بعبارت دیگر به‌هیچ‌گونه تعهد پیشین که اورا در انتخاب مفردات شعرش پابند سازد، وابسته نیست .

۳- وظیفهٔ شعرجدید آن نیست‌که آنچه را معلـوم‌است به‌مـا بیاموزد وآنچه‌را بنظم آمده دوباره بنظم‌آورد بلکه وظیفهٔ او آن‌است که مارا به‌سرزمین شگفتی وآرزو وبه‌شهرهای عجیب‌وغریب ببرد . بدین‌ترتیب شعر آن‌چنان‌که درمدت‌نزدیك‌هزارسال دردست‌نجارانِ شعر و طوطیانِ سخن، انتظار آنچه انتظار می‌رود بود، دیگر چنین نیست بلکه انتظار چیزی‌است‌که گمان نمی‌رود .

٤ـ شعرجدید ازنظرآهنگ‌وموسیقی ازمجبوری ونیزازحتمی‌ـ بودنِ بحرهای خلیل‌بن‌احمد و پرستیدن بت قافیهٔ واحد آزاد شد و چراغهای‌قرمز راهنمایی‌راکه‌جلوحرکتش‌را می‌گرفت وبالهای‌آزادیش را قیچی می‌کرد، درهم‌شکست .

موسیقیِ شعرجدید -آن‌گونه‌که ازشعرخوانیِ شاعران‌متجددِ عرب معلوم‌می‌شود- قاعده‌ای‌مسجّل‌ندارد ومانندمقامات‌وبشارف[1] و

۱- بشارف: جمع بَشَرَف معادل Prélude فرانسوی بمعنی پیش‌درآمد در موسیقی .

(nbookcity.com)شهرکتاب

موشّحات[1] ترکیب نمی‌گردد وبصورت دسته‌جمعی نواخته‌نمی‌شود. زیرا موسیقی این نوع شعر، ازدرون شعر وازرنجهای مستمر شاعر وکشاکش او بامجهولات زبانی ونفسانی پدید می‌آید نه ازتراکم صوتی وآهنگیی که درسامعهٔ ما بصورت موروثی وطبیعی ذخیره شده‌است . چون موسیقی شعر جدید کشاکشی شخصی میان شاعر وعالَم ازیک‌طرف ، و میان شاعر وزبان ازسوی دیگرست، پیش‌بینیِ صورتی نهائی که شعرِ عربی درآینده پیدا خواهدکرد ممکن نیست .

آنچه مسلّم است این است که هر قدر آزادی درسبک شعر زیادشود، امکان تغییرات افزونی می‌گیرد وشعر پهنه‌های جدیدی از زمین بدست می‌آورد که پیش‌ازاین خوابِ آن‌را هم نمی‌دید. «شعر منثور» چیزی نیست جز یکی‌ازجزیره‌های زیبایی که‌این آزادی به‌شعر عربیِ معاصر هدیه‌کرده‌است .

٥- ازنظر قالب و صورت ، طرح کلی قصیدهٔ عربی از بنیاد دگرگون‌شد. دیوارهای داخلی ونیز موانع وعوایقی‌که قصیدهٔ قدیم‌را بصورت مهمانخانه‌ای صد اطاقی وآسمان‌خراشی صدطبقه درآورده بود، ازمیان رفت .

اما شعرجدید بصورتهای مختلفی طرح شده‌است که‌آن‌را چون افقِ دریاییِ فراخی می‌سازد وآب وآسمان وشن وگیاهان دریایی و دکلهای کشتیها همه درونگ آبیش بایکدیگر می‌آمیزند .

۱- موشّحات: رک: ص۲۹/٤ ح .

(nbookcity.com)شهرکتاب

اگرچه دربیشه‌های‌انبوه ازدرخت‌وبرگ ودرسمفونیهای‌بزرگ، جدایی میان جزء وکُل نیست، یعنی میان درخت و محیطش و میان نغمه وجایش در ترکیب کلی آهنگ گسستگی وجودندارد، بیت شعر قدیم عربی مانندِدژی‌باستانی جداافتاده‌است وفقط‌به‌زیبایی ظاهر و دقّت ترکیب یابرخورداری از حِکَم معروف اکتفا می‌کند . اما در طرح شعر جدید بیت از اهمیتی‌خطیر، دیگر برخوردارنیست وشاعر دیوار عالَم را می‌شکافد ومانند برق چهرهٔ اشیاء را روشن می‌کند ، بی‌آن‌که در منزلگاههـــای میان راه که شاه‌بیتهای قصیده نام دارند توقّف نماید .

۶- بعدازان‌که‌قصیده دایره‌ای برسطح‌آب‌بود وهروقت قطرش وسعت می‌گرفت ازمیان می‌رفت، شعر جدید بصورت تیری درآمد که به‌عمق فرو می‌رود. این‌تحول درحرکت، از بیرون‌است به‌درون ، از یقین حواس پنجگانه به‌شطحیّات رؤیایی و ترکیبات عقل باطن ، ازملامسهٔ انگشتهای دست به‌ملامسهٔ انگشتهای حدس، از روشنی ابتدائی ومستقیم به‌روشنی عصری -که ازعهدهٔ بازی باسایه وابهام، خوب برمی‌آید- وبرای شعرجدید بیش‌از یک‌بُعد بوجودآورده‌است.

همهٔ این دگرگونیها درترکیب‌شعرجدیدعربی بصورت انفجاری درآمد وباهمهٔ قوانین تاریخ ادبی وپیش‌بینی‌های آن مخالف‌است . می‌توان‌گفت کـــه ولادت شعر جدید به‌این صـــورت ناگهانی ، ولادتی غیرمنطقی بود. زیرا ذوق‌عمومی‌عربها دربرابر نوزادی‌که‌درقیافه‌اش اثری ازچهرهٔ اجدادش نیست ، هنوز متعجب و مدهوش‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

محافظه‌کاری ذوق عمومیِ مردم‌عرب، هنگام‌خواندن یاشنیدنِ شعرجدید، موضوعی محتمل وطبیعی‌است. واین‌خود دلیل‌است بر این‌که شعر جدید از ذوق‌عمومی پیشرفته‌ترست و درنتیجه توانسته است آن‌را تربیت‌کند وپیش‌ببرد .

۷- ازان‌جاکه شعرجدیدعربی با نامنتظرومجهول سروکاردارد، شعری دشوارست، هم ازنظر آفرینش وهم ازنظر ورود به‌عالم آن . شعرقدیم آسان‌است زیرا زمینش‌صاف‌وگشاده‌است. ترکیب‌عمومیِ آن، امور ناگهانی را برنمی‌تابد. چون مجموعهٔ‌مدونی‌است ازمهارتهای تألیفی و تزیینی که هرکس درآن ممارست دارد می‌تواند به «صنفِ اهل‌شعر» بپیوندد. ازاین‌رو مکتب‌خانه‌ها،مسجدها،تکیه‌ها، زاویه‌ها، قهوه‌خانه‌ها ، جمعیتهای خیریه وکلاسهای مبارزه با بی‌سوادی انجمنهایی بوده که هزاران نظم‌گوی عرب ازآنها برخاسته‌اند .

۸- شعرجدیدعربی رنج به‌ما ارمغان‌داد. زیرا راز باخودآورد و پرسشهایی طرح‌کرد وآنچه را نمی‌دانستیم به‌ما آموخت؛ وحال‌آن‌که شعرقدیم، یا لااقل بیشترآن، آنچه‌را می‌دانستیم به‌ما می‌آموخت و پیش‌ازان‌که بپرسیم جواب می‌داد و مارا بر فرش کاهلی وآسایش نشاند . شعر عالی هرگز باآسایش سروکار ندارد و بعبارت دیگر چنین‌شعری هدفش راحت خوانندگانش نیست بلکه آرامش آنان را درهم می‌ریزد وبا مسأله‌ای مهم روبروشان می‌سازد .

۹- شعرمعاصرعربی ازپیروی به‌معارضه پرداخت و از حرفهٔ سابق خود - که در شمارِ خواننده‌ای از رامشگران . . . یا

(nbookcity.com)شهرکتاب

تربیت‌کنندگان اسب ویا ندیمان‌زنان‌بود - دست‌کشید. امروز شعرِ عربی درخارج‌ازشهرهایی‌که ازدگرگونی سر باززده‌اند بسر می‌برد...

۱۰- شاعرمعاصرعرب ازمرزهای‌قبیله وطرزتفکرمحلی‌وغمهای حقیر آن درگذشت. وسائل تمدن جدید وکوچك‌شـــدن کرهٔ زمین بر اثر ارتباطات، وانقلاب فرهنگی وعلمی درجهان سبب‌شد کـــه وی به شیوه‌ای جهانی بیندیشد واحساس‌کند و پاره‌ای از شادی و غـــمِ جهان باشد.

تنها ترس‌من دربارهٔ شعر جدید بواسطهٔ یك‌نواختی وشباهتِ اشعار و اصطلاحات و رمزهای[1] آن‌است بطوری‌که خواندن یك شعر مارا ازخواندن دیگر اشعار بی‌نیاز می‌کند. این پدیده بسیار خطرناك است زیرا شعر جدید را باردیگر به‌حوزهٔ تکرار می‌کشاند ودرنتیجه شعرجدید همان‌منحنیی‌را بوجود خواهدآوردکه‌قصیدهٔ‌قدیم‌داشته‌و درهمان مدار بسته قرار خواهدگرفت.

۱- Symbole.

(nbookcity.com)شهرکتاب

شعر ... این پدیدهٔ مجهول !

توجه به‌کارِ شعر درحین آفرینش آن ، کاری آسان نیست . شاعری‌که می‌کوشد به‌حرکت انگشتهایش برصفحهٔ کاغذ بنگرد به دوچرخه‌سواری شبیه‌است‌که‌وقتی به‌حرکت‌پاهایش‌نگاه‌کند تعادلش بهم می‌خورد و توازن خودرا ازدست می‌دهد. شاعری‌که ادعامی‌کند ازچگونگی حرکت امواج در دریای درون خود آگاه‌است، از حقیقتِ بازی یعنی آفرینش شعر چیزی نمی‌داند .

من باکمال صداقت دراین‌جا اعتراف می‌کنم که به‌همان طرز شعرمی‌گویم که اتومبیلم‌را می‌رانم، بی‌آن‌که چیزی دربارهٔ«مکانیسم» شعر یا اتومبیل بدانم .

پرواز باهواپیما لذتی دارد اما اندیشیدن دربارهٔ هزاران‌معادلهٔ ریاضی که هواپیما را به‌ارتفاع سی‌وسه‌هزار پا می‌برد، لذت سفر را

(nbookcity.com)شهرکتاب

تباه می‌کند. شعر سرودن نیز همین‌حال‌را دارد. تجربهٔ شعریم به‌من آموخته‌است که دربارهٔ چمدانها و بلیطهای سفر و روادیدها و نام مهمانخانه‌هایی که درآنها اقامت خواهم‌کرد زیاد فکر نکنم زیرا آنچه برای من اهمیت دارد خود سفرست .

بعلاوه اعتراف‌می‌کنم که‌دربارهٔشعرخود، پیشاپیش نمی‌اندیشم. شاید چیزی برای‌گفتن دارم اما نمی‌دانم آن چیست .

مغز شاعر مانندِ رحمِ زن‌است... این‌دو مجهولات سربسته‌ای است پُر از آفریده‌هایی که نمی‌توانیم ماهیت وجنسیّت آنها را تعیین کنیم . ازاین‌رو برای من دشوارست که در باب مکانیسمِ شعر وطرز بکارانداختن آن سخن بگویم... زیرا دربارهٔ بازی شعر یعنی آفرینش آن، گرچه برخی اجتهادهای شخصی دیده می‌شود ، قواعدی عمومی وجود ندارد .

درمورد خودم می‌توانم بگویم که شعر نخست بصورت جمله‌ای ناتمام ومبهم به‌سراغم می‌آید. مثل‌برق‌می‌جهدوپنهان‌می‌شود. سعی‌ـ نمی‌کنم برق را بگیرم بلکه می‌گذارم برود و به‌نخستین روشنایی که پدید می‌آورد اکتفا می‌کنم. دوباره به‌تاریکی برمی‌گردم و در انتظارِ بازتابیدنِ برق می‌مانم. این‌انتظار شاید دراز یاکوتاه باشد اما هرگز نمی‌کوشم برقی مصنوعی بوجود بیاورم . از تراکم و توالی برقها ، روشناییِ درونیِ گسترده‌ای پدید می‌آید سپس در زمینه‌ای واضح به‌شعرسرودن می‌پردازم .

فقط دراین‌مرحله می‌توانم بطور ارادی به‌نظارت در کار شعرو

(nbookcity.com)شهرکتاب

مشاهدهٔ‌آن با خرد وبصیرت خویش ونیز در نقدآن، دخالتی‌داشته‌باشم .

درمرحلهٔ نخستین من‌خود فرمانبردارم ودرمرحلهٔ‌دوم فرمانده می‌شوم؛ بعبارتی روشن‌تر، درمرحلهٔ نخست دیده‌می‌شوم ودرمرحلهٔ دوم بیننده‌ام .

*

شعر ناگهان به‌سراغ‌من می‌آید. گاهی درقهوه‌خانه برمن وارد‌می‌شود، گاهی بامن سوار اتوبوس‌می‌شود وگاهی درحالی‌که‌ازخیابان عبور می‌کنم پالتوم را می‌کشد . بنابراین پیش‌ازان که به‌حضورش پی‌ببرم، او حاضرست ومنتظر فرصتی مناسب‌است تادررا بازکندو وارد شود. البته من دربارهٔ او می‌اندیشم ولی چنین اندیشه‌ای در زودودیرآمدنش اثری ندارد. مثلاً اشعاری دارم، مانند شعر حبلی ـآبستنـ که ده‌سال دربارهٔ‌آن فکر می‌کردم اما درسال یازدهم بود که آمد .

*

بهترین سرگرمی‌من نشستن دربرابر کاغذی تمیز، در انتظار ماهیی‌است‌که دریا باخود می‌آورد. شاید در یک‌روز، یا یک‌هفته یا

(nbookcity.com)شهرکتاب

یك‌ماه، ماهی بیاید و یا شـاید نیاید. اخلاق مـاهی و شعـر شبیه یکدیگرست. کسی‌که‌ماهیهای‌زیبارا دوست دارد باید شکیبایی ورزد زیرا دریا همیشه به‌شکیبایان ماهی ارزانی می‌دارد.

پس چگونه شعر می‌گویم؟

هرکس به‌دفترمن دربیروت‌واردشود می‌بیند همیشه‌کاغذهایی رنگین جلو من‌است‌کـه بریکی یك‌کلمه و بر دومی دوکلمه‌است و بر سومی چیزی نوشته نیست. خیره‌شدن بر کاغـذِ نانوشته در من شوری برمی‌انگیزد و آرزو به‌من می‌بخشد. همان‌گونه کـه‌کودکی بر کنار برکه می‌نشیند وبرای آمدن ماهی انتظارمی‌کشد من‌نیز درکنار کاغذ می‌نشینم و مراقب لرزش نخ‌قلاب ماهیگیری‌هستم. من‌شاعری شتاب‌زده نیستم و برای رشوه‌دادن به‌ماهی ابزارهای‌غیـراخـلاقی بکار نمی‌برم. می‌خواهم ازاین‌سخن به‌دونکتهٔ اصلی زیر برسم:

۱ــ شعرست‌که به‌سراغ شاعر می‌آید تـا وی آن‌را بقلم آورد نه برعکس. بعبارت‌دیگر شاعرنیست‌که شعررا می‌نویسد بلکه‌شعرست که شاعررا به‌نوشتن وادار می‌کند.

۲ــ برروی کاغذآمدن شعر، بسیار متأخرتر از زمان آفرینشِ حقیقیِ آن‌است. شکل نهـائی شعر ــ یعنی آن‌صورتی کـه ما آن‌را می‌خوانیم ــ آخرین ایستگاهی‌است‌که قطار بعداز سفری دراز کـه شاید هزاران‌سال طول بکشد، به‌آن می‌رسد.

شعر ازکجا می‌آید؟

شاعری‌که‌گمان می‌کند خود او بتنهایی شعرش را به‌روی‌کاغذ

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌آورد اشتباه‌می‌کند. این پنداری‌بسیارنادرست‌است. من‌احساس‌می‌کنم که همهٔ بشریّت و تاریخ در طی اعصار جاهلی و اسلامی و اموی وعباسی ونیز زندگان ومردگان، در سرودن‌شعر بامن شرکت‌می‌جویند.

بطورحتم من می‌کوشم قیدهای تاریخی، ارثی، قبیله‌ای و فرهنگی خود را بگسلم و ادعای آزادمنشی و تفرّد می‌کنم؛ و نیز می‌کوشم ازعواملی‌که پس‌ازتولدم در من تأثیر می‌کند خود را دور بدارم. اما با مؤثرات نفسانی و درونی پیش‌ازولادتم چه‌کنم؟ اینها مانند خانکوبی عمیقی‌است‌که محو و زدوده نمی‌شود.

مثلاً زبان، پیراهن آماده‌ای‌است باندازهٔ اندام همهٔ بچه‌های قبیله؛ و پاره‌ای ازمیراث قومی و جزئی از وصیت‌نامهٔ مقدسی‌است که مخالفت باآن ممکن نیست. شیوه‌های تفکّر و تعبیر و طرزدید دربارهٔ زندگی وهمه‌چیز وتأثر از آنها نیز چنین‌است و همهٔ آنها پیراهنهایی‌هستند که در جالباسی تاریخ آویزانند و در پی کسانی می‌گردند تا برتن آنان درآیند.

بدیهی‌است بعضی از کودکان‌سرکش خانواده‌می‌توانند از پوشیدن جامه‌های برادران بزرگشان خودداری‌کنند وپیراهنهای باستانی‌رابدّرند وباندازهٔ‌خودشان درآورند. اما پارچه، همان پارچه می‌ماند وتارهای پنبه‌ای ودگمه‌ها وآسترها همچنان‌که‌بود بجاست.

همهٔ‌اینها دلیل‌برآن‌است‌که‌شعر صددرصد فقط به‌زمان‌خودش مربوط نیست بلکه به‌زمانی مرکّب مربوط‌است که ریشه‌هایش در

(nbookcity.com)شهرکتاب

طول‌وعرض اعماق زمین امتداد می‌یابد .

*

اما ببینیم خودِ نوشتن شعر بـر کاغذ چیست ؟ چگونه آغاز- می‌شود، پیش می‌رود و پایان می‌پذیرد ؟

ارتباط شعر باکاغذی‌که من برآن می‌نویسم، شباهت زیـادی با عشق‌بازی دارد . مانند همهٔ پیوندهای جسمانی آغاز می‌شـود ، یعنی با آرزوی اشغال پاره‌ای نامحدود ازسرزمینی که نمی‌شناسیم. کاغذ جلو من، تنی‌است ناشناس . خلأی‌است سـرد و به‌دنبال کسی می‌گردد که آن‌را بپوشاند؛ وبندری‌است‌که برروی همهٔ‌دریانوردان‌و صیادان مروارید گشاده‌است. کاغذ مانند هرزنی، باید اصول‌دلبری را بداند و به‌قواعد شکار وکشاندن صید وارد باشد .

برای من ، کاغـذهای رنگین ، تلـه‌ای‌است کـه بآسانی درآن می‌افتم و کاغـذ گلی‌رنگ مرا مانند گاو اسپانیـایی در برابر رنگِ سرخِ هیجان‌انگیز، تحریك می‌کند .

پس ، پدیدآمدن شعر بر کاغـذ به‌زرنگی و استعداد نفسانی و جسمانی کاغذ برای قبول عشق بستگی دارد. گاهی احساس می‌کنم کاغذ آمادگی دارد ، آنگـاه با کامیابی با او عشق‌ورزی می‌کنم . اما بیشتر اوقـات حس می‌کنم کاغذ رغبتی به‌عشق‌ورزی نـدارد ؛ پس لباسم‌را می‌پوشم و می‌روم. هرچیزی، بجز اوراق کاغذ، را درجهان

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌توان غصب‌کرد. هنگامی‌که شعر به‌لمس کردن پیکر کاغذ می‌پردازد باتردید ولکنت‌زبان وترس از ناکامی‌است .

در ابداع شعر، مانند عشق‌ورزی ، ناگزیر باید طبیعت زمینی را که برآن راه‌می‌رویم شناخت وپیدایش الفت وسازگاری و صعود تدریجی به‌حالت نیروانا[1] ضروری‌است .

شعر در راه خود تا شعرشود، به‌چیـزی نمی‌اندیشد و بـرای چیزی نقشه نمی‌کشد ؛ بلکه مانند آتشبازی در همـهٔ جهات منفجر- می‌شود واشکالی نامنتظر بخود می‌گیرد .

من وقتی اشـعار خودرا بقلم می‌آورم نه‌می‌توانـم حدس بزنم شعر مرابه‌کجامی‌کشد ونه حوادثی را که درانتظار من‌است می‌توانم پیش‌بینی‌کنم. گویی زیرهرکلمه‌ای،مینی‌پنهان‌است وپشت‌هرویرگولی مجهول تازه‌ای منتظر ماست. زبان‌نیز -همان‌طورکه‌اسبها برف‌روبها را به‌دنبال‌خود می‌کشند- گاهی مارا درپی‌خود می‌کشد .

۱- نیروانا: اصطلاحی‌است بودایی نظیر فناء فی‌الله درتصوف .

(nbookcity.com)شهرکتاب

سرچشمه‌های شعر

شعر نه‌آتشی آسمانی‌است ، نه قربانیی مقدس و نه‌چیزی از معجزات غیبی. سرچشمه‌های شعر، بشری‌است و سرودن‌آن یکی‌از کارهای انسان. سخن از «شیاطین شعر»[1] و ربةالنوعهای آن و «الهام» والهام‌یافتگان و «وحی» ووحی‌رسیدگان، چیزی‌جزکوششی برای بخشیدن صفتِ سِحر به‌شعر و صفت ساحران و صاحبانِ کرامت به‌شاعران نیست .

حقیقت آن‌است‌که‌من هیچ‌وقت به‌چنین سرچشمه‌های ماوراء طبیعی ازبرای شعر، اعتقاد نداشته‌ام وبرای سلب طبیعت بشری از شعر وآراستنش به‌خرقهٔ پیغمبران نکوشیده‌ام .

۱ـ شیاطین‌شعر: درقدیم، ادیبان وشاعران عرب معتقد بودند که هرشاعری شیطانی‌داردکه الهام‌بخش او درشاعری‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

بفرض آن که شعر فیضی از نبوت داشته باشد ، مفهوم آن دراثر شاعربه‌هیچ‌وجه به‌آن‌معنی نیست‌که وی از زبان موجودات دیگر سخن می‌گوید یا صداهایی مجهول را می‌شنود که دیگران نمی‌شنوند . شاعر درون انسان را می‌کاود ، حالت وجدان عالَم را بخودمی‌گیرد وآنچه‌رامردم می‌خواهندبگویند پیش‌ازایشان می‌گوید. بدین‌ترتیب می‌توان پیامبری متنبی‌راتفسیرکردکه ازهزارسال‌پیش تا کنون در هر کار کوچك و بزرگی از شؤون زندگی ، هنوز مشاور عربهاست .

ما به‌متنبی پناه‌می‌بریم اما نه‌به‌این‌عنوان‌که‌او یکی از پیغمبران خداست که برکات وی‌را می‌طلبیم و معجزاتش ما را تسخیر می‌کند بلکه به‌او بعنوان هنرمندی بزرگ پناه می‌آوریم که توانسته‌است با بصیرت وتصور شگفت‌خود تجربیات‌شخصی خویش را به تجربیاتی بوسعت‌جهان بدل سازد و از حدود زمان عرب بیرون آید و به سرزمینهای زمان مطلق برسد . نظریهٔ شعر آسمانی یا الهام . . . نکته‌ای‌است که روزگارآن سرآمده‌است .

آسمان شعر را بقلم نمی‌آورد زیرا مسلّم‌است که نوشتن نمی‌داند. تاریخ نیز از دیوان شعری‌که فرشتگان آن‌را منتشرکرده‌باشند سخن نگفته‌است . پس شعر تراوشی بشری‌است و نشنیده‌ایم که درخت بید شعری سروده یا بابلی دیوان شعری نشر کرده‌باشد.

انسان‌است‌که شعر می‌گوید زیرا اگر چنین‌نکند از جوششهای درونی‌خویش خفه می‌شود. درون بشر نیز مانند پوست‌او، مساماتی

(nbookcity.com)شهرکتاب

برای تنفس دارد. شعر مجموعهٔ مسامات درونی‌است‌که انسان را در رهایی از انفجار افکار واحساسات مددمی‌کند ونمی‌گذارد امواج‌دریا دراعماق وجودش سرکشد.

هرقدر انسان در اعماق حیات فرورود و با جزئیات روزانهٔ‌آن درآمیزد، به‌ثبت‌آنچه برای‌او حادث‌شده بیشتر احساس‌نیاز می‌کند. آدمی به‌نوشتن خاطرات روزانه‌اش علاقه‌ای عجیب دارد. نگارش خاطرات چیزی جز نوعی غریزهٔ بقا، وکوششی برای درازکردن عمر ـ اگرچه برکاغذ باشد ـ نیست.

برای آدمی دولذت وجوددارد. یکی لذتی‌که وی باتجربه سر و کاردارد، ودیگری لذتی که آن تجربه‌ها را بقلم می‌آورد وبه‌آنها شکل می‌بخشد. پس تجربه شرط‌اساسی نوشتن‌است ونویسنده‌ای که رنج نبرده نمی‌تواند رنجهای خود را به‌دیگران منتقل سازد ـ نظیر زنی‌که‌می‌خواهد بدون‌گذراندن‌مراحل‌بارداری‌ووضع‌حمل،مادرشود.

هروقت‌کسی ازمن‌پرسیده: «آیا می‌توان‌گفت آنچه دربارهٔ‌عشق سروده‌ای حاصل تجربه‌های حقیقی بوده یا نوعی جعل و خوابهای آشفته‌است؟»، تعجب فراوان به‌من دست داده‌است. درواقع رؤیای تنها، عقیم‌است وآنان‌که درعالم‌خواب بسر می‌برند از بچه‌دارشدن عاجزند.

درست‌است‌که «شعر عُذری»[1] جای وسیعی را درشعر عربی

۱ـ شعر عُذری: عُذرة نام‌قبیله‌ای عرب‌است. چون بیشتر شاعرانی که در غزلهای‌خود «عشقی‌معنوی وعفیف» (دربرابر عشق‌مجازی وجسمانی) را بیان‌کرده‌اند ←

(nbookcity.com)شهرکتاب

گرفته اما این‌گونه‌شعر، موجودی غریب و ازطبع عرب دور بوده و با محیط صحرائی و شبه‌صحرائی -که‌درزیراشعهٔ خورشید با زن سروکار دارد و به اشیاء بادقت تمام می‌نگرد - منافات دارد .

موجب پناه‌بردن شعر عربی به‌توهّم ، موانع دینی و اخلاقی و قبیله‌ای بود که بین شاعر و معشوقه‌اش قرار می‌گرفت حتی مانع ذکر نام‌او می‌شد. ازاین‌رو می‌توان شعر جمیل بُثَینه[1] و قیس‌بن الملّوح[2] راشعری شمرد که نمودار حالتی ناگهانی یا استثنائی‌است که اوضاع اجتماعی، بی‌ارادهٔ شاعر آن‌را بوجود آورده‌است. بعبارت دیگر اگر لیلی و بُثَینه درجامعه‌ای بودندکه در آن تسامح و آزادی بیشتر بود، شیوه‌ای که جمیل وقیس شعرهای عاشقانه‌شان را به‌آن سروده‌اند تفاوت می‌کرد ودیدشان تغییری اساسی می‌یافت .

من بیشتر معتقدم‌که شعر عمربن‌ابی‌ربیعه به‌زندگی واقعی‌عرب نزدیك‌تر از دوشاعرمذکوربود. وی باآن‌که دردرخشان‌ترین‌دوره‌های اسلامی می‌زیست پیوستگیش را باطبیعت شاعرانهٔ خود حفظ کرد و به‌نهاد خویش وفادار باقی ماند .

→

ازاین قبیله بوده‌اند، اصطلاحات «الشعرالعذری»، «الغزل‌العذری»، «الحب‌العذری» و «الشعراءالعذریون» در ادب عربی رایج‌شده‌است وسرایندگان این‌گونه غزلها، اگرچه گاه ازقبیلهٔ‌مزبور نبوده‌اند، چنین نامیده شده‌اند .

۱- جمیل بثینه : جمیل‌بن مَعمَر عاشق بثینه که مهمترین شاعران غزل عذری عربی درقرن‌اول هجری بودوبه‌نام معشوقه‌اش منسوب ومعروف شده‌است .

۲- قیس‌بن‌الملّوح: مجنون عاشق معروف لیلی .

(nbookcity.com)شهرکتاب

بنابراین برای‌آن‌که دربارهٔعشق چیزی‌بنویسیم وبگوییم باید از عشق‌بمیریم وبرای‌آن‌که دربارهٔزن قلم فرسایی‌کنیم بایدلااقل یك‌زن‌را بشناسیم . درست‌است که نویسندگانی هستند که عشق را تماشا- می‌کنند وهزاران صفحه دربارهٔآن می‌نویسند... ونیز درست‌است‌که شاعرانی هستند که درآزمایشگاه رؤیاهاشان از زن موجودی خیالی می‌سازند اما تجربهٔ آنان تجربهٔآزمایشگاهی بی‌جانی‌است که از نشاط وگرمی حیات محروم‌است. البته‌خواننده‌درتشخیص میان‌زن کاغذی و زنی‌که مانند شمشیر، مارا هزارپاره می‌کند و عمرمان را به‌رنگین‌کمان مبدل می‌سازد، باهیچ‌گونه دشواری روبرو نمی‌شود .

من در آنچه سروده‌ام قسمتی از نمایش‌بوده‌ام ، نه تماشاگری درجایگاه تماشاچیان. من وقتی خود به‌آتش‌نسوزم به‌وجودآن ایمان پیدا نمی‌کنم وبه‌دریایی که احساس غرق شدن به‌من ندهد ، وقعی نمی‌نهم. به‌همین‌قیاس می‌گویم: برای‌من محال‌است دربارهٔ گیسوی بلند معشوقه‌ام شعری بسرایم ، اگر زلفش مانند ساقهٔ زنبق در دستهایم نشکند .

ممکن نیست که بدون مواد اولیه بکار بپردازم . درست مثل مهندس که نمی‌تواند بدون سنگ، وبافنده بدون نخ، وباغبان بدون بذرونهال‌کارکند. درهر آفرینش دستی یاذهنی، مواداولیه موضوعی اساسی‌است وگرنه نویسنده به‌جادوگری تبدیل می‌شود که وجود را از عدم می‌سازد .

اما گروهی هستند که تجربهٔ فرهنگی را جانشین تجربهٔ

(nbookcity.com)شهرکتاب

زندگی می‌کنند یعنی بی‌آن‌که سفر کنند ازمسافرت سخن می‌گویند و بی‌آن‌که عاشق‌شوند عشق را تصویر می‌کنند وحتی بدون دست‌زدن به‌دست ِزن، جزئیات موضوعات جنسی را بوصف درمی‌آورند . . . چه‌بسا نویسندگان ما که با تجربه‌هایی غیر از تجربه‌های خود و با تنی جز تن خویش زندگی می‌کنند و اندیشه‌هـای مارکوز[۱] ، پوچی ِ کافکا[۲] ، نامعـقول ِبکت[۳] ، سادیسم میلر و شهوت ِلیـدی چاترلی[٤] انگلیسی و جاه‌طلبی مادام بواری[٥] فرانسوی را بعاریه می‌گیرند .

بعاریه‌گرفتن دیدهای تمدنی به‌این‌صورت ِرایگان و بی‌تأمّل ، آثار ادبی وهنری مارا ازشرط اساسی هرکار ابداعی -یعنی‌اصالت- بی‌نصیب می‌سازد . وقتی اصالت و صداقت ازمیان برود، صـدای شاعر ِمتولد در جزائر بریتانیا وشاعر ِمتولد در بصـره یا روستای مصر شباهت پیدا می‌کند. ازاین‌رو سن‌ژون‌پرس[٦] بصورت هموطنی

۱ـ مارکـوز Herbert Marcuse فیلسوف معاصر متولّد ۱۸۹۸ دربرلن .

۲ـ کـافکا Franz Kafka نویسندهٔ‌چکسلواکی (۱۸۸۳ـ۱۹۲٤) .

۳ـ بکِت Samuel Beckett نویسنده و نمایشنامه‌نویس ایرلنـدی متولد ۱۹۰٦ وبرندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل ۱۹٦۹ .

٤ـ لیدی‌چاترلی: قهرمان‌کتاب Lady Chatterley's Lover اثرمعروف لارنس

٥ـ مادام بواری Madame Bovary اثر گوستاو فلوبر Gustave Flaubert داستان‌نویس فرانسوی (۱۸۲۱ـ۱۸۸۰).

٦ـ سن‌ژون پرس Saint-John Perse شاعر فرانسوی (۱۸۸۷ـ۱۹۷٦) وبرندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل ۱۹٦۰ .

(nbookcity.com)شهرکتاب

درمی‌آید باچهره ودهان و زبان عربی که در یکی از محلات بیروت بسر می‌برد !

باوجود اعجاب من نسبت‌به‌شعرجدیدِعربی، احساس می‌کنم که هنوز این شعر درحالتِ تعدد ملیت و دوگانگیِ شخصیت قرار دارد . شعر جدید به‌زبان عربی سروده‌می‌شود که‌برآن ایرادی‌نیست جز آن‌که محیط عمومی آن با محیط دمشق یاکویت یاامارات متحدهٔ عربی شباهتی ندارد .

این سخن بدان معنی نیست که من می‌خواهم شعرعربی را از تأثیرات اندیشه‌های جهانی جدا سازم بلکه می‌خواهم این شعر شخصیتِ عربیِ خودرا حفظ‌کند و تجربه‌ای که ازان سخن می‌گوید تجربه‌ای عربی ، و ازواقعیت زندگی عرب و رنجهای او سرچشمه گرفته‌باشد .

رنگ ملیت در ادبیات وهنر پدیده‌ای زیباست . ازاین رو با موسیقی جاز که دارای منابع افریقایی‌است، و از نقاشیهای چینی‌که گویی برزمینهٔ سیاه درحرکت‌است، وبا موسیقی فادو[1] که‌اندوه زنانِ پرتغالی‌را برگمشدگان در دریا باخود دارد، و ازشعر تاگور که روحِ هند درآن‌است ونیز ازرباعیات خیام که ازآنها رایحهٔ تبریز وشیراز به‌مشام می‌رسد، به‌شوق می‌آییم .

اگر بگویم تجربه‌ها و قهرمانان من و سابقهٔ شعریم صددرصد عربی بوده، از نوع ادعا و غرورقومی نیست . زنانی‌که بر دفترهای

۱ــ فادو Fado : موسیقی بومی پرتغال .

(nbookcity.com)شهرکتاب

شعرم درحرکتند عربند و غمها وگرفتاریها و اندوهها وفریادهاشان نیز غم وگرفتاری واندوه و فریادِ زنان عرب‌است. کاش آنان که مرا متّهم می‌کنند که زن‌را به‌بندگی می‌گیرم و خوارش می‌سازم وچون بازیچه‌ای با او رفتار می‌کنم، می‌دانستند که من واقعیّت زندگی را دررفتار بازن نقل‌کرده‌ام و ازخود چیزی اختراع ننموده‌ام.

اگر درشعرمن نمونه‌هایی از مردانی دیده می‌شوند کـه زن را مانند عمارت یا قالی یـاکیسهٔ آرد درتملّك‌دارند ویا زنانی که ورود به‌این‌معاملهٔ زشت‌را می‌پذیرند، بدان سبب‌است که با این‌نمونه‌ها در بیشتر شهرهای عربی نیز روبرو می‌شوید.

مثلاً شعر من تحت‌عنوان «الحُبّ والبترول» ـعشق ونفتـ تصویری‌است‌از خریدِ محبّت[1] و ارتباط غیراخلاقی میان مردی که بوسیلهٔ دفتر چك بانکی خود زن‌را مالك می‌شود و زنی کـه بسبب خوشه‌های زلف طلایی وپستانهای‌نورس خویش‌تحت‌تملّك درمی‌آید. شعر دیگرم «حُبلی» ـآبستنـ تصویری‌است دلازار به‌رنگ سیاه و خاکستری، ازستم بر بدن زنی کم‌تجربه وبدبخت.

دیگر اشعارم مانند «اوعیةالصدید» ـ ظروف چرکین ـ ، «الی أجیرة» ـبه‌زنی اجیـرـ ، «رسالة الی رجل ما» ـ نامـه‌ای به‌مردی ناشناسـ ، «صوت من‌الحریم» ـآوازی از میان زنانـ ، «رسالة من سیدة حاقدة» ـنامه‌ای ازبانویی کینـه‌توزـ و «البَغی» ـروسپیـ

۱ـ درمتن‌کتـاب «اقطاع عاطفی» بکـار رفته از باب تشبیه موضوع به‌اقطاع و تیول زمین.

(nbookcity.com)شهرکتاب

آیا همهٔ آنها جزرسواساختن واعتراض بررسم احتکار وخودخواهی و مالکیّت مرد ـ که‌درجوامع‌عربی برروابط‌عاطفی وجنسی حاکم است ـ چیز دیگری‌است ؟

البته من می‌توانستم دربارهٔ مدینهٔ فاضله‌ای شعر بگویم که درآن مردان زنان‌را به‌شیوهٔ فرشتگان دوست می‌دارند و مانند گنجشکان با آنها مغازله می‌کنند؛ ونیز می‌توانستم از «سریالهای» ترسناك، و هم ازگناههای عاطفی که روزنامه‌های عربی در نخستین صفحات‌خود آنهارا درج‌می‌کنند چشم‌بپوشم؛ یا ممکن‌بود سربریدنِ زنی‌راکه بامعشوق‌خود فرارکرده نظیر افتادنِ سیب‌ازدرخت، طبیعی بدانم . اما من مردی هستم که در فریب دستی ندارم و باعینکهای رنگین به‌موضوعات نمی‌نگرم ونمی‌پذیرم که دردادگاههایی‌که عشق‌را در دیارِ من‌محاکمه می‌کنند ، شاهدی دروغین باشم . ازان‌جاکه من شاهد اصلی همهٔ جرائم آشکاری هستم که مرد مرتکب می‌شود ولی عقوبت آنها دامنگیر زن می‌گردد، مرا «شاعر رسوایی» می‌نامند .

حقیقت آن‌است‌که من ازاین‌نام‌گذاری ناراحت نمی‌شوم و به ردّ آن نمی‌اندیشم. زیراهرکارخارق‌عادت واستثنائی، رسوایی‌است. گل‌سرخ در گیسوان زن اسپانیایی رسوایی‌است و صدای گرفتهٔ وی نیز فضیحت‌است! شعرِ خوب‌رسوایی‌است ، تابلو نقاشیِ برجسته رسوایی‌است! عطر ملایم فضیحت‌است و دست من که در دست معشوقه‌ام‌غنوده، زیباترین‌رسواییهاست! چرا دور می‌رویم، آیا ماه، رسواییِ بزرگِ آسمان نیست ؟!

(nbookcity.com)شهرکتاب

تنها شعرهای بدند که پیر می‌شوند ومی‌میرند بی‌آن‌که کسی به شرف‌آنها تجاوزکند .

شرف شعر چیست ؟

ماعربها تصورمی‌کنیم که‌شرف‌شعر، قسمتی‌ازشرف‌عام‌است و درست معادل‌آن‌است. این تصوری ساده‌است و می‌تواند شعررا به یکی از متونِ فقــه‌وشاعررا به‌خادم‌کلیسای قریه تبدیل‌کند .

شرف‌عام، آرائی‌سنتی‌است وعوامل‌مکانی، تاریخی، اجتماعی‌و دینی –که صفت بارز آنها ثبات‌است– مرزهایش‌را مشخّص‌می‌کند. اما شرافت‌هنــری ، دیدی‌ابتکاری‌است‌که تاریخ را نقد و تصحــیح می‌کند ومسیرش‌را تغییر می‌دهد. بعبارت دیگر شرف عام و شرفِ هنری در دوخط متقاطع نه‌متوازی قراردارند .

در ادب عربی، شاعران برجسته آنان هستندکه به‌شرف‌هنری بیش‌ازشرف‌عام پابند بودند. بزرگان آنها مانند ابونواس ، ابوتمّام و متنبّی بامفهوم شرف‌عام درحال برخورد وجدایی بودند زیرا شرفِ عام با سرشت‌تحول‌پذیرِ شعرمنافات دارد .

در غــرب ، تفکّر محافظه‌کار انگلیسی و وارثــان متانت دورهٔ ویکتوریا، نتوانستند اسکاروایلد و د.ه.لارنس را مقهور سازند زیرا شرافت‌هنری‌آنها کافی بود که‌آنان را درشمار بزرگترین‌نویسندگانِ جهان‌قراردهد؛ ولیدی‌چاترلی‌توانست تابعیت‌انگلیسی‌خود و حقوقِ کامل مــدنیش‌را پس‌بگیرد .

پس هر مبتکری ناگزیر –در برابر کهنه‌پرستان ادبی و به‌نظــرِ

(nbookcity.com)شهرکتاب

آنان –آوای مخالفی است. نویسنده‌ای که درصف اکثریت می‌نشیند و باآنان همداستان است و دست‌چوبیش‌را بموافقت باطرحهای اصولِ قبیله‌ایِ عرب که‌ابوسفیان‌وضع کرده‌است بلندمی‌کند، ارزشی‌ندارد.

درجوامع عربیِ عقب‌مانده، نزاع میانِ شرف‌عام وشرف هنری بصورت جنگ درمی‌آید ودربرابر شاعر جز دوانتخاب نمی‌ماند: یکی آن‌که درمزرعهٔ عمومی –درشمار مقلدان ادبی– حیوانی خانگی شود، بخوردوبیاشامد وتولیدمثل‌کند، یاباسنّت‌مزرعهٔادب مخالفت‌ورزدو شرفش‌را ازدست بدهد وشعرش‌را ترقی بخشد.

حقیقت آن‌است‌که من ازبابت خروج ازمزرعه پشیمان‌نیستم. زیرا روزهای مزرعه یک‌سان‌است وشبهایش‌نیز چنین‌است؛ سخنان مردانش نظیر هم‌است و رسواییهاشان مانند هم.

من بیرون‌شدن ازمزرعه‌را برگزیدم چون می‌دانستم ماندن در شهر «تروا» یعنی زیادشدنِ میزانِ «کلسترول»[1] در خون‌منِ وخونِ شعرم.

*

چون تو به‌کارِ نوشتن –دربارهٔزن– اشتغال‌داری، به‌تونسبتهای بد می‌دهند؛ و چون بخصوص درجهان‌عرب به‌کار نوشتن می‌پردازی

۱– Cholesterole

(nbookcity.com)شهرکتاب

تهمتت بزرگتر و کیفرت دوبرابرست. تو می‌کوشی که ازغریزهٔ گلهٔ مقلدان‌ادبی واندیشه‌هاوقناعتهای‌آن بیرون‌آیی وازبقیهٔ‌دانه‌های‌لوبیا که ازنظر حجم وشکل شبیه یکدیگرند جدا شوی ، پس مورد افترا قرار می‌گیری. تو سعی می‌کنی چهرهٔ عصر خویش وآهنگ زندگی زنان‌هموطنت وجغرافیای‌طبیعت انسانیّت‌راباکلمات دگرگون کنی ، ازاین‌رو به‌بدعت‌ادبی‌متّهم می‌شوی. توکوشش می‌کنی مسیرراهها و نام خیابانها ومیدانهای عمومی ونامهای مردم‌را درشهرعربی تغییر-دهی، بنابراین بدنام‌می‌گردی. تو می‌خواهی‌همهٔ دستورها -یعنی‌آراء کهنه‌ای-راکه امضای‌اجدادت‌را دارد پاره‌کنی وبه‌مداخلهٔ مردگان در کارهای شخصیت و نقشه‌ای‌که آنان قبلاً برای‌عواطف و سخنان و باورهایت‌کشیده‌اند ایرادکنی ، دراین‌صورت بر اسب رسوایی سوار خواهی‌شد . اسب رسوایی ، اسبی خسته‌کننده و چموش‌است ولی همیشه زیباترین اسبهاست .

*

برمی‌گردم به‌سرچشمه‌ها ، سرچشمه‌های شعرم .

نخستین‌نکته‌ای‌که باید بگویم آن‌است‌که من نه‌شعر دیگری ونه شعر خودرا بخاطر می‌سپرم. من در بیادآوردن وخواندن شعرخویش بادشواری سختی روبرو می‌شوم ودرجلسات صمیمانه‌ای که از من می‌خواهند شعری‌ازسروده‌هایم‌را بخوانم عقدهٔ‌گناه درخوداحساس-

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌کنم و دوستانم حس می‌کنند که من نسبت به‌آنان تکبر می‌ورزم و علنرمرا بااکراه می‌پذیرند.

بواقع من تظاهر به‌فراموشی نمی‌کنم اما درعمل از بیادآوردنِ شعری که پنج‌دقیقهٔ‌پیش گفته‌ام، عاجزم. من برشاعرانی که کافی‌است یك‌دگمه ازحافظه‌شان‌را فشار دهید تا مانندنوار ضبط‌صوت شروع به‌شعرخواندن‌کنید، بحقیقت‌رشك‌می‌برم. ازاین‌رو همهٔ‌اوراق‌اشعارم را باخود به‌شبهای شعـــرخوانیی‌که تشکیل می‌شودمی‌برم وصفحه‌ـ بصفحه ورق می‌زنم تا اشکالی بوجود نیاید.

سؤالی‌که‌هنوز درذهن من‌است ومرا رنج می‌دهد این‌است: آیا فراموشیِ‌شاعر درمورد شعر خودش، نمودار خوبی‌است یا بدی؟ و سرانجام آیا حافظهٔ شعری، شرط اساسیِ‌شعرگفتن‌است؟

گمان می‌کنم سرودن‌شعر چیزی‌است وخواندن یا بیادآوردنِ آن، چیزی‌دیگر. شعرگفتن‌برقی‌است‌کم‌دوام، وحافظه‌ملکه‌ای‌مکتسب است وتمرینی مانندهمهٔ تمرینهایی‌که با ممارست تکمیل می‌شود.

حافظه، به‌هـــرصورت که باشد، نوعی پیوستگی با گذشته و بازگشت به‌آن‌است. ما عزیزانمان را بیاد می‌آوریم زیرا رفتـــه‌اند و مردگانمان‌را بخاطر می‌آوریم چون‌درگذشته‌اند. بدین‌ترتیب هیچ‌کس آیندهٔ خودرا بیاد نمی‌آورد.

بیاد آوردن، بستگی‌است وفراموشی رهـــایی. هر شعری کـــه می‌گوییم علامت راهنمایی‌است که ازان گذشته‌ایم تادنبال عـــلاماتِ تازه‌ای بگردیم. درنظرمن، توقف دربرابر علامات قدیم، نوعی وقوف

(nbookcity.com)شهرکتاب

بر اطلال‌است... مانع سفر می‌شود وآرزورا می‌کُشد ونگاه شاعر را به‌عقب متوجه می‌سازد .

دراین‌جا پیش‌شما اعتراف می‌کنم که من نسبت به‌اشعارقدیمم کم‌وفایم. به‌سراغ‌آنها نمی‌روم و باآنها مکاتبه ندارم و جز در حالات اضطراری احوالشان را نمی‌پرسم زیرا معتقدم کثرت دیدار شاعر از اشعار قدیم‌خود، به‌آنها شکل ضریحی می‌دهد .

نمی‌دانم چرا وقتی شعری از اشعار قدیم خویش را می‌خوانم احساس می‌کنم پیراهنی کهنه پوشیده‌ام یا درمهمانخانه‌ای ناراحت سکونت کرده‌ام .

خواندن شعر ، بازگرداندنِ حالتی‌است و بخاطرآوردنِ وضعی نفسانی‌است که زنده‌کردنش دشوارست . ازاین‌رو بازآوردنِ زمانی که ازاختیار من بیرون‌است برایم سخت‌است .

البته این بدان معنی نیست‌که من نسبت به‌اشعار گذشته‌ام حق‌ناشناسی می‌کنم و ازآنها تبرّی می‌جویم . خلاصه آن‌که من معتقدم این اشعار نقشی‌را که برعهده داشته‌اند ایفاکرده‌اند و کار پایان یافته‌است .

نکتهٔ دوم که می‌خواهم در گفتگو از سرچشمه‌های شعرخود بگویم آن‌است‌که شعرِطبیعت بعنوان موضوعی مستقل دراشعار من وجود ندارد. برای مزید توضیح می‌گویم که من ازجملهٔ شاعرانِ وصّاف عرب، مانند ابن‌الرومی ، بُحتری وابن‌المعتزّ ، نیستم که مناظر طبیعت را به‌رنگی روغنی وروشن وباکمال دقت وبدون تصرف

(nbookcity.com)شهرکتاب

برای‌ما تصویر کرده‌اند .

طبیعت بعنوان جهانی مستقل، نقشی عمده درشعرمن نداشته است. انسان ازان مهمتر و حضورش درشعـرم بیشتر بوده‌است . درست‌است که من دربارهٔ ستارگان ، ابرها ، چشمه‌هـا ، دریاها و جنگلها شعرگفته‌ام ولی همیشه آنهارا باموضـوعات انسانی پیونـد- داده‌ام. بعبارت واضح‌تر همهٔ این‌چیزهای زیبا را دراختـیار و در خدمت زنی قرارداده‌ام که اورا دوست داشته‌ام .

من دربارهٔ ماه، بسبب آن‌که ماه‌است ، شعر نگفته‌ام بلکه ازان بعنوان قسمتی زیبا از «دکوری» درحضورعشق یادکرده‌ام. به گـل سفید یاسمن افریقایی توجهی نکرده‌ام مگر آن‌که در زلف معشوقه‌ام جا داشته‌است. بارانهای ماه تشرین[1] و ابرهایش نیز مورد توجه من نشده مگر وقتی‌که زمینهٔ خاکستری میعادهای من با او بوده‌است.

اماشراب -که سرچشمهٔ دروغین ابداع‌است- به‌نظرمن وسیلهٔ رکود وفروافتادن‌است نه وسیلهٔ درخشش و اوج‌گرفتن .

شعرگفتن درتحت‌تأثیر محرکهای مصنوعی، مخاطره‌ای‌است‌که نتیجه‌ای مطمئن ندارد. من بیاد ندارم که درهیچ لحظه‌ای ازلحظات شعرسرودن، قلم وجام شراب را باهم دردست داشته‌ام . شاعری ، ازشاعر بالاترین مراحل مسؤولیت و بصیرت وآگاهی دربارهٔ آنچـه می‌کنـد ، می‌طلبد وگرنه شعر بصورت کاری درمی‌آیدکـه به‌گردش

۱- تشرین اول ودوم ازماههای رومی، برابر اکتبر ونوامبر یاقسمتی از مهرو آبان وبخشی ازماه آذر .

(nbookcity.com)شهرکتاب

اتفاق وگردونه‌های بخت‌آزمایی وابسته می‌شود وحال‌آن‌که شعـــرِ عالی هرگز به‌اقبال واتفاق متکی نیست .

اگر شراب عقدهٔ زبان مرا درعشق باز می‌کند ، درشعر آن را می‌بندد وانگشتهای دست راستم را به‌سیـــمهای زودشکن شیشه‌ای تبدیل می‌سازد. حتی درشبهای شعرخوانی که شعر می‌خوانم، برای روبروشدن بامردم از هیـــچ‌یك از داروهـــای نشاط‌آور ــ که بعضی شاعران درجستجوی شجاعتی مصنوعی و قهرمانیی نامتّکی‌بخویش مصرف می‌کنند ــ استعانت نمی‌جویم .

مستی هیچ‌وقت موجبِ سرودنِ شعرِ خوب نبوده‌است بلکـــه مستی با شعر پس‌از شعرسرودن دست می‌دهد .

(nbookcity.com)شهرکتاب

هوامش علی دفترالنکسة

«یادداشتهایی بر شکست‌نامه»[1]

من دراین‌جـا از حـزیرانِ لشکری یا جنگی سخن نمی‌گویم . این‌کار وظیفهٔ مورخان و گردآورندگانِ اسنادست . حزیرانی کـه من ازان سخن خواهم گفت حزیرانی نفسانی‌است که به‌نظرمن نتیجه‌اش ازنتایج حزیرانِ جنگ برترست .

همهٔ چیزهایی که درجنگ شکست‌برمی‌دارد قابل‌جبران‌است. هواپیماها ، تانکها ،رادارها واتومبـیلهای سربازبر جبران می‌گردد .

۱ــ این‌عبارت عنوان شعرمشهوری‌است از نزار قبّانی که از سر سوز و شورِ وطن‌پرستی درواقعهٔ شکست‌کشورهای‌عربی ازاسرائیل در حزیران سال۱۹٦۷ سرود و علل شکست وضعف قوم‌عرب را درآن بیان‌کرد و بدین سبب این‌شعر درجهـان عـرب سروصدایی فراوان بوجودآورد زیرا بیشتر اشعار پیشین‌او دربارهٔ عشق و زن بود و شعر وطنی از وی نامنتظر می‌نمود.بعلاوه در این شعر بر نقائص اخلاقی عربها انگشت نهاده‌بود .

(nbookcity.com)شهرکتاب

تنها دلِ شکسته‌است که ترمیم و بهم‌پیوستن آن ممکن‌نیست . فقط قلب‌است که نمی‌توان وصله‌اش‌کرد .

حزیران میوه‌ای بسیار تلخ بود . بعضی از ما آن را خوردیم و برخی‌دیگر بتـــدریج به‌چشیدنش عادت‌کردیم . بعضی بی‌درنگ آن را استفراغ‌کردیم. من از دستهٔ اخیر بودم کـــه اعتصاب‌غذا کردند و از قبول جنینی ناقص‌الخلقه که رحمِ حزیران به‌زمین‌نهاد، خودداری‌نمودند .

شعرمن باعنوان «هوامش‌علی‌دفترالنکسة» بیانیه‌ای‌بود شامل رد ومعارضهٔ من. چگونه این شعر پدیدآمد و ازکجاآمد ؟

الآن جزئیات این‌تولد سخت‌را بخاطرنمی‌آورم. آنچه بیاددارم این‌است‌که اوراق کاغذهایم وملافه‌های تخت‌خوابم غرق خون بود و شیشه‌های سِـرُم که به‌بازویم وصل شده‌بود بجای خونِ هدررفته، کفایت نمی‌کرد .

شعر مزبور را درحالت مرض وهذیان که انگشتانم دراختیارم نبود سرودم . از این‌رو بصورت جریان متناوب و مستقیم برق ــ که به‌فشارقوی شبیه بود ــ درآمد. از لحاظ شکل و قالب نیز با هیچ‌یك از اشعار گذشته‌ام شباهتی نداشت. مثل‌خودِ من پریشان‌وپراکنده، چون خاکسترِ مرغِ قُـقنُـس[1] بود .

من بیادنمی‌آورم که درسراسر زندگیِ شعریِ خویش درچنین حالت عصبی وهیجان‌زدگی شعری سروده‌باشم. هیجان‌زدگی ضـــدّ

۱ــ مرغی‌افسانه‌ای که‌گویند هنگام‌پیری خودبخود می‌سوزد سپس زنده‌می‌شود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

شعرست . این را می‌دانم اما پیش شما اعتراف می‌کنم که این حادثه روی‌داد ونخستین‌بار بود که من از شیوهٔ دقیقِ شعرسرودنِ خود سر باز می‌زدم و بی‌اختیار تحت‌تأثیر هیجانات درونی قرارگرفتم .

باتوجه به‌شیوهٔ هنریم، آیا لازم بود منتظر شوم تا طوفان فرونشیند وبعد دربارهٔآن شعر بگویم؟ یا لازم بود ادب عربی، شعر و رمان ونمایشنامه ، اعصابش را دریخچال بنهد تا طوفان تمام شود و ابرهای خاکستری زایل‌گردد و از درختِ سوخته برگهای تازه بروید ؟

بسیاری از نویسندگان‌عرب ازاعتذاردر نوشتن و لزومِ تأمّل دراین‌باب جانب‌داری‌می‌کردند به‌دلیل‌این‌که هنرحقیقی درروشنایی حریق وتحت‌تأثیر بالارفتن ناگهانی درجهٔ حرارت بقلم نمی‌آید . اینان معتقدند باید از حزیرانی‌که چهره‌اش به‌خون وگِل آلوده‌است دورشد تابتوان آن‌را دید .

این‌منطق ازلحاظ نظری درست‌است اما اگر اعصاب هنرمند از پنبه ساخته شده‌باشد و عزت نفس ما که جریحه‌دار شده انتظار را تحمّل‌کند .

اما حزیران، ماهی بی‌منطق بود . ازاین‌رو شعرگفتن دربارهٔآن نیز بایست بی‌منطق می‌بود. همین اتفاق درفرانسه نیز روی‌داد و آن روزی‌بودکه درخلال جنگ‌جهانی‌دوم، پاریس دربرابر جنگ‌افزارهای نازی ازپا درآمد . در آن روزهای سیاه ازتاریخ فرانسه، ادبیات مقاومت –دربرابر بیگانه– در زیرزمینهای خانه‌های قدیمیِ پاریس و

(nbookcity.com)شهرکتاب

دهلیزهای ترن زیرزمینی بدنیاآمد واشعار وطنیِ اوار و آراگون و نوشته‌های سارتر وکامو[۱] توانستند ازمیان‌کیسه‌های‌شن و سیمهای خاردار دشمن، مانند گلهایی‌که بی‌موقع می‌رویند، بدرآیند .

پس خشم بانظریه‌های‌هنری، پیوندی حتمی ازقبیل پیوستگی نبات با نوع‌خاك و اقلیم وفصول ، ندارد . خشم گیاهی وحشی از خانوادهٔ کاکتوس‌است که درسخت‌ترین شورستانها و موقع تشنگیِ زمین می‌روید .

شعر «هوامش...» نخست درمجلهٔ‌لبنانی «الآداب» منتشرشد. وقتی‌که شعر را به‌دوست خود سهیل ادریس[۲] سپردم مطمئن نبودم که او آن‌را چاپ خواهدکرد. خط‌مشی‌ملی سهیل‌ادریس امیدبخش و مثبت‌است وآرزوهای عربیِ وی همیشه به‌رنگِ گلی آمیخته یعنی خوش‌بین‌است . اما وقتی که سهیل ادریس صبحگاهی به‌دفتر من آمد و شعر را برای او خواندم، مانند پرنده‌ای مجروح و خونین فریادبرآورد: منتشرش می‌کنم... منتشرش می‌کنم...

به‌سهیل‌گفتم : این شعر وطنی ، نوعی دینامیت‌است که شاید مجله‌ات‌را بسوزاند یاآن‌را دچارتعطیل یامصادره‌کند؛ ومن‌نمی‌خواهم برایت مشکل باربیاورم وباعث تعطیلِ مجله شوم .
سهیل بانگاهی غمگین به‌من نگریست که درآن همهٔ بارانهای

۱ــ کامو Albert Camus نویسندهٔ فرانسوی (۱۹۱۳ــ۱۹۶۰) .

۲ــ سهیل ادریس: صاحب‌وسردبیر مجلهٔ ماهانه ومشهور «الآداب» .

(nbookcity.com)شهرکتاب

جهان ودرختهای شکستهٔ پاییز جمع بود و بالحنی‌که دردی بزرگ با صداقتی بزرگ بهمراه داشت به‌من‌گفت:

«اگر شکست‌حزیران همهٔ‌آرزوهای زیبای وطنی‌ِمارا ویران‌کرده و تروخشك را سوزانده چرا «الآداب» بیرون ازمنطقهٔ ویرانی‌و حریق باقی‌بماند؟ شعررا بده.»

شعررا به‌او دادم... پیش‌بینی‌های مـا هردو درست درآمد... دربرخی‌شهرهای عربی مجله -بتوسط‌مخالفان- مصادره شد و آن‌را سوزاندند. من و سهیل دربیروت نشسته‌بودیم و شعله‌های آتش را تماشا می‌کردیم و برای جهـان عرب افسوس می‌خوردیم که شکست به‌او نیاموخته‌بود درهای خودرا برروی خورشید وحقیقت بگشاید.

امـا «هوامش علی‌دفترالنکسة» دربرابر سرکوبی و پی‌گیـری تسلیم نشد بلکه همان‌طورکه خرگوش بصـورت عجیبی تولیدمثل‌می‌کند، شروع‌کرد به‌توالدوتناسل. هرنسخه‌ای، ده‌نسخه می‌زایید و کارنسخه‌برداری و تکثیر بصورت پلی‌کپی بالاگرفت ...

عکس‌العملهایی دربرابر این‌شعر، از هرجایی در سراسر جهانِ عرب آغازشد. بوسه‌هایی ازجایی ودشنامهایی از جای‌دیگر... گلهایی ازیکی و خارهایی از دیگری ... غزلی ازجانبی وگلـوله‌هایی از سوی دیگر... تقدیس ازجانب گروهی و تکفیر ازگروهی دیگر.

تأثیر این‌شعر -که‌چون بحرانی می‌نمود- دروجدانِ مردم‌عرب، خواه بصورت ایجابی یـا سلبی ادامه‌یافت. نامه‌های خواننـدگان و

(nbookcity.com)شهرکتاب

تفسیرهای آنان قریب شش‌ماه به‌روزنامه‌ها ومجلات پیاپی می‌رسید بحـدی که صاحبان این روزنامه‌ها و مجله‌ها مجبور شدند به‌بحث در این‌باب ، بعنـوان این کـه از حدود معقـول خارج شـده‌است ، پایان دهند .

تقریباً محال‌است اکنون بتـوانم تمام آنچه‌را دربارهٔ «هوامش علی دفترالنکسة» می‌گفتند بیاد بیاورم زیرا این‌موضوع برای‌کسانی کـه مطـلب را در آن موقع دنبـال می‌کردنـد روشن‌است . امـا ممکن‌است عناصر اصلی آن‌را بصورت زیر خلاصه‌کرد :

۱ــ من شاعری هستم که روح خود را به‌شیطان و زن وغزل بی‌پروا تسلیم‌کرده‌ام. درنتیجه حق‌ندارم شعر وطنی بگویم !

۲ــ من نخستین مسؤول شکست حزیران ۱۹٦۷ هستم ! زیرا آنچه درمدت بیست‌سال ازنوع شعر عاشقانه سروده و منتشرکرده بودم به‌فساداخلاق نسل جدید کمک‌کرده‌است !

۳ــ در «هوامش علی دفترالنکسة» من «سادیست» بوده‌ام که ملت‌خودرا آزارداده‌ام و روی جراحتهایش می‌رقصم !

٤ــ من همّتهارا سست می‌کنم و آرزورا می‌کُشم ودر نتیجه عامل دشمنم که با شعر به‌مصالح آنان خدمت می‌کنم بنابراین بـاید نامم از ملّت عرب حذف شود !

٥ــ من وطن پرست نیستم بلکـه بر موج وطن‌پرستی سـوار شده‌ام و تولّد من بعد از حزیران بعنوان شـاعری وطنی ، تولدی نابجـاست !

همهٔ این‌نسبتها و اوصـاف و تهمـتها مرا ازپا درنیاورد؛ بلکه

(nbookcity.com)شهرکتاب

برعکس احساس می‌کردم که بلندقامت‌تر می‌شوم و باشعرخود توانسته‌ام دستگاه اعصاب ملّت عرب‌را تحریك‌کنم وعقل عرب را از اطاق بی‌هوشی بیرون بیاورم .

با آرامشی عجیب ، سنگهایی را که به‌پنجرهٔ خانه‌ام می‌زدند تماشا می‌کردم و باالبخندی آشکار به‌لعنتهای نفرین‌کنندگان و بانگِ فریادزنندگان گوش می‌دادم ؛ حتی سعی می‌کردم برای کارهاشان عذری بیابم و ازسخنان مسیح الهام می‌گرفتم که‌گفته‌است: «خدایا، آنان‌را ببخش زیرا نمی‌فهمند» .

اما در حقیقت هیچ‌یك ازفریب‌خوردگان نمی‌دانست که نمی‌داند و «جاهلیّت» درفکر ورفتارشان ادامه‌داشت وقصیده‌های مسین عمروبن کلثوم و «دیوان‌الحماسهٔ» ابوتمّام در عقل باطنشان به‌خوابی عمیق رفته‌بود .

از نظر تاریخی و وراثت برای آنان دشوار بود که بپذیرند «دیوان‌الحماسه»، پس‌ازان‌که سرنیزهٔ اسرائیل در نخاع شوکیِ ما فرورفته، دیگر مطلبی داشته‌باشد .

وقتی شعر «هوامش...» را سرودم قصد نداشتم به آزارِ خود یا دیگران بپردازم و نیز نمی‌خواستم دوربینهای عکاسی را به‌خود متوجه‌کنم وچشمه‌را بیالایم تاشاعری‌مشهورگردم. زیرا در هنگام اندوهِ بزرگ، همهٔ دوربینها درهم‌می‌شکند و شهرت طلبی باطل‌ترین‌چیزها می‌شود. آیا شهرت‌طلبیِ من وقتی باویرانیِ تاریخ‌ما مقارن‌شود ودرسایهٔ مرگ وخرابی پرورش‌یابد معنایی‌دارد؟!

(nbookcity.com)شهرکتاب

آنچه من‌کـردم این‌بود که از خوانـنـدگی در ارکستر عمـومی استعفاکردم و متن آوازهایی را که گروه خوانندگان بصورت غریزی نشخوار می‌کردند نپذیرفتم. قبیلهٔ عربی استعفای‌مرا ردکرد. عادتِ قبائل نیست‌که به‌فرزندان‌خود اجازه‌دهند ازاطاعت‌آنها سرباززنندو بصورت آشکـار دربارهٔ آراء آنها اظهار سلیقه‌کنند. هیچ قبیـله‌ای عادت ندارد که اصل انتقاد ازخود را بپذیرد. چون غرور صحـرا زیادست و آفتابش شمشیری مسین‌است که هیچ بحث یاگفتگویی‌را قبول ندارد.

انتقاد ازخود چیزی‌است کـه با طبیعت عربی منافات دارد و اعتقادعرب به‌تفوق وامتیاز و ابَرمرد بودن اعتقادی‌است که مقهور نمی‌شود. عرب می‌پندارد که اوسرشتی‌دارد وبقیهٔ‌افرادبشر سرشتی دیگر دارند! او کان الماس‌است و دیگر موجودات از زغالنـد!... او تاریخ‌است ودیگران حاشیه‌هایی نامرئی بر دوطرف صفحه‌اند!

بدین‌ترتیب‌شکست حزیران برای قوم‌عـرب به‌تئاتری نامعقول شبیه‌تربود. اخبارش‌رادرروزنامه‌هاخواندند وازخبرگزاریهاشنیدند و مناظرش‌را درصفحهٔ تلویزیون تماشاکردند اما آنهارا باور نکردند. ازاین‌رو شعرمن درنخستین‌انتشارش برای اکثر عربها باورنکـردنی بود! ترکیب‌آن وزبان‌واندیشه‌ها ولحن‌تندش به‌آنان صدمه‌زد.

آنـان به«دیوان‌الحماسه» معتاد شده و بر بالشهای راحت آن آرمیـده بودند و اطمینان داشتند تنهـا قومی هستند کـه آب پاك می‌آشامند و«دیگران‌آب‌آلوده‌وگِلی‌می‌نوشند»[1]! دراین‌جا شکستِ

(nbookcity.com)شهرکتاب

بزرگ میان حافظه‌شان و واقعیّت، ومیان رؤیا و حقیقت رخ داد. پاره‌های دشنامها که بعد از نشر «هوامش . . .» در گوشت بدنم فرورفت جزنتیجهٔ طبیعی شکستن شیشهٔ رنگین غرور درنفس عرب و سقوط مفهوم عوام فریبانه وعشیره‌ای قومیت، چیزی نبود. این‌گونه قومیت چیزی نمی‌دید و نمی‌شنید و جز یك بیت شعر که نمودار تعصب قبیله‌ای جاهلی درحد اعلای آن بود چیزی بخاطر نمی‌سپرد و آن این است:

وما انا الاّ من غُزَیّة ان غَوَت غَویت وان ترشُدْ غُزَیّة ارشد[۲]

من بتأکید تمام، ازلحاظ تولد و زبان و میراث به «غزیّه» منسوبم اما انتساب من به‌آن بهیچ‌وجه بدان‌معنی نیست که عقل و بصیرت خودرا ازدست بدهم و دربرابر بی‌خردیهای غزیّه و شیوخ قبیله سکوت ورزم.

شاید خطای بزرگ من آن‌است که‌غریزهٔ گلّهٔ مقلدان‌ادبی وتفکرو فرمانبرداری‌آن‌راواجدنیستم واین‌مشکل‌هنرمندمبتکر درهمهٔ‌اعصار

۱- ترجمهٔ مصراع دوم بیت زیرست ازمعلقهٔ عمروبن‌کلثوم که‌نویسنده تضمین کرده‌است:

ونشرب ان‌وردناالماء صرفاً ویشرب غیرنا کدراً وطیناً

۲- این‌بیت از دُریدبن صِمّه شاعر معروف دورهٔ جاهلیت‌است و معنی آن چنین‌است:

من جزازقبیلهٔ غزیّه نیستم،اگرگمراه شود گمراه‌می‌شوم واگر هدایت یابد هدایت می‌شوم.

(nbookcity.com)شهرکتاب

بوده‌است. طبیعت‌هنرمند ازنظر تکوین وآفرینشِ هنری، ازدگرگونی پیوندهـــای کهـــنه وعضوی میان چیزهایی‌که نمی‌خواهند تغییریابند ناگزیرست. این‌حالت نظیر برخورد قدیمی و ازلی میان پتك وسنگ، ومیخ وچوب، وخنجر و زخم‌است .

هنری کـــه تغییری در جهان پـــدید نیاورد و شعری کـــه در وجدان عموم روشنی برنیفروزد ارزشی ندارد . درمرحله‌ای تاریخی که‌ماعربهادرآن‌هستیم‌شعری‌که به‌بخوردادن وکتمان و تقیّه بپردازد بی‌ارزش‌است. شعرما باید یا کشف‌وروشنگری و نشان‌دادنِ باطل و باطل‌اندیشان‌باشد یا وجود نداشته‌باشـــد . هر شعرِعربیِ معاصرکه مجامله و منافقی می‌ورزد و از بـــدیِ نمایش و پستیِ هنرپیشگان چشم‌پوشی می‌کند، به‌چیزی برای‌پاك‌کردنِ پای‌افزار بدل می‌شود...

بعداز حزیران برای شاعرعرب چیزی جز یك‌اسب یعنی خشم باقی نمانْد که برآن سوارشود. اما حدود این‌خشم ازکجا شـــروع‌می‌شود و در کجا پایان می‌پذیـــرد ؟ برای من بسیار دشوارست کـــه مرزهای‌خشم‌خودرا مشخّص‌کنم. مادام که یك‌سانتیمتر از سرزمین وطنِ‌مرا اسرائیل دراشغال‌وذلیل‌دارد ودرآن‌مستعمراتش را ایجاد‌می‌کند، خشم من دریایی‌است که ســـاحلی ندارد . شاید یکی از من بپرسد: چرا این واقعیت را نمی‌پذیرم، سؤال‌من نیز این‌است : چرا بپـــذیرم و چه‌چیز را بپذیرم؟ آیا برای آن حکومتهـــای عربی ـ کـــه مانند خروسها درهـــم افتاده‌اند و تاگردن در خودخواهی و تفرّد و خودفریفتگی‌وخویشتن‌پرستی غرقند ـ کلاهِ خودرا ازسر بلندکنم ؟

(nbookcity.com)شهرکتاب

آیا قرارست از بیرقهـا و پاسگاههای مرزی وکیسه‌های شن کـه وقتی می‌خواهی ازکشوری عـربی به‌کشور عربی دیگـری بروی با آنها روبرو می‌شوی -یعنی ازاین تفرقه وخصومت عربها- خوشحال باشم ؟

دیگران می‌توانند عینك خوش‌بینی بزنند و در اسپانیا کاخها بسازند اما من دربرابر خرافات شمشیرکشیده باقی خواهم ماند تا اورا ازپا درآورم یا مرا بکُشد . من نمی‌توانم به‌شیوهٔ عمروبن کلثوم چنین سخن بگویم :

اذا بَلَغ الفِطام لَنا صَبیٌّ تَخِرُّ لهُ الجَبابِر ساجِدینا[1]

کودکـان عصرعمروبن کلثوم روزگـارشان خوب بود ، وطن و قبیله داشتند. اماکودکان بیت‌المقدس، حیفا، یافا، نابلس وناصره[2] هنوز درجستجوی وطن وقبیله‌اند .

وظیفهٔ شعر آن‌است‌که دربرابراین قبیله‌های عرب که یکدیگررا می‌کشند وخون‌هم‌را می‌آشامند، بانگ برآورد تا شاید آگـاه شوند نوادگان عمروبن‌کلثوم در مدارس سرزمینهای اشغالی شعـر عبری ازبر می‌کنند. وظیفهٔ‌شعرعربی آن‌است‌که‌حیوان وحشی استعمار را که‌ازقرن‌دهم‌میلادی درهرشهرعربی مستقرشده وهنوز کودکان‌آن‌جا را می‌خوردوزنانشان‌رابه‌اسارت‌می‌گیرد وشبهاشان‌راازترس‌می‌آگند، از پـا درآورد . «هوامش علی‌دفترالنکسة» جزکوششی برای‌شکار

۱ــ وقتی که کودك مـارا ازشیر می‌گیرند متکبّران دربرابر او سجده نی‌کنند.

۲ــ نام‌شهرهایی درفلسطین .

(nbookcity.com)شهرکتاب

این‌وحشی بزرگ وکشیدن دندانهایش، پیش‌ازان‌که همه‌چیز را ازهم بدرد، نیست .

*

مردم مرا عـاشقی بزرگ می‌شناسند... و نمی‌خواهند مـرا خشمگینی بزرگ بدانند . بـا روی اسکناس آشنایند و به‌پشتِ آن توجّهی ندارند . نزار قبّانیِ پیش‌از پنجم حزیران را می‌پذیرند اما نـزار قبّانیِ پس از پنجم حـزیران را قبول ندارند . معلومـاتِ جغرافیایی خود را برمن تطبیق می‌کنند و شعرهای عاشـقانه‌ام را قاره‌ای واشعار وطنی وحماسیم را قاره‌ای دیگر می‌شمرندکه میانِ آنها دریای پنجمِ حزیران‌است .

مرا در شیشهٔ عشق قرار می‌دهند و آن‌را لاك‌ومهر می‌کنند . این محدودیّتِ ساده‌ای‌است برای عشق وازبرای‌من . زیرا کسی‌که زن‌را دوست دارد وطن را هم دوست دارد... وکسی‌که روی زیبا را دوست‌دارد عالَم‌را دوست دارد . اما سرزمین من عشق را جز از سوراخ سوزن نمی‌بیند وبه‌آن بجز ازخلال بدنِ زن نمی‌نگرد .

شعر سرودن من دربارهٔ زن بهیچ‌وجه به‌آن‌معنی نیست که من با بدنِ او پیمانی ابدی بسته‌ام . عشق در نظر من درآغوش‌کشیدنِ هستی وانسان‌است. شاید در برخی‌احوال، وطن معشوقه‌ای ازهمهٔ معشوقه‌ها زیباتر وبرترباشد. ازاین‌رو این‌طرز جـرّاحی‌را درتقسیمِ شاعران ردکردم وهنوز ردمی‌کنم، همچنان‌که مرا مادّه‌ای شیمیایی با رنگ‌ومزه ورایحه‌ای معیّن‌شمردن، موردقبولم‌نیست. این‌موضوع

(nbookcity.com)شهرکتاب

را که مثلث یامربّع یا دایره باشم نیز رد می‌کنم . زیرا شاعر شکلی هندسی نیست که نتواند ازخود بیرون‌آید ویا مجسمه‌ای برنزی در باغ‌ملی نیست که قادر نباشد جای خویش را ترک‌کند .

این نظریهٔ تجزیه‌کردن شاعر جز درمیان ما یافته نمی‌شود . ماعربها واع‌مفرطی‌داریم‌که شاعرانمان‌را درشیشه‌هاقراردهیم، همان گونه که داروسازان عمل می‌کنند، و برچسبهایی برآنها بچسبانیم‌که نمودارِ محتویات شیشه‌ها باشد .

شاعر حالتی‌است ودرخت ومیخ‌ِچوبی‌ِخیمه‌نیست. «حالت» درهرثانیه به‌حالتی دیگر بـَـدل‌می‌شود. شاعرنیز مانندموج‌دریا دائم خود در تحـوّل‌است . از این‌رو دگـرگونی‌ِبعداز پنجم حزیران نـه معجزه‌است ونه نیمه‌معجزه بلکه عکس‌العملی انسانی‌است. عملی کـه زندگی بدان وسیله ازخود دفاع می‌کند .

امـا آیا «هوامش...» سند کفارهٔ‌گناهان‌ِگذشتهٔ من‌است ؟ آیا این شعر، آواز توبه‌است؟ من بصـراحت می‌گـویم‌نیازی احساس‌ـ نمی‌کنم تا ازگناهی موهوم که مرتکب نشده‌ام کفاره بدهم .

اگر منظور از توبه ، انکارِ اشعارِ عاشقانه‌ای‌است که پیش از پنجم حزیران ۱۹٦۷ سروده‌ام، من ازهرگونه کوتاه‌آمدن دراین‌باب، معذورم. من حاضرنیستم که با یك‌گردشِ قلم برروی اشعار قبل از پنجم حزیرانِ خود خط بکشم؛ و نیز حاضر نیستم کتابها ودفترها و اثاثِ خانه‌ام‌را آتش بزنم... و ازبابت سخنانی‌که در آنها احساساتِ یك نسل‌کامل ازپسران ودختران سرزمینم‌راگنجانده‌ام عذرخواهی‌ـ

(nbookcity.com)شهرکتاب

کنم .

من کسی‌نیستم که عشق‌را ایجادکرده تابدین‌سبب اعدام شوم ! من پستان‌را گرد نکرده‌ام تا برمرمرسینه مصلوب‌گردم! من‌گیسوانِ زنان‌را نبافته‌ام تابا‌آنها به‌دارم آویزند!...همهٔ‌این‌چیزها پیش‌ازتولدِ من وجود داشته‌است و اگـر من دربارهٔ آنها شعر سـروده‌ام بدان سبب‌است که مانند اهرام‌مصر وستونهای‌بعلبك «حقیقت»است.

شعرهایی‌که پیش‌از پنجم‌حزیران‌گفته‌بودم برای مردان‌وزنانِ مسّریخ سـروده نشده‌بود ! من برای ساکنان ستاره‌های دیگر شعر- نمی‌گویم بلکـه برای انسانی‌کـه معاصرِ‌من‌است و احساساتش بـا احساساتم وپیکرش باپیکرم و اشکهایش با اشکهایم شباهت دارد ، شعر می‌سرایم. من درشعرخود انسان را ایجاد نمی‌کنم بلکه آواز و اندیشه‌های اورا برنوارِ‌ضبط‌صوت، ثبت می‌کنم. بااین‌عمل‌خود، من شاهد عصرِ‌خویش بوده‌ام، نه طفیلی و شاهدی دروغی .

من این‌جا سندی برای دفاع ازخویش ارائه نمی‌دهم زیرا حس- نمی‌کنم نوشتن‌دفاع‌نامه دربرابرجنایتی‌که ابدآوقوع‌نیافته ضرورت- داشته‌باشد؛ چنان‌که خودرا مجبور نمی‌دانم که‌درمقابل‌هیچ‌سلطه‌ای، خواه آسمانی یازمینی، حساب پس‌دهم .

آنچه می‌خواهم معلوم‌گردانم این‌است‌که دو دورهٔ تاریخی که پنجم حزیران میان‌آنها قراردارد ، در نظر من دوره‌هـایی خیالی و فرضی‌است. درمورد شعرمن، پیش‌وپس وجلو و عقب وجود ندارد بلکه شعرست که موجودست ، شعری‌که از زمـان و زمین و انسان

(nbookcity.com)شهرکتاب

متأثرست .

من اجازه نمی‌دهم مرا به «سوپرمارکتی» تبدیل سازند که در آن کالاهـا برحسب نیازِ مصرف‌کنندگان و تمایلات زنانِ خانـه‌دار عرضه می‌گردد. کسی‌که می‌خواهد شعرِ مرا بخواند باید بطورکامل‌و کلّی به‌جهانِ شعرم واردشود. اماآن‌که‌به‌ورود در یکی از اطـاقهای این‌خانهٔ‌بزرگ اکتفامی‌کند وبقیهٔ‌اطاقهارا فراموش‌می‌کند، نمی‌خواهم بار دیگر به‌دیدارم بیاید... من به‌خوانندگانی‌کـه دوربینهای عکاسیِ جهانگردان را باخود دارند وازآنها استفاده نمی‌کنند، نیازی ندارم.

من دربارهٔزن ونیز دربارهٔ مسائل جهان‌عرب بایك‌مرکّب‌واحد اشعارم‌را بقلم می‌آورم... همان‌گونه که برای آزادگرداندنِ زمینهای اشغالی وطنم ازاثر نعل‌اسبهای اسرائیلی مبارزه‌می‌کنم، برای آزادگرداندن زن ازبقایای افکار دورهٔ جاهلیّت نیز می‌جنگم .

انگشتهایم همانهـاست... و صدایم همان‌است... من هـم در دهانهٔ تفنگها وهم موردنظرِ زیبارویانم. اما آنان‌که آوازحزیرانیِ‌من مبهوتشان کرده و برایشان نامنتظر بوده‌است کسانی هستند که به آثار ادبی با منطقِ عطّاران می‌نگرند ، بی‌آن‌که بدانند بمحض‌آن‌کـه کسی شـاعر خوانده شود ، مانند دریا و آسمـان تجـزیه ناپذیـر می‌گردد[1]...

۱ــ پس‌از این‌قسمت، از ترجمهٔ یك‌فصل که کمتر جنبهٔ ادبی داشته، صرف‌نظر شده‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

درجستجوی شیوه‌های شعری ِجدید

اقامت ِدراز در یك مکان، دل‌را افسرده می‌سازد. شعر بیش‌از هر هنری ازخودش و ازعاداتی‌که بمرور زمان کسب می‌کند، ملول‌ـ می‌گردد. مجسمهٔ گرانیت پنجاه‌سال بر پایهٔ خود آسوده می‌ماند و به‌تناسب اندام وکمال‌آفـرینش ِخویش خرسندست . او درصـدد نیست برای خارج‌شدن ازوضع ثابتی‌که برایش‌قرارداده‌اند چاره‌ای بیـندیشد و به‌دگرگون‌ساختن ِحالت‌سنگی ِخود فکر نمی‌کند . مثلاً لبخند ِژوکوند[1] هنوز با همان‌اندازه‌ای که لئوناردو داوینچی کشیده

۱ـ لبخنـد ژوکـوند Joconde (ایتـالیایی Giocondo) نامی‌است که تابلـو مونالیـزا Monna Lisa اثر مشهور لئوناردو داوینچی بدان ممتاز شده‌است زیـرا نقاش بر لبهای مونالیزا همسر ژوکوند، تاجر فلورانسی، باهنرمندی تبسّمی نقش‌کرده که به‌زیبایی معروف‌است .

(nbookcity.com)شهرکتاب

باقی‌است، نه‌یك‌سانتیمتر بزرگ‌ترشده ونه‌کوچك‌تر .

هروقت من ازانتشارمجموعهٔشعرِ تازه‌ای فارغ‌می‌شوم این‌ملالِ شعری به‌سراغم می‌آید؛ و هنگامی‌که از درِ چاپخانه بیرون می‌آیم احساس می‌کنم که مرحله‌ای شعری را بپایان رسانده‌ام . آنگاه به‌دنبال مدار جدیدی می‌روم تا مجبورنشوم به‌دورخود بچرخم .

هر دفترشعری، مجموعه‌ای از عاداتِ مکتسب‌است . ازاین‌رو همیشه پس‌از نشر هرمجموعهٔ شعری، سعی می‌کنم از عادات قدیم رهاشوم تاعاداتی‌جدید کسب‌کنم .

من فردی هستم که زود ملول می‌شوم... اما معتقدم ملالِ هنری پدیدهٔ مثبت ومطلوبی‌است زیرا هنرمندرا ازتکرارخویشتن و از زنگ‌زدگیِ فراوانِ دفترهایش نجات می‌دهد .

هرروزِ نوی که به‌روی من طلوع می‌کند احساس می‌کنم که هنرم به‌تهویه نیاز دارد و براین اساس به‌کار می‌پردازم. بعد ازان‌که مجموعهٔ شعر «انرسم بالکلمات»را در۱۹٦٦ منتشرکردم، این‌جنبشِ شعری مرا رها نکرد . ازان تاریخ شروع کردم به ازخود پرسیدن که: دیگر چه ؟

تصویرعشق آن‌چنان‌که در«طفولةنهد» و«حبیبتی» و«انت لی» آن‌را نقش‌کرده‌ام بی‌گمان متزلزل شده ورنگهایش تیره‌گشته‌است و دیگر قادرنیست تصویرهای امروزی وپیشرفتهٔ عشق‌را شامل‌شود. عشق هرروز شکل‌جدید و اندازهٔ تازه‌ای پیدا می‌کند و زنِ‌عرب هرروز یکی ازحلقه‌های آهنینی‌را که پاهایش‌را بسته درهم‌می‌شکند

(nbookcity.com)شهرکتاب

... مرد عرب نیز هر روز یکی از مواضعِ خود و یکی از قلعه‌های اختیاراتش‌را ازدست می‌دهد . . . و بر اثر آزادیِ زن که افزوده می‌گردد وامتیازات‌مرد که‌کاسته‌می‌شود مجبوربه‌عقب‌نشینی‌است...

پس عشق‌مادّه‌ای‌است که زود تحوّل می‌پذیرد وعشق امروز به‌عشق گذشته‌مان شباهتی‌ندارد. سخن ازعشق‌نیز دگرگون‌می‌شود. عشق وتغزل به‌شیوهٔ منفلوطی[1] نکته‌ای قدیمی‌است که خیال هیچ زنِ «بلوجین»[2] پوشی‌را -که‌دهها انگشتری‌دردست‌می‌کند واتومبیلِ روبازش را باسرعتِ پلنگ‌افریقایی درتعقیب‌شکار، می‌راند- دیگر برنمی‌انگیزد .

ملالت ازسبکهای‌شعریِ قدیمم، درسال۱۹٦۸ به‌من‌دست‌داد و مانند بندیانی‌که برای خروج به‌بیابان فراخ و دریاهایی‌که به‌سوی آزادی‌گشاده‌ترند نقبهای زیرزمینی حفر می‌کنند، به‌چاره‌گری آغاز- کردم. نخستین تجربه «کتاب‌الحبّ[3]» -کتاب‌عشق- بود که به‌سال ۱۹۷۰ منتشرشد .

«کتاب‌الحبّ[3]» کوششی‌است برای درآوردن شعرِعربی بصورتی جدید وجامهٔ امروزی وراحت وعملی برآن پوشانیدن، پس

۱- منفلوطی: نویسندهٔ مشهور مصری (۱۸۷٦-۱۹۲٤) که بیشتر عشق معنوی و افلاطونی را ستوده‌است .

۲- بلوجین Blue jean شلوارکار وآبی‌رنگ معروف امریکایی که‌اینک درهمه‌جا می‌پوشند .

(nbookcity.com)شهرکتاب

ازان‌که پیکرش در طول اعصار از پوشیدنِ جامه‌های بسیار دراز و گشاد و بدبُرش خسته شده‌بود .

درحقیقت ، قسمت عمده‌ای از شعر تقلیدی عربیِ ما آن‌قدر پارچهٔ لغوی مصرف‌کرده که برای همهٔ جمعیتِ چین کافی‌است. این گونه اسرافِ خسته‌کننده در بکاربردن زبان ، قصیده‌های ما را نیز بصورت عباهامان درآورده‌است که نه‌تنها برای صاحبش بلکه برای همهٔ افراد قبیله جای‌کافی دارد .

از وقتی‌که به‌شعرگفتن پرداختـــه‌ام چه‌بسیار درپیِ معادله‌ای شعری بوده‌ام که درآن لباس و پوشنده‌اش قطعه‌ای واحد باشند ، بدون‌چین‌خوردگی وحواشی‌وزوائدِ بلاغیِ بیهوده. همیشه‌درآرزوی آن بودم که درشعرعربی مقدارکلمات، متناسب با حدود احساسات، و وسعتِ آوازِ شعری‌درخورِ دهـــانِ شاعروآرزوهایش باشد .

من ایمان داشتم که شعر خلاصهٔ خلاصـــه است وهرکوششی از جانب شاعر برای‌کش‌دادنِ آوازش به‌شیوهٔنمایشی، اورا ازبوستانِ شعر بیرون می‌آورد وبه‌سردابهای تطویل منتقل می‌سازد .

تطویل مصیبتِ شعرعربی‌است . یك‌نگاه به‌اهرام قصیده‌های معروف عربی به‌ما نشان می‌دهد که بیش‌از حد لزوم سخن‌گفته‌ایم .

چنان‌که قبلاً گفتم: شعرخلاصهٔخلاصه‌است. ازاین‌رو بزرگترین شاعران‌کسانی‌بوده‌اندکه یك‌بیت سرودند وبلافاصله مردند .

وظیفهٔ شعر آن نیست که هرچیزی را شرح دهد یا بعبارتِ دقیق‌تر هرچیزی‌را متلاشی سازد . . . شـــرح طولانی کارِطوطیها و پیرزنان و شیوهٔ نشر اخبارست .

(nbookcity.com)شهرکتاب

هنرشعر، مانند علامت‌دادن با نورچراغ‌است . هنرمند بزرگ کسی‌است که قدرت سکوت دارد و می‌داند چه‌وقت برگ برنده را عرضه‌کند .

درکتاب‌شعر، الفاظِ شعری کارِ «فلاش» دوربین عکاسی را برعهده دارند و شعر درخششی سریع‌است که عمرش یك‌ثانیه یا جزئی از ثانیه‌است .

«کتاب‌الحُبّ» مرا خسته‌کرد ونیرویم را بپایان برد. بر سرِ این‌کتاب بیش از هر اثر دیگری که پیش ازان منتشرکرده‌بودم ، زحمت‌کشیدم . دهها پیش‌نویس‌را پاره‌کردم و دهها طرح را دور- افکندم. هرشعرِ دوپاره‌ای، دوماه وقت مرا می‌گرفت. در خلالِ خط‌زدنها وپاره‌کردنها، به‌مشکل تازه‌ای پی‌بردم که درسراسر دورهٔ شعرسرودنِ خود آن‌را نمی‌شناختم وآن مشکلِ «ایجاز»ست .

ازان‌پس به‌بررسی‌تأثیراین‌اشعاردرمردم شروع‌کردم. اعتراف- می‌کنم‌که مردم نخست نتوانستند این‌اشعاررا که‌باموج‌کوتاه سروده شده‌بود دریابند. زیرا طرب‌وشادیِ عربی پُرنفَس‌است وگوش‌عربها فقط پس‌ازان‌که آهنگهای زیادی‌از سازهای‌لغوی و بلاغی شنیده باشد، احساس نشأه می‌کند .

باتکرار تجربه وخواندن اشعاری از«کتاب‌الحُبّ» در شبهای شعرخوانی، وبراثر تصمیم من دربارهٔ تغییر صورت قدیم طرب و شادی بصورتی دیگر که تمدّنی‌تر وامروزی‌تر باشد، مردم‌نیز کم‌کم این‌گونه شعررا پذیرفتند وباآن الفت یافتند و برای شنیدنِ شعر «گوشی‌دیگر» بکاربردند .

(nbookcity.com)شهرکتاب

*

سپس دفتر شعر دیگرِ من به‌نام «مئة رسالة حُبّ» ـصدنامهٔ عاشقانهـ ازچاپ درآمد تا گامی دیگر به‌طرف آزادی درسبك شعر بردارد . در این‌دفتر ـکه بصورت نامه‌هایی سروده‌شده ـ قالبهای خارجی شعر بطورکلی کنارنهاده‌شده‌است . گچ شکسته ، سرامیکها خُردشده و افاعیل عروضی وقافیه‌ها وهمهٔ قابها ودکورهای کوفی ـکه‌مانند دیوارهای تالاری شرقی چشم را خسته می‌کنندـ ازمیان رفته‌است .

ازخلال تجربهٔ من با واژه‌ها و تأمّل در استعداد نامحدودِ موسیقی که زیر پوست الفاظ پنهان‌است، و غور در هزاران آهنگِ محتمل که ممکن‌است شاعر ازخاكِ زبان و طبقات زیرینش آنها را بوجودآورد، برای من روشن‌شد که خط فاصلی که ما عادت‌کرده‌ایم میان شعر ونثر رسم‌کنیم خطی موهوم‌است . و نیز دریافتم شعرِ منثور ـکه‌روزی ازان تبرّی‌جُستیم وحقوق‌مدنی‌را ازاوسلب‌کردیم و اورا کودکی بانسَبی مجهول دانستیم ، حقوق خود وگذرنامه‌اش را پس‌گرفته ودر «باشگاه‌شعر» عضوی اصلی‌شده‌است. عضویت در باشگاه شعر، آن‌گونه که در دههٔ سوم قرن بیستم معمول بود، دیگر منحصر به‌کسانی‌نیست‌که قاعده‌های عروض‌را می‌دانند و ازخلیل‌بن احمد فراهیدی توصیه‌نامه دردست‌دارند ودر محدودهٔ خطوط‌هامل موسیقی که وی مرتب ومنظّم‌کرده‌است، خوب شعر می‌سازند .

(nbookcity.com)شهرکتاب

دیدِ شعر بکلی دگرگون شده‌است ومقیاسهای هندسیی که ما برای تشخیص شعر ازنثر برآنها تکیه می‌کردیم دیگر در این عصر اصولی صحیح ومورد قبول نیست. مثلاً قصیده‌ای که در بحرکامل یا وافر یابسیط سروده‌شده وهمهٔ‌خصائص وقاعده‌های فنی‌عروضی را کاملاً رعایت کرده، شاید دربرابر یکی از شعرهای منثور ـ که از نخستین لحظات، وجود شعریش را به‌شما می‌قبولاند ـ بصورتِ غم‌انگیزی تنزل کند .

هنگامی که «مئة رسالة حبّ» را می‌سرودم احساس می‌کردم مانند اسبی هستم که دربیابانی بی‌کران می‌دود. نخستین‌بار درعمرم بودکه ازاصول شعری ومقررات دشوار راهنماییِ خلیل‌بن‌احمد ـ که باعث شده‌بود رفت‌وآمد درخیابانهای شعر مانند خیابانهای بیروت انتحارگونه باشد ـ خلاص می‌شدم .

شعر منثور یکی از ثمرات آزادی شعر و از نتایج تحولاتِ فرهنگی واجتماعی‌است که خاك این‌جهان را شخم می‌کنند و نیز تصویری از این عصر بلندپروازست که هر دقیقه پوستِ خود را دگرگون می‌سازد .

*

در مجموعهٔ «اشعار خارجة علی‌القانون» ـ شعرهای متمرّد از اصولِ شعری ـ چاپ ۱۹۷۲ ، به‌سرودن «شعر انسیابی» پرداختم یعنی شعری‌که روانیِ آب را بخود می‌گیرد و دایره‌های آهنگیش

(nbookcity.com)شهرکتاب

مانند دایره‌های صوت درتالاری بی‌دیوار وسعت می‌یابد .

اهمیت این قالب «انسیابی» یا «آبگونه» -که من ترجیح می‌دهم آن‌را چنین بنامم- دراین‌است که شاعر را ازخطوط هامل موسیقی بحورِ خلیل‌بن‌احمد آزاد می‌کند و دستهایش را به‌اصول «سلفژ» عروض عربی نمی‌بندد بلکه کلیداصلیِ آهنگ‌را به‌او می‌دهد وتاحدی که‌آزادیِ شعر ایجاب‌می‌کند امکان تنوع‌وتقسیم‌وابتکار دراختیارش می‌گذارد .

درشعرهای «تنویعات موسیقیة عن‌امراةمتجرّدة» -موسیقیِ متنوع دربارهٔ زنی برهنه- ، «قصیدة غیر منتهیة فی تعریف‌العشق» -شعری ناتمام درتعریف عشق-، «بیروت والحُب والمطر» -بیروت وعشق وباران- ، «الإستحالة» -مُحال- ، «محاولة لإغتیال امراة» -کوششی برای ترورِ زنی- و«الإلتصاق» -بهم‌چسبیدن-، این‌تجربه را بکاربردم. این‌تجربه راحت‌بخش‌است زیرا شاعر را از قالبهای صمغی که وی به‌آنها چسبیده و آنها نیز به‌او چسبیده‌اند ، رها- می‌سازد ودرهارا به‌روی او می‌گشاید تا آزادانه هنرنمایی‌کند.

شاید گفته‌شود این آزادی خطری برای شعرست و گشودنِ هردو لنگهٔ در برروی واردشوندگان و خارج‌روندگان ، شعر را عرصهٔ کارهای عبث وبی‌نظم، و زمینه‌ای برای بی‌پروایان و طفیلیها خواهدساخت...

من از آزادی درسبک‌شعر وتجاوز ازمرزهای تاریخیِ معیّنِ آن بیمی ندارم بلکه ترس حقیقی من درموردشعر ترس از عبودیّت

(nbookcity.com)شهرکتاب

-در برابر شیوه‌های شعری- است ؛ چنین عبودیتی زنی نازا ست اما آزادی ، زنی‌است که جهان را با شعر و عشق و نوباوگان می‌آراید . . .

(nbookcity.com)شهرکتاب

تصحیحات

صفحه	سطر	درست
هفت	۱۲	ta
مجدد	۷	محتوای
۳۱	۳	تئاتر
۱۱٤	۲	این
۱۱۹	۱۵	بزرگ...
۱۲۱	۲۰	زیرنویس ۱ در صفحهٔ ۱۲۲ قرارگرفته ۲
۱۲۲	٤	شب
۱۲۲	۱۸	«شهرباز»ست
۱۲۷	۱۸	François
۱٤۸	۱۳	و تا
۱۵۵	۱۰	سرامیك
۱۵۹	۱۱	بودم !
۱۸۷	۱	اکثریّت ادبا
۱۸۹	٦	کنند
۲۰۰	۲۱	زیرنویس ۱ درصفحهٔ ۲۰۱ قرارگرفته
۲۰۳	۲۰	می‌کنند

(nbookcity.com)شهرکتاب

□ شمارهٔ ثبت ادارهٔ کل فرهنگ و هنر خراسان ۷٦٤ ـ ۲۵۳٦/۳/۵

بها : باجلد معمولی ۱۸۰ ریال
باجلد مقوائی ۲۵۰ ریال